

همه می‌توانند از انگلیسی استفاده کنند



نویسنده:

Li Xiaolai

تهیه و تنظیم به زبان فارسی:

صابر سلطانی

مقدمه

روزی شخصی در توییتر سوالی پرسید:

استاد لی، در 140 کاراکتر خلاصه کنید چگونه می‌توان به خوبی انگلیسی یاد گرفت؟

پاسخ دادم:

در واقع، یک کلمه کافی است: "استفاده".

متن این کتاب، در تمامی معانی آن، فقط دو کلمه دارد: "الهام بخش".

بعضی از دانش‌ها نه تنها باید شناخته شوند، بلکه باید به طور عمیق بررسی شوند. برای فهم عمیق، نه تنها باید یاد بگیریم، بلکه باید عمل کنیم، حتی اشتباه کنیم و از موفقیت‌ها انگیزه بگیریم و از شکست‌ها درس بیاموزیم. راه دراز است و با جستجو و تلاش به نتیجه می‌رسد. از رانندگی گرفته تا کارآفرینی، همه دانش‌های لازم این چنین هستند. در برابر این نوع دانش، باید بدانیم: علت؟ چرا؟ چطور؟

با این حال، نوع دیگری از دانش وجود دارد که اغلب اوقات بسیار مهم است و می‌تواند از همان لحظه‌ای که فهمیده می‌شود، تأثیر زیادی داشته باشد، حتی ممکن است در همان لحظه‌ای که ما "چیستی" آن را می‌دانیم (What)، تمام تأثیرات مهم آن به کار گرفته شود (در مورد "چرایی" و "چگونگی" آن، ممکن است در همان لحظه فهم "چیستی" آن، کاملاً واضح و مبرهن باشد).

در خاطرات شخصی من، در طول مسیر با دانش‌های زیادی برخورد کردم که "فقط با دانستن آنها، می‌توان تأثیراتشان را به طور کامل و فوری به کار گرفت". وقتی در حال یادگیری آمار و احتمال بودم، با مفهوم "رویدادهای مستقل" روبرو شدم که نمونه‌ای از این نوع دانش است. پیش از آن، به طور طبیعی تصور می‌کردم اگر 9 بار پیاپی سکه را پرتاب کنم و هر بار رو به بالا بیافتد، احتمال اینکه دهمین بار نیز رو به بالا بیافتد، بسیار کمتر از احتمال برگشتن سکه است...

لحظه‌ای که در کتاب درسی آمار با مفهوم "رویدادهای مستقل" آشنا شدم، فهمیدم که چقدر افکار قبلی‌ام خنده‌دار بودند. زیرا احتمال رو و پشت افتادن سکه در هر پرتاب، همیشه یکسان است (50% برای هر طرف) و این احتمال‌ها در هر بار پرتاب مستقل از نتایج قبلی هستند. بنابراین حتی اگر صد بار یا ده هزار بار یک طرف سکه بیافتد، احتمال پرتاب بعدی همچنان 50-50 خواهد بود.

با این تفاوت، این دانش تمام تأثیراتش را به کار گرفت: این می‌تواند طرز فکر برخی از افراد را که به طور اتفاقی با معنای واقعی آن آشنا شده‌اند، کاملاً تغییر دهد. همه ما، هنگام تصمیم‌گیری در مورد تقریباً هر موضوعی، باید "احتمال" (یا "احتمالات") را در نظر بگیریم. تصمیماتی که قبل از شناختن مفهوم "رویدادهای مستقل" گرفته‌ام، پس از آشنایی با این مفهوم، هرگز آنها را انتخاب نمی‌کردم - این تغییر است، و تغییری بنیادی.

یکی دیگر از مواردی که خاطره‌انگیز است، یادگیری زبان برنامه‌نویسی در دوران کودکی‌ام است. آنچه بیشترین تأثیر را بر من گذاشت، زبان‌های برنامه‌نویسی مانند BASIC یا PASCAL که آموخته‌ام نبود، بلکه یک شیوه فکری بود - قبل از اجرای برنامه، باید کدها را بارها و بارها مرور کرد و در ذهن خود پیش‌نمایش انجام داد؛ نه اینکه پس از نوشتن برنامه، مستقیماً آن را اجرا کرده و در صورت خطا، آن را برطرف کنیم. این روش برای صرفه‌جویی در وقت و افزایش کارایی بسیار مهم است. در ابتدا نفهمیدم که "آشنایی با این روش کار" چه تأثیر بزرگی بر من داشته است؛ اما سال‌ها بعد، وقتی دیدم که اکثر افراد اطرافم هرگز عادت ندارند که "قبل از انجام کاری، آن را در ذهن خود پیش‌بینی کنند"، فهمیدم که دانستن آن روش در دوران کودکی چه مزایای بزرگی برایم داشته است - مزایایی که نمی‌توان به کسانی که از آن بی‌اطلاع هستند، توضیح داد. (شاید به همین دلیل است که همیشه افرادی وجود دارند که این گونه ناامیدانه می‌گویند: کسانی که می‌دانند، خود به خود می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، هرگز نخواهند دانست.) نکته مهم‌تر این است که کسب این نوع دانش، "غیرقابل بازگشت" است. در لحظه‌ای که از آن آگاه می‌شوید، همه چیز را تغییر می‌دهد و زندگی شما به خاطر آن تغییر می‌کند و دیگر هرگز به حالت اولیه باز نمی‌گردد. ما دیگر نمی‌توانیم این نوع دانش را نادیده بگیریم، نشنویم و نادیده بگیریم؛ آنها در یک لحظه ریشه‌دار و غیرقابل حذف می‌شوند. به عنوان مثال، کسانی که واقعاً دانش احتمال و آمار را درک کرده‌اند، هرگز بلیط قرعه‌کشی نخواهند خرید... زیرا خرید بلیط قرعه‌کشی در نظر آنها معادل با بی‌احترامی به هوش و دانش خود است. اما در عین حال، بلیط قرعه‌کشی یکی از پرفروش‌ترین کالاها در جهان است، که نشان می‌دهد چه تعداد زیادی از افراد هرگز فرصتی برای آشنایی با این دانش‌های مهم ندارند.

البته، با خواندن این متن، خوانندگان موافق خواهند بود: شاید این نوع دانش ارزشمندترین چیز برای انتشار باشد (حداقل ارزش تلاش دارد). بزرگترین و حتی تنها معنا و هدف انتشار آنها "الهام بخشیدن" است. کل متن این کتاب، تنها دو کلمه معنا دارد: "الهام بخش". نویسنده صادقانه امیدوار است که خوانندگان پس از خواندن این متون، حداقل در زمینه استفاده از زبان انگلیسی الهام بگیرند.

ممکن است برخی از خوانندگان فکر کنند که در اینجا "بیش از حد حرف زده شده"، اما این تنها به دلیل ویژگی‌های این نوع دانش است: آنها بسیار "غیرقابل توجه" هستند و اگر قرار باشد به شکل اصلی خود ظاهر شوند، مردم متوجه آنها نخواهند شد - صرف نظر از اهمیت واقعی آنها. در غیر این صورت، این نوع دانش مردم را کاملاً تغییر داده بود... اما در واقعیت، آنها همچنان همان هستند که بوده‌اند، نه؟

شاید برخی از خوانندگان به طور طبیعی و بر اساس عادت فکری خود، خواهان دیدن بیشتر "چگونگی" باشند. اما همانطور که قبلاً توضیح داده شد، در بیشتر این نوع دانش، در لحظه‌ای که خواننده "چیستی" آن را می‌فهمد، تمام کارکرد آن به اتمام رسیده است، "چرایی" شاید فقط یک توضیح اضافی باشد، و "چگونگی" یا بدیهی است یا بر اساس فرد متفاوت است و نیاز به کشف شخصی دارد...

این نوع دانش مقدر است که متعلق به اقلیتی باشد. به دلایلی که قبلاً گفته شد و همچنین دلیل مهم دیگری: مردم تنها دانشی را که به آن اعتقاد دارند منتشر می‌کنند - حتی اگر آن دانش اصلاً درست نباشد. مهم نیست که درست یا غلط باشد، مهم احساس است. هرچند "احساس درستی" و "درستی" ممکن است بسیار متفاوت باشند، اما برای اکثر مردم این دو

یکسان هستند، حداقل آنها ترجیح می‌دهند که این دو یکسان باشند. بنابراین، چیزهایی که به راحتی منتقل می‌شوند، آنهایی هستند که "به طور طبیعی احساس درست بودن" را ایجاد می‌کنند، نه آنچه که "در واقع درست" است.

چند سال پیش وقتی کتاب "زمان را به عنوان دوست خود در نظر بگیرید" را نوشتم، کمی نسبت به انتشار آن بدبین بودم، زیرا می‌دانستم که بیشتر مطالبی که در آن منتقل می‌شود از این نوع دانش و این نوع اصول هستند - طبیعت آنها میزان سختی انتشارشان را تعیین می‌کند. بنابراین، در آن زمان، فکر می‌کردم که اگر تنها چند نفر توسط آن متون تغییر کنند، خوش شانس بوده‌ام. عصر اینترنت پر از معجزات است، و آن متون در وب با تعداد کلیک‌های چندین هزاری در ماه مشاهده می‌شدند. و پس از انتشار آن به صورت کتاب در سال 2009، در عرض یک سال 11 بار چاپ مجدد شد، که دوباره خارج از انتظار من بود. حتی اگر نرخ خوانندگانی که واقعاً آن اصول را پذیرفته‌اند پایین باشد، به دلیل پایه بزرگ، می‌دانم که تعداد زیادی از مردم را تغییر داده‌ام.

همین انگیزه باعث شده است که من با رضایت و صبر، متن این کتاب را بنویسم. می‌دانم که به هر حال آنها دوباره برخی از مردم را تغییر خواهند داد - هرچند که من هرگز نمی‌توانم بدانم که در نهایت چه کسانی تغییر خواهند کرد. زندگی پر از ناامیدی‌هاست، اما برخی از افراد مانند من خوش شانس هستند که می‌توانند چیزی را تغییر دهند. بنابراین، آن ناامیدی‌ها و بدشانسی‌ها کمی کم‌رنگ‌تر می‌شوند.

در واقع، این کتاب نیز ادامه مشخصی برای "زمان را به عنوان دوست خود در نظر بگیرید" است. هدف اصلی "زمان را به عنوان دوست خود در نظر بگیرید" بسیار ساده است: زمان از ما اطاعت نمی‌کند، ما در بهترین حالت فقط می‌توانیم با زمان دوست شویم؛ روش دوست شدن با زمان فقط "انجام دادن کارهای درست به شیوهی درست" است. این کتاب، فقط "کارهای درست" را متمرکز کرده است بر "استفاده از زبان انگلیسی"، سپس بررسی می‌کند که "شیوهی درست" چیست.

لی شیائولای نوشته شده در بهار 2010 در شانگهای

ویرایش شده در زمستان 2010 در پکن

نسخه جدید تهیه شده در سال 2015 در پکن

فصل اول: نقطه آغاز

آیا ممکن است ما یک زبان خارجی را بهتر از زبان مادری خود استفاده کنیم؟

بله، ممکن است. من هم مانند شما در گذشته باور نداشتم. اما حالا باور دارم، زیرا در این سال‌ها دانش‌آموزان زیادی را تربیت کرده‌ام که چنین کرده‌اند. من شاهد بسیاری از رویدادهای عادی بوده‌ام که در نظر دیگران "معجزه" به نظر می‌رسد. تمام افرادی که چندزبانه هستند (multilingual)، در نهایت یک "زبان غالب" (Dominant Language) دارند. اینکه کدام یک زبان غالب است، به این بستگی ندارد که کدام یک زبان مادری است، بلکه به این بستگی دارد که کدام یک بیشتر استفاده می‌شود.

من از کودکی دوزبانه بوده‌ام - چون از قومیت کره‌ای هستم. هر دو زبان کره‌ای و چینی برای من زبان مادری هستند، هر دو را از کودکی بلد بوده‌ام و به یک اندازه روان. با این حال، با گذشت زمان، به دلیل استفاده بیشتر از زبان چینی در زندگی روزمره نسبت به زبان کره‌ای، در نهایت زبان غالب برای من چینی شد - فقط به این دلیل که بیشتر از آن استفاده کرده‌ام.

در پنج سال گذشته، من بسیاری از دانش‌آموزان دبیرستانی را تربیت کرده‌ام. آنها از سال اول دبیرستان (بعضی‌ها کمی دیرتر) شروع به آماده‌سازی برای تحصیل در خارج از کشور کرده‌اند. ضمن تضمین موفقیت در دروس مدرسه، آنها باید تلاش اضافی کنند تا نمرات بالای TOEFL و SAT را کسب کنند، تا بتوانند در پاییز سال سوم دبیرستان به دانشگاه‌های معتبر ایالات متحده بروند. اولین دسته از دانش‌آموزان دبیرستانی که من با آنها کار کردم، حالا دوره کارشناسی خود را به پایان رسانده‌اند و اکثر آنها در حال تحصیل برای درجه دکترا در دانشگاه‌های ایوی لیگ هستند...

برای این افراد، از نظر عملی، زبان غالب‌شان ممکن است دیگر زبان مادری‌شان نباشد، بلکه انگلیسی باشد. زیرا در مرحله‌ای از رشد که سریع‌ترین و متمرکزترین و غنی‌ترین دوره کسب اطلاعات بوده‌اند، تقریباً تمام استفاده‌شان از زبان انگلیسی بوده است. در واقع، در سه سال پیش از ترک چین، سطح زبان انگلیسی آنها از تصور دیگران فراتر رفته بود - بسیاری از دانش‌آموزان نمرات بالای 2300 در آزمون SAT کسب کرده بودند: این نمرات، حتی در میان آمریکایی‌ها نیز، جزو نادرترین‌ها است. (توجه داشته باشید که پس از سال 2016، نمره کلی SAT به 1600 تغییر یافته است.)

حتی برخی از آنها (نه لزوماً اقلیت) از لحظه ورود به دانشگاه‌های معتبر آمریکا شروع به یادگیری یک زبان خارجی دیگر کردند، مانند فرانسوی، اسپانیایی، آلمانی و غیره؛ و دو یا سه سال بعد، آنها قادر شدند به راحتی از "زبان سوم" خود در شنیدن، گفتن، خواندن و نوشتن استفاده کنند...

وقتی در دانشگاه‌های داخلی سخنرانی می‌کنم، اغلب این دانش‌آموزان را مثال می‌زنم، و بسیاری از دانشجویانی که برای آزمون‌های سطح چهار و شش با مشکل مواجه هستند، با تردید به من نگاه می‌کنند: "آه، کی باور می‌کند؟"، "چطور ممکنه!" من درک می‌کنم. برای آنها، چنین چیزی غیرممکن است - هر چند که این فقط تصور آنهاست.

آیا ما می‌توانیم یک زبان خارجی را بهتر از زبان مادری خود به کار بگیریم؟

پاسخ این سوال "بله" است. و این پاسخ تک کلمه‌ای بسیار مهم است.

هرچند که نه هر کسی می‌تواند این کار را انجام دهد، اما واقعیت اینکه "ممکن است" یا "می‌تواند" باشد، همه چیز را تغییر می‌دهد، حداقل می‌تواند همه چیز را برای برخی از افراد تغییر دهد. این مانند این است که همیشه تعداد کمی از افراد واقعاً درک می‌کنند که تفاوت بین 1 و 99 هرچند بزرگ باشد، هرگز به اندازه تفاوت بین 0 و 1 نیست.

دانستن این پاسخ تک کلمه‌ای می‌تواند نقطه شروع تازه‌ای برای برخی از افراد باشد.

پس چرا اکثر مردم نمی‌توانند به خوبی زبان خارجی یاد بگیرند؟

"با اینکه سال‌ها زبان خارجی خوانده‌ام، چرا هر چه بیشتر می‌خوانم، بدتر می‌شوم..."

این سردرگمی من در ابتدا بود. سال‌ها سخنرانی و تدریس در سراسر کشور به من نشان داد که بسیاری از مردم با این احساس همدلی دارند - من تنها نبودم.

چرا ما هر چه بیشتر یاد می‌گیریم، بدتر می‌شویم؟

زیرا ما هرگز باور نداشته‌ایم که می‌توانیم یاد بگیریم و خوب یاد بگیریم!

ترسناک‌تر این است که پس از فهمیدن، متوجه می‌شویم: ممکن است حتی ندانیم که "هرگز باور نداشته‌ایم".

اکثر ما در درون خود هرگز باور نداشته‌ایم که می‌توانیم یک زبان خارجی را خوب یاد بگیریم - چه برسد به چندین زبان. کسانی که در چندین زبان مهارت دارند، در نظر ما افرادی با استعداد خاص هستند، "متفاوت از ما افراد عادی".

هرچند در طی سال‌های گذشته (شش سال دبستان، شش سال دبیرستان، چهار سال دانشگاه...) ما همیشه "تلاش" کرده‌ایم تا انگلیسی یاد بگیریم، اما واقعیت این است که پیشرفت چندانی نداشته‌ایم. وقتی صادقانه با واقعیت روبرو می‌شویم، هر کسی که سال‌ها تلاش کرده تا انگلیسی یاد بگیرد و موفق نشده، اعتراف می‌کند: در این سال‌ها، واقعاً وقت کمی را صرف یادگیری کرده‌ایم.

از یک طرف می‌دانیم که انگلیسی بسیار مفید است و بهتر است یاد بگیریم، اما از طرف دیگر، به دلیل عدم باور درونی به توانایی خود، واقعاً تلاش زیادی نمی‌کنیم. علاوه بر این، این دو دیدگاه کاملاً متضاد باعث اضطراب و ناامیدی یادگیرندگان می‌شود. در نهایت، چه چیزی باعث می‌شود که ما "هرگز باور نداشته باشیم"؟ چه چیزی باعث می‌شود که ما "هرگز باور نداشته باشیم" و همچنین از آن بی‌خبر باشیم؟

شاید دلایل زیادی وجود داشته باشد. اما کتاب‌های درسی انگلیسی ما در مدارس متوسطه قطعاً یکی از عوامل اصلی هستند (حداقل یکی از آنها). در کشور ما، دایره واژگان انگلیسی برای کنکور تقریباً از حدود 3500 کلمه تشکیل شده است. با توجه به

تفاوت‌های منطقه‌ای و تفاوت در کتاب‌های درسی، بیایید کمی بیشتر حساب کنیم و آن را 3600 کلمه در نظر بگیریم. هرچند ما از تأثیر این عدد بر خودمان آگاه نیستیم، اما واقعیت انکارناپذیر این است که ما این عدد را می‌دانیم - حداقل به طور تقریبی.

قبل از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، ما حداقل 6 سال انگلیسی خوانده‌ایم - دوران دبستان و پیش‌دبستانی را حساب نمی‌کنیم. پس این به چه معناست؟ این عدد 3600 به ما می‌گوید که اگر هر سال 600 کلمه انگلیسی یاد بگیریم، کافی است - اگر واقعاً موفق به انجام این کار شویم، نتیجه آزمون انگلیسی کنکور ما قطعاً در بین برترین‌ها خواهد بود... یک سال 365 روز دارد، پس به طور میانگین روزانه چند کلمه باید یاد بگیریم؟ کمتر از 2 کلمه کافی است...

تعداد کلمات انگلیسی در دفترچه واژگان کنکور، به آرامی و بی‌صدا پیامی به هر کودک می‌فرستد:

انگلیسی خیلی سخت است...

تو خیلی ناتوان هستی...

یادگیری دو کلمه در روز کار بزرگی است!

بله، دقیقاً همین‌طور است.

در بهار 2010، من نخستین نسخه این کتاب را تکمیل کردم. در آن زمان هنوز برایم دشوار بود که این مفهوم را به طور ساده و روشن به خوانندگان منتقل کنم. خوشبختانه، در پاییز همان سال، کریستوفر نولان، کارگردان هالیوودی، فیلمی با نام جهانی "Inception" (ترجمه شده به "سرقت رویا") ساخت. این عنوان فیلم به یک مفهوم شناخته‌شده برای همه تبدیل شد. این به من کمک زیادی کرد! نولان در این فیلم به تماشاگران توضیح می‌دهد که یک ایده باید به اندازه کافی ساده باشد تا بتوان آن را کاشت؛ ساده‌ترین ایده‌ها پس از کاشته شدن، ریشه‌دارتر و محکم‌تر می‌شوند؛ زیرا فردی که این ایده را دارد، نمی‌تواند تشخیص دهد که این ایده از خودش است یا کاشته شده... به همین ترتیب، دفترچه واژگان کنکور به این شیوه، آن ایده بسیار ساده را به آرامی و به طور "کاشته شده" در ذهن ما جای می‌دهد و برای تمام عمر بر ما تأثیر می‌گذارد...

بسیاری اوقات، نادانی انسان‌ها نتیجه تعلیم و تربیت است. آموزش و پرورش همیشه در شکست نقش دارد - بنابراین موفقیت همیشه اتفاقی است. عجیب و غریبی آموزش در این است که، اگر دانش‌آموزان را به عنوان نابغه تربیت کنیم، آنها تقریباً هیچ‌گاه نابغه نخواهند شد، زیرا نبوغ معمولاً از خودآموزی ناشی می‌شود؛ اما، اگر دانش‌آموزان را به عنوان ناتوان تربیت کنیم، قطعاً ناتوان خواهند شد - زیرا نادانی از طریق آموزش به وجود می‌آید.

خوشبختانه، هر کسی حق خودآموزی دارد و در واقع، هر کسی تا حد

ودی توانایی خودآموزی دارد. بهتر این است که برخی دانش‌ها می‌توانند به سرعت درک شده و اثرگذار باشند. در بخش قبلی، این سوال پاسخ داده شد که "آیا ما می‌توانیم یک زبان خارجی را بهتر از زبان مادری خود به کار بگیریم؟" و پاسخ "بله" بود. اهمیت دانستن این پاسخ در این است که می‌تواند افکار قبلی که در ذهن ما کاشته شده‌اند را ریشه‌کن کند.

چرا برخی دیگر از مردم به راحتی زبان یاد می‌گیرند؟

در مقابل کسانی که هرچه بیشتر می‌آموزند، بیشتر عقب می‌مانند، برخی افراد وجود دارند که شاید تعدادشان کم باشد اما به آسانی یاد می‌گیرند و خوب می‌آموزند - همانطور که قبلاً اشاره کردم، مثل این "خوش شانس‌ها" که در دانشگاه‌های معتبر ایالات متحده درس می‌خوانند.

مسئله این است که آنها نیز با همان افکار تربیت شده‌اند - آنها نیز در دبیرستان‌های داخلی درس خوانده‌اند، از همان کتاب‌های درسی استفاده کرده‌اند، در همان کلاس‌ها شرکت کرده‌اند، و با همان معلمان انگلیسی مواجه شده‌اند... پس چرا آنها تحت تأثیر قرار نگرفته‌اند؟

پاسخ این است که آنها با یک ایده متفاوت پرورش یافته‌اند، هرچند خودشان شاید از واقعیت اوضاع آگاه نباشند. اکثر این دانش‌آموزان در شهرهای بزرگ چین بزرگ شده‌اند، جایی که حداقل یک موسسه آموزشی برای آماده‌سازی آزمون‌های TOEFL/SAT وجود دارد.

وجود خود این نوع موسسات آموزشی از "کیفیت آموزشی" آنها مهم‌تر است. این موسسات مدام پیامی را منتشر می‌کنند: یک آزمون به نام TOEFL وجود دارد (در این چند سال اخیر، آنها باعث شده‌اند که مردم بیشتری از یک آزمون دیگر به نام SAT آگاه شوند)، بسیاری می‌روند تا در آن شرکت کنند، بسیاری آن را می‌دهند، و در نهایت بسیاری امتیاز بالایی کسب می‌کنند (اینکه آیا مخاطبان این پیام دچار خطای منطقی می‌شوند یا نه مهم نیست، مهم این است که حتی این نوع اشتباه منطقی نیز بخشی مهم از پیام قدرتمندی است که منتقل می‌شود)... مهم‌تر از همه، افرادی که برای آموزش، شرکت در آزمون و در نهایت کسب امتیاز بالا می‌روند، درست در کنار ما هستند؛ و وقتی مردم می‌بینند کسانی که "حتی از خودشان هم بدتر هستند" برای آموزش، شرکت در آزمون و در نهایت کسب امتیاز بالا می‌روند، اقدام به عمل کردن به طور طبیعی انجام می‌شود.

به عبارت دیگر، "وجود این نوع موسسات آموزشی" به خودی خود ممکن است برای دانش‌آموزان معنادارتر و تأثیرگذارتر از "رفتن به یک موسسه آموزشی خاص" باشد. این نظریه‌ای نیست که من خودم ابداع کرده‌ام، در واقع، در خارج از کشور یک دوره تخصصی وجود دارد که "قدرت مکان" نام دارد - یک شاخه از جغرافیا که به طور خاص به مطالعه این مکانیسم و تأثیرات آن می‌پردازد.

این است قدرت تفکر. اگر شما از وجود آزمون TOEFL آگاه نباشید، حتی فرصت شرکت در آن آزمون را نخواهید داشت. اگر شما فکر نکنید که آن یک آزمونی است که می‌توانید در آن امتیاز بالا کسب کنید، شما حتی ممکن است اصلاً تلاشی برای آن نکنید. فقط به این دلیل که شما از وجود آن آگاه شده‌اید، شما ممکن است شروع به تلاش کنید؛ فقط به این دلیل که شما می‌بینید که افرادی که "حتی از شما بدتر هستند" (هرچند این ممکن است صرفاً یک توهم باشد) امتیاز بالایی کسب کرده‌اند، شما دلیلی برای عدم تلاش ندارید، و در نهایت شما نیز ممکن است امتیاز بالایی کسب کنید...

در واقع، "من هم می‌توانم" این سه کلمه برای اکثر مردم عادی محرکی بسیار واقعی و مؤثر است. این موضوع به ویژه در زمینه‌هایی مانند یادگیری زبان دوم که تقریباً نیازی به استعداد فطری ندارد، صدق می‌کند.

ایده ها چگونه بر من تأثیر می گذارند؟

گاهی قدرت افکار آنقدر زیاد است که تنها تغییر کوچکی در یک اندیشه می تواند تمام زندگی یک فرد را دگرگون کند.

نفوذ به عمق ماهیت مسائل به اندازه ای که بر زبان آوردنش آسان است، آسان نیست. مورخان پس از سال ها تحقیق به این نتیجه رسیدند که آنچه واقعاً باعث شکست بومیان آمریکا شد، نه سلاح های پیشرفته اروپاییان، بلکه ویروس هایی بود که روی بدن اروپاییان وجود داشت و هیچ کدام از اروپاییان یا بومیان آن زمان نمی توانستند آن ها را ببینند یا لمس کنند. این ویروس ها باعث شدند که بومیان به طور گروهی بیمار شوند و بمیرند و این امر باعث شد اروپاییان "گویی با کمک خدایی" به نظر برسند...

بنابراین، بسیاری اوقات، ریشه واقعی مشکلات با آنچه به ظاهر روشن و واضح است، بسیار دور است. و قدرت افکار نیز بر روی من نیز تأثیراتی دراماتیک داشته است.

حدود بیست سال پیش (حوالی سال 1988) وقتی که من تازه دبیرستان را شروع کرده بودم. در دفتر تحقیقاتی پدرم یک استاد جوان زبان انگلیسی برای اولین بار در آزمون تافل شرکت کرد و نمره 570 از 677 را کسب کرد. همه وقتی در مورد این موضوع صحبت می کردند، می گفتند: "این نمره خوبی است!" (چرا که قبلاً یک استاد دیگر در همان آزمون نمره 530 کسب کرده بود...) هرچند من نمی دانستم آن آزمون چگونه است، اما تصورم این بود که آن یک آزمون بسیار سخت است.

چند سال بعد، در سال 1993، وقتی که من در سال سوم دانشگاه بودم، شنیدم که یکی از دانشجویان کلاس کناری قصد دارد در آزمون تافل شرکت کند. حالا به یاد می آورم که در آن زمان دانشجویانی که در پکن تحصیل می کردند، با شور و شو

ق برای این آزمون آماده می شدند، اما در آن زمان در شهر چانگچون، کسی از وجود چنین آزمونی خبر نداشت. در آنجا، من یکی از دانشجویانی بودم که اطلاعات نسبتاً خوبی داشتم. یک شب که به خوابگاه بازگشتم، وقتی بچه ها درباره این موضوع صحبت کردند، من در مورد سختی آزمون تافل توضیح دادم. وقتی آنها شنیدند که یک معلم دانشگاه فقط 570 نمره گرفته، با تعجب زبان شان را بیرون آوردند و گفتند: "این آزمون که اصلاً برای انسان نیست!" پس از آن، همه به آن دانشجو لقب "حیوان" دادند.

آن تابستان، من به پکن رفتم تا از یک دوست دبیرستانی که در دانشگاه تسینگهوا تحصیل می کرد بخواهم که یک کامپیوتر 486 برایم بسازد. هنگامی که از کنار یک خانه کوچک عبور می کردیم، او به آن خانه اشاره کرد و گفت: "آنجا نیو ایسترن است." او با لحنی صحبت کرد که گویی من باید از این موضوع اطلاع داشته باشم. پس من پرسیدم، "نیو ایسترن چیست؟" او به من گفت که آن یک موسسه آموزشی زبان انگلیسی است و اگر کسی می خواهد به خارج از کشور برود، باید در آنجا آموزش ببیند. به گفته او، دانشجویان دانشگاه می گفتند: "شرکت در آنجا شاید منجر به کسب نمره بالا نشود، اما اگر شرکت نکنی، قطعاً نمره بالا نخواهی گرفت." این موضوع به سرعت تمام شد و ما به بحث دیگری پرداختیم که من اکنون به یاد نمی آورم...

سال ها بعد، پس از چندین سال تدریس در نیو ایسترن، یک روز به یاد آوردم که سال ها پیش، زمانی که یو مین هونگ، بنیان گذار نیو ایسترن، هنوز در مرحله راه اندازی کسب و کار خود بود، من در واقع از نیو ایسترن شنیده بودم... اما بحثی که در

آن زمان در خوابگاه انجام شد، به سرعت توسط هم‌اتاقی‌هایم فراموش شد. حتی اکنون نام آن دانشجو را به یاد نمی‌آورم. البته نمی‌دانم او در آزمون تافل چه نمره‌ای گرفت، اما می‌دانم که سال بعد به آمریکا رفت.

در سال 2003، روزی که کتاب "شکستن مرزهای واژگانی تافل در 21 روز" منتشر شد، من میزبانی کردم و گروه بزرگی از دوستانم گرد هم آمدند و گپ زدند. ناگهان به یاد آوردم که در سال 1994 (که حدود ده سال پیش بود) وقتی که از کنار محل قدیمی نیودانگ فنگ در حال رد شدن بودم تا کامپیوتر جمع کنم، ناگهان به یاد دانش‌آموزی افتادم که به او لقب "حيوان" داده بودیم، و ناخودآگاه لرزیدم.

پیش از این لرزش، همیشه فکر می‌کردم که در سال 2000 و در سن 28 سالگی، خودم را در یک اتاق کوچک حبس کرده و در مدت چهار ماه نمرات بالای تافل و GRE را به دست آوردم و این کار ارزش تحسین خودم را داشت؛ اما پس از این لرزش، ناگهان متوجه شدم که در واقع من در سال 1993 (که "خیلی احمق و ساده‌لوح" بودم) فرصت داشتم تا تافل و GRE را بدهم، اما آن زمان فکر می‌کردم این کار "غیرممکن" است؛ و خودخواهانه مانند دیگر دانش‌آموزان آن دانش‌آموز را "حيوان" خطاب می‌کردم... اگر آن سال برای آزمون‌های تافل و GRE آماده می‌شدم (نه در سن 28 سالگی - فرق هفت ساله!)، اکنون به نظر می‌رسد که با توجه به هوش و استعدادی که در دوران دانشگاه داشتم، شاید در کمتر از چهار ماه (شاید سه ماه؟) می‌توانستم نمرات بالا را کسب کنم. اگر واقعاً اینطور بود، زندگی‌ام پس از آن چقدر متفاوت می‌شد؟ اکنون به نظر می‌رسد که آن زمان ذهنیت من واقعاً "حيوانی" بوده است، و ناخودآگاه عرق سردی مثل باران شدید بر پیشانی‌ام نشست.

من اغلب این تجربه‌ام را برای دانش‌آموزانم تعریف می‌کنم. انسان‌ها همین‌طور هستند، وقتی بارها و بارها حرف‌های بزرگ شنیده می‌شود، دیگر گوش نمی‌دهند، اما مثال‌های واقعی و قابل لمس آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. طی این سال‌ها، می‌دانم که این تجربه من برای بسیاری از دانش‌آموزانم اثرگذار بوده و زندگی برخی از آن‌ها و حتی برخی از مواردی که من خودم از آن‌ها بی‌خبرم را تغییر داده است.

آیا مبنای نظری برای این نتیجه‌گیری وجود دارد؟

در آزمون GRE یکی از موضوعات مقاله این است:

"هیچ حوزه مطالعاتی نمی‌تواند به طور چشمگیری پیشرفت کند، مگر اینکه افراد بیرونی دانش و تجربه خود را به آن حوزه بیاورند."

مگر اینکه افراد خارجی دانش و تجربه خود از سایر حوزه‌ها را به ارمغان بیاورند، هیچ حوزه‌ای نمی‌تواند به طور قابل توجهی پیشرفت کند.

هرچند این گفته همیشه صادق نیست، اما اغلب اوقات اتفاق می‌افتد. به عنوان مثال، این کتاب در مورد یادگیری زبان دوم (یادگیری انگلیسی) است، اما باید از جای دیگر شروع کرد.

دو محقق از دانشگاه جانز هاپکینز، دیوید هوبل و تورستن ویزل، در اواخر سال 1959 شروع به انجام آزمایشی کردند که در سال‌های بعد تأثیرات بسیاری بر روی شمار زیادی از یادگیرندگان زبان دوم در سراسر جهان گذاشت - اگرچه این تأثیرات عمدتاً منفی بودند - با وجود اینکه آزمایش خود به طور مستقیم با یادگیری زبان خارجی ارتباطی نداشت: مطالعه روی توسعه اولیه سیستم بینایی حیوانات.

آنها یکی از چشم‌های گربه‌ها یا میمون‌های تازه متولد شده را به وسیله جراحی بستند؛ پس از مدتی دوباره چشم بسته شده را باز کردند. تحقیقات نشان داد، حتی پس از باز شدن دوباره پلک‌های دوخته شده،

چشم‌های این حیوانات دیگر قادر به بازیابی توانایی بینایی خود نبودند. بستن چشم یکی از حیوانات در طی این دوره زمانی تأثیر قابل توجهی بر ساختار منطقه بینایی در مغز آنها داشت. اما انجام همین کار بر روی گربه‌های بالغ برای مدت زمان مشابه یا حتی طولانی‌تر نه تنها بر توانایی بینایی آنها تأثیری نداشت، بلکه بر ساختار مغز آنها نیز تأثیری نگذاشت. تنها حیوانات جوان در "دوره کلیدی" (Critical Period) رشد خود تحت تأثیر این محرومیت بینایی قرار می‌گیرند.



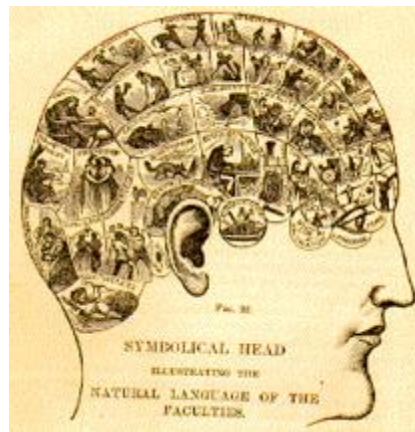
این تحقیق و نتایج آن در نهایت منجر به دریافت جایزه نوبل پزشکی در سال 1981 برای این دو نفر شد، "زیرا این تحقیق کمک بزرگی به درک نحوه پردازش اطلاعات توسط سیستم بینایی داشته است". اما به نظر می‌رسد که مردم به مفهوم "دوره کلیدی" که در این تحقیق مطرح شده، بیشتر علاقه‌مند هستند. دانشمندان به سرعت دریافتند که دیگر بخش‌های مغز نیز برای توسعه به تحریک نیاز دارند و به نظر می‌رسد که همه آن‌ها با نظریه دوره کلیدی مطابقت دارند. بر اساس نظریه دوره کلیدی، فقط در طی دوره کلیدی است که مغز "قابل انعطاف" (Plastic) است و در این زمان، تحریکات خارجی حتی می‌توانند ساختار مغز را تغییر دهند؛ اما پس از پایان دوره کلیدی، مغز دیگر انعطاف‌پذیر نیست. به سرعت، مفهوم "دوره کلیدی" به حوزه‌های مختلف علمی گسترش یافت.

زبان‌شناس اریک هاینز لنبرگ، که در آلمان متولد شد، در زمان جنگ جهانی دوم به برزیل فرار کرد و سپس به آمریکا مهاجرت نمود، در دانشگاه شیکاگو و دانشگاه هاروارد تحصیل کرد. او بعداً به عنوان استاد روان‌شناسی و علوم اعصاب، در دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد، دانشگاه میشیگان آن آربر و دانشکده پزشکی دانشگاه کورنل فعالیت داشت. پروفیسور لنبرگ در

سال 1967 فرضیه "دوره کلیدی یادگیری زبان" (Language acquisition Critical period hypothesis) را مطرح کرد و بر این باور بود که دوره کلیدی یادگیری زبان از زمان تولد نوزاد آغاز شده و در یک زمانی بین هشت سالگی تا پایان دوران نوجوانی خاتمه می‌یابد. پس از "دوره کلیدی"، توانایی یادگیری زبان دوم به طور قابل توجهی کاهش می‌یابد و دیگر امکان رهایی از تأثیر لهجه زبان مادری وجود ندارد.

در واقع، پروفیسور لنبرگ بسیار محتاط بود و تنها یک "فرضیه" (Hypothesis) را ارائه داد. اما تقریباً تمام نتایج تحقیقات علمی هنگام ورود به حوزه ارتباطات عمومی، به نوعی با سوء تفاهم مواجه می‌شوند و حتی گاهی عمداً تحریف می‌شوند. به عنوان مثال، پس از ارائه "خوشبینی آموخته شده" توسط پروفیسور مارتین سلیگمن از دانشگاه پنسیلوانیا، فوراً توسط استادان موفقیت به عنوان ابزاری در دستان خود استفاده شد، بدون توجه به نگرش احتیاطی و دقت سلیگمن. به همین ترتیب، "فرضیه" پروفیسور لنبرگ در بازار به "نظریه" (Theory) تبدیل شد. "شروع از تولد نوزاد و پایان در یک زمانی بین هشت سالگی تا پایان دوران نوجوانی" نیز به "شروع از 0 سالگی و پایان در 10 سالگی" تغییر یافت - در چین، که در سوی دیگر اقیانوس قرار دارد، این تبدیل به ابزار اصلی تبلیغاتی تمامی برنامه‌های آموزش زبان انگلیسی کودکان شد، با هدف ترساندن والدین برای پرداخت هزینه "در غیر این صورت دیگر فرصتی نخواهید داشت!". بیشتر از همه، این "نظریه دوره کلیدی" به بهانه‌ای برای تسلی دادن خود بسیاری تبدیل شد. "یادگیری سخت است، چرا که دوره کلیدی به پایان رسیده!" یا "اگر از کودکی یاد نگرفته باشیم، دیگر ممکن نیست..." و یا "در این سن و سال، دیگر امکان‌پذیر نیست!" و غیره.

در حقیقت، کمک واقعی دیوید هوبل و تورستن ویزل در اثبات این بود که مغز "قابل انعطاف" است و ثابت و بدون تغییر نیست. محدودیت اصلی آن‌ها دقیقاً در مفهوم "دوره کلیدی" بود که مورد علاقه عموم قرار گرفته است. در آن زمان، آنها هنوز طرفداران محکم "نظریه منطقه‌ای" بودند - نظریه‌ای که بسیار بعدتر توسط جامعه دانشگاهی رد شد.



نظریه محلی‌سازی (Localizationism) بیان می‌کند که مغز مانند یک ماشین پیچیده عمل می‌کند، که هر بخش آن دارای کارکرد خاص خود است؛ در نتیجه، هر کارکرد خاصی تحت محدودیت‌های سخت‌افزاری (Hardwired) قرار دارد. این بدان معناست که اگر بخشی از مغز آسیب ببیند، عملکرد مربوط به آن ناحیه قادر به بازیابی نخواهد بود. مشاهدات بالینی نیز به نظر می‌رسد این نتیجه‌گیری را تایید می‌کنند: به عنوان مثال، اندام‌های فلج شده بیماران سکته مغزی به نظر می‌رسد که هرگز قابل بازیابی نیستند.



یک پسر بسیار زیبا، نیست؟ متوجه شدید، چشمان او؟ این تأثیرات ویژه نیست، چشمان این پسر واقعاً درخشان هستند. این پسر از قوم دریایی ژیبسی‌ها (Sea Gypsies) است که چشمانشان همگی درخشان هستند.

قوم دریایی ژیبسی‌ها نزدیک سواحل غربی تایلند زندگی می‌کنند و از اقوام کوچ‌نشین هستند، با این تفاوت که آن‌ها با صید آبزیان زندگی می‌کنند. بیشتر عمرشان را در دریا می‌گذرانند. این پسر نیز در دریا به دنیا آمده است. آن‌ها قبل از یادگیری صحبت کردن و راه رفتن، شنا کردن را یاد می‌گیرند. آن‌ها می‌توانند بدون استفاده از هیچ وسیله‌ای به راحتی تا عمق 30 فوت زیر آب فرو روند - قبیله‌ای به نام سولو وجود دارد که اغلب برای جمع‌آوری مروارید تا عمق 75 فوت زیر آب می‌روند. آن‌ها می‌توانند نرخ ضربان قلب خود را کنترل و کاهش دهند و در نتیجه مصرف اکسیژن خود را کنترل کنند، بنابراین می‌توانند مدت زمان طولانی‌تری نسبت به افراد عادی در زیر آب بمانند، اغلب دو برابر یا بیشتر.

البته، مورد شگفت‌انگیزترین آن‌ها چشمانشان است. آن‌ها می‌توانند در زیر آب دید خوبی داشته باشند، حتی بهتر از حالت عادی. زیرا آن‌ها یاد گرفته‌اند چگونه اندازه مردمک چشمشان را کنترل کنند و می‌توانند مردمک‌های خود را تا 22٪ کوچک کنند. در حالی که تاکنون تصور می‌شد که

میزان انقباض مردمک‌ها ثابت است (توسط ژن‌های انسان تعیین شده) و نباید تحت کنترل آگاهانه باشد، بلکه تحت کنترل "سیستم عصبی خودمختار" قرار دارد.

دانشمندان بر این باورند که این نتیجه "جهش ژنتیکی" نیست، بلکه نتیجه "انعطاف‌پذیری" (Plasticity) مغز است. زیرا دانشمندی به نام آنا گیسِلن و همکارانش قوم دریایی ژیبسی‌ها را به اروپا آوردند و به سرعت توانستند به گروهی از کودکان سوئدی یاد دهند که چگونه مردمک‌های خود را منقبض کنند. اکنون دانشمندان بر این باورند که انعطاف‌پذیری مغز بسیار قوی است و همیشه وجود داشته است. هر تحریک خارجی (به‌خصوص آموزش سیستماتیک) می‌تواند تأثیری بر مغز ما داشته باشد و ساختار و عملکرد آن را تغییر دهد.

باستانیان می‌گویند، "اگر از قبیله ما نباشند، قلب‌شان متفاوت است". از این منظر درست است، زیرا به نظر می‌رسد فرهنگ به طور مداوم در حال شکل دادن به مغز افرادی است که تحت تأثیر این فرهنگ قرار می‌گیرند. مشکلاتی که پیش از این به عنوان محدودیت‌های "سخت‌افزاری" در نظر گرفته می‌شدند، اکنون به وضوح (دست‌کم بخشی از آن‌ها) به عنوان مسائل مربوط به توسعه "نرم‌افزاری" اثبات شده‌اند. مغز ما مانند یک کامپیوتر جادویی است - زیرا حتی سخت‌افزار آن نیز توانایی "سازگاری" با "نرم‌افزار" نصب شده را دارد.

دلیلی که دانشمندان نتیجه‌گیری کرده‌اند که "توانایی‌های خاص" قوم دریایی ژیبسی‌ها نتیجه "جهش ژنتیکی" نیست، بر اساس دو عامل است:

تحقیقات نشان می‌دهد که ساختار مغز انسان در طول ده‌ها هزار سال گذشته تقریباً بدون تغییر باقی مانده است؛ این توانایی می‌تواند در یک نسل یاد گرفته شود و نیازی به انتقال ژنتیکی ندارد.



در صد سال اخیر، نقاشی‌های غاری (Cave Painting) فراوانی در سراسر جهان کشف شده‌اند. بر اساس تحلیل ایزوتوپ‌های کربن، قدیمی‌ترین این نقاشی‌ها به سی هزار سال پیش و جدیدترین‌ها به حدود ده هزار سال پیش برمی‌گردند. این آثار اغلب نقاشان مدرن را شگفت‌زده و حتی مایوس می‌کنند. پابلو پیکاسو در سال 1940 پس از بازدید از غارهای لاسکو (Lascaux) در شهر دوردونی فرانسه که به تازگی کشف شده بودند و دیدن این نقاشی‌های غاری (تصویر بالا یکی از این آثار است)، اندکی ناامید شد و در مورد هنر مدرن اظهار داشت: «ما در واقع چیزی یاد نگرفته‌ایم.»

اما در واقع، این خبر بدی نیست. بلکه دقیقاً خبر خوبی است. توانایی افراد چندین هزار سال پیش برای خلق چنین آثار شگفت‌انگیزی، نشان‌دهنده پتانسیل کافی مغز انسان در آن زمان است و پیشرفت و توسعه ما امروزه، در واقع نتیجه بهره‌برداری از این پتانسیل است.

آنا گیسلن ثابت کرد که این توانایی‌ها از طریق ژنتیک به دست نیامده‌اند، چرا که او توانست به گروهی از کودکان اروپایی در عرض هشت ماه یاد دهد تا مانند قوم دریایی ژیبسی‌ها مردمک‌های خود را منقبض کنند، که این نشان می‌دهد اهمیت واقعی

این کشف برای کسانی که زبان دوم را یاد می‌گیرند بسیار بزرگ است. همیشه در میان جامعه علمی بحث وجود داشته است که "آیا توانایی زبانی ذاتی است یا خیر؟"

در واقع، نیازی به بحث نیست. به وضوح توانایی زبانی ذاتی نیست، بلکه یک مهارت اکتسابی است. در واقع، زبان و نوشتار تا به حال تنها چند هزار سال سابقه دارند و مغز انسان پیش از آن نه اینکه توانایی پردازش زبان و نوشتار را نداشته، بلکه زبان و نوشتاری برای پردازش وجود نداشته است. دانشمندان پیش‌تر کشف کرده‌اند که آن‌ها می‌توانند در یک نسل به افراد قبایل بومی "زبان و نوشتار جدید" را آموزش دهند. و در واقع، کار آموزش سواد در کشور ما نیز بر همین اساس است. توانایی برتر زبانی انسان نسبت به سایر حیوانات به دلیل حجم بزرگ‌تر مغز و پتانسیل گسترده‌تر آن است. بسیاری از دانشمندان موفق به آموزش برخی از زبان‌های انسانی به میمون‌ها یا سایر حیوانات شده‌اند - فقط مشکل این است که حافظه آن‌ها ضعیف است و پتانسیل محدودی دارند، بنابراین احتمالاً هرگز به سطح انسان نخواهند رسید.

اگر بگوییم که (1) مغز قابلیت انعطاف دارد؛ (2) توانایی زبانی به دست آورده می‌شود، پس به طور نظری هر کسی می‌تواند هر زبانی را یاد بگیرد. اما واقعیت به نظر چنین نیست. و نظریه "دوره حساس" امید را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زیرا بر اساس این نظریه، مغز تنها در ابتدایی‌ترین دوره‌های زندگی قابلیت انعطاف دارد. با این حال، بعد از بیست یا سی سال، سرانجام دانشمندان ثابت کردند:

مغز قابلیت انعطاف دارد؛ و این قابلیت را از ابتدا تا انتها حفظ می‌کند؛ حتی می‌تواند خود را بازسازی کند (Reorganizing)، و از طریق آموزش مناسب، می‌تواند توانایی‌های ناحیه‌ای که از بین رفته را با استفاده از ناحیه دیگری یاد بگیرد... فقط مشکل این است که فرایند اثبات این موضوع بسیار دشوار بود. لطفاً حدس بزنید که در تصویر زیر، دست چپ یا راست این دخترچه‌ای که در مرکز توانبخشی UAB در ایالات متحده درمان می‌شود، آسیب دیده است؟



در واقعیت، بازوی چپ او آسیب ندیده بود، اما دلیلی که آن را بسته کردند این بود که این بازو بی‌آسیب بود و بازوی راست او آسیب دیده بود و نیاز به تمرین برای بهبود داشت... همچنین؟ این چگونه ممکن است؟ اما از نظر فیزیولوژیکی، قسمت‌های متضرر از مغز نمی‌توانند بهبود یابند. پس چگونه می‌تواند با تمرین بازوی راستی که قبلاً آسیب دیده است، را به حالت عادی باز گرداند؟

جادوی مغز در اینجاست که می‌تواند از قسمت‌های دیگری که آسیب ندیده‌اند، به‌طور مجدد توانمندی‌های قسمت‌های آسیب‌دیده را مجدداً یاد بگیرد (این در زمینه علمی به نام "بازپهره"، "مسیرمجدد" یا "بازسیم‌کشی" شناخته می‌شود). دلیلی که بازوی چپ که به آسانی حرکت می‌کند بسته شده است، این است که اگر این کار انجام نشود، بخش مغزی که مسئول کنترل بازوی چپ است (یا همان "نقشه مغز بازوی چپ" نامیده می‌شود) به طور "اولویتی فعال" خواهد شد؛ زیرا این بخش بی‌آسیب است و بخش اصلی که کنترل بازوی راست را داشته‌است، آسیب دیده است. به عبارت دیگر، در این لحظه، بخشی از مغز که می‌تواند بازوی راست را کنترل کند وجود ندارد. با بستن بازوی چپ، با این حال، علی‌رغم اینکه بخش مغزی که مسئول کنترل بازوی چپ است همچنان به طور "اولویتی فعال" خواهد شد، اما در واقعیت نمی‌تواند بازوی چپ را به طور آزاد کنترل کند. در این شرایط، می‌توان با انتقال تدریجی بخش‌های دیگر مغز به کنترل بازوی راست، روشی برای کسب توانایی کنترل بازوی راست ایجاد کرد - به عبارت دیگر، می‌توان با تمرین به تدریج یک ناحیه دیگر از مغز (که بی‌آسیب است) را "یادگیری" کرد تا توانایی کنترلی را که در واقعیت تنها در ناحیه آسیب‌دیده وجود داشت، بیاموزد. به زودی بازوی راست دختر به حالت عادی بازگشت و همان‌طور که قبل از این بود، قابلیت حرکت داشت. اما مغز او دیگر همانند گذشته نبود، علی‌رغم اینکه بخشی از آن آسیب دیده و قابل بازیابی نبود، اما ناحیه دیگری از مغز او توسعه یافت و قادر به انجام وظایفی که قبلاً فقط ناحیه آسیب‌دیده مغز انجام می‌داد، به طور کامل بود.

تا سال 2004 فقط، این نوع درمان کاملاً غیر ممکن به نظر می‌آمد. این درمان ابتدا به نظر عجیب و غریب می‌آمد و به نام "درمان حرکت محدود کننده" (مخفف: CI یا CIMT) توسط دکتر ادوارد تاب استاد اختراع شد. امروزه، این درمان به تدریج در سراسر جهان گسترش یافته و به بسیاری از بیماران فلج اطمینان به بازگشت به زندگی اولیه خود کمک کرده است. اما تجربه تحقیقات دکتر تاب مشکلات زیادی داشت. برای یافتن یک راه حل درمانی برای فلج، او مجبور شد میمون‌ها را به صورت عمدی فلج کند (یعنی یک قسمت خاص از مغز میمون‌ها را تخریب کند) و سپس با تمرینات سعی کند که این میمون‌ها را از وضعیت فلج بهبود ببخشد... در اوایل دهه 80 میلادی، او به دلیل اتهامات حقوق حیوانات به دادگاه احضار شد که به تعطیل شدن آزمایشگاه، منابع مالی‌اش و در نهایت حتی از دست دادن شغفه‌اش منجر شد. تقریباً همه افراد از او دوری می‌کردند. در شش سال بعد از این واقعه، تمام انرژی و زمان دکتر تاب صرف دفاع از خودش شد - فشار اجتماعی بزرگ باعث شد که حتی وکیلی برای دفاع از او پیدا نشود، بنابراین او مجبور شد خودش به عنوان وکیل خود عمل کند. پیش از این اتفاق، دکتر تاب تقریباً 100,000 دلار پس انداز داشت، اما تا زمانی که به موفقیت در دادگاه دست پیدا کرد و تمام اتهامات علیه او برطرف شد، فقط حدود 4,000 دلار پس انداز باقی ماند. البته، در حال حاضر به عنوان یکی از برجسته‌ترین دانشمندان جهان به شمار می‌آید، به عنوان یکی از ارزشمندترین افراد در ایجاد ارزش‌های عظیم برای انسان‌ها از تئوری و عمل‌اش شناخته می‌شود. موفقیت درمان CI دکتر تاب در ابتدا نشان داد که نظریه مناطق مغزی نادرست است (حداقل به طور کامل درست نیست) - مغز می‌تواند خودش را مجدداً سازماندهی کند؛ سپس نشان داد که مغز از ابتدا تا انتها قابل تغییر و بازسازی است - به عبارت دیگر، می‌توان با استفاده از نقشه مغزی جدیدی که توسط نقشه‌های مغزی مختوار شده جایگزین کرد؛ در نهایت، اهمیت بزرگی دارد که نشان داده شد: نقشه‌های مغزی با یکدیگر رقابت دارند - بنابراین، برای درمان بازگشت فلجی به دست راست، ابتدا باید بازگشت فلجی دست چپ را محدود کنیم. اگر دست چپ غیرمختوار نشود، نقشه مغزی دست چپ همیشه در

برتری خواهد بود و به عبارت دیگر، مغز به وضعیت "یادگیری عدم استفاده" از دست رفته را در مورد دست راست فلجی نشان می‌دهد.

این آخرین نقطه می‌تواند پدیده‌ای که در ابتدا به اشتباه با تئوری "دوران کلیدی" توضیح داده شد، روشن کند: چرا یادگیری زبان دوم بعد از بزرگ شدن دشوارتر به نظر می‌آید؟

در بزرگتر شدن، دشواری یادگیری زبان دوم نه در این مسأله است که مغز دیگرانگونه تغییر نمی‌کند، بلکه واقعیت این است که مغز باید با نقشه‌ای که برای زبان دوم استفاده می‌شود، در مقابل نقشه‌ی قدرتمند زبان مادری که قبلاً شکل گرفته است، رقابت کند. البته این رقابت هر چه بیشتر می‌شود، دشوارتر می‌گردد. با این حال، این شناخت به مردم امید می‌دهد. در حال حاضر، تعداد زیادی از اساتید آموزش، به آموزش "غوطه‌ور" پشتیبانی می‌کنند و این رویه تأثیر مثبتی دارد. آموزش "غوطه‌ور" به معنای اجبار دانش‌آموزان به استفاده تنها از زبان دوم در زمان و محیط معین و جلوگیری از استفاده از زبان مادری است، تا مغز به سرعت نقشه‌های جدیدی بسازد. نرم‌افزار آموزش زبان "رزتا استون" که در سراسر جهان شناخته شده است، بر اساس این اصل توسعه یافته است.

برای کسانی که به دنبال یادگیری زبان دوم هستند، خبر خوب و آشکارترین و معنی‌دارترین این است:

هر زمانی که بخواهید شروع کنید، خیلی دیر نیست؛ تنها با روش مناسب و صبر کافی، قطعاً می‌توانید یاد بگیرید. حتی ممکن است زبان دوم به اندازه‌ی زبان مادری شما تبدیل به زبان اصلی شما شود. (البته، در ادامه متوجه خواهید شد که یک روش بهتر از "یادگیری" وجود دارد...) در امر یادگیری، اعتقاد به اینکه می‌توانید یاد بگیرید، به تنهایی تضمین موفقیت نیست؛ اما به عبارت دیگر، اعتقاد به اینکه نمی‌توانید یاد بگیرید، در نهایت به معنی امکان نداشتن یادگیری است. این به نام "پیش‌بینی خودپردازی" است، که همیشه به شکل منفی تأثیر می‌گذارد. در واقع، تئوری "دوران کلیدی یادگیری زبان" در سراسر جهان در مدت چهل سال و بیشتر، عواقب ناشمارده‌ای به وجود آورده است، و بسیاری از افراد به طور ناخودآگاه این "فرضیه" را به عنوان "قطعی" پذیرفته و به باور آورده‌اند که نمی‌توانند یاد بگیرند و در نتیجه به قرار "پیش‌بینی خودپردازی" محکوم شده‌اند.

"من استعداد ندارم"، "من نمی‌توانم به خوبی یاد بگیرم"، "زبان انگلیسی خیلی دشوار است"، و موارد مشابه، در واقعیت، همه نوع سحر و جادویی قوی دارند. آنها دارای قدرتی هم قوی و هم شیطانی هستند. اگر به اطراف خود نگاهی بیندازید، شگفت‌زده خواهید شد که بسیاری از افرادی که سال‌ها به یادگیری زبان انگلیسی اختصاص داده‌اند، بهترین جمله انگلیسی که می‌توانند بگویند این است: "ببخشید، زبان انگلیسی من ضعیف است..." اگر حتی پیشوند هم داشته باشد، یا "ببخشید..." یا حتی "ببخشید، من عذر می‌خواهم..." خواهد بود... از این نمونه‌ها می‌توان به قدرت و گستردگی این "سحر" پی برد.

پروفسور رابرت مورتون این پدیده را کشف کرده و به آن نام "پیش‌بینی خود" یا "پیش‌بینی خود تحقق‌یافته" (Self-fulfilling prophecy) داده است.

وقتی مردم به این باور می‌افتند که یک موضوعی اتفاق خواهد افتاد (به واقعیت، اتفاق افتادن آن مسلماً تضمین نشده است)، در نهایت آن موضوع واقعاً اتفاق می‌افتد.

این نوع داستان‌ها در اسطوره‌های غربی نیز وجود دارند:

پادشاه دیبیس، لائیوس و ملکه یوکاستا پس از تولد پسرشان ادیپوس، پیشگویی می‌شوند که این کودک در آخرالزمان پدر خود را بکشد و مادرش را بگیرد. به منظور جلوگیری از این سرنوشت نحس، لائیوس پاشنه‌ی کودک را سوراخ کرده (ادیپوس در زبان یونانی به معنی "پا آسیب‌دیده" است) و کودک را در بیابان رها می‌کند.

اما چون یک چاره‌ساز این کودک را پیدا می‌کند، او را به سلطنتی به نام پلیبوس می‌فرستد. پلیبوس از ادیپوس خیلی خوش‌استقبال می‌کند و او را به عنوان پسرش بزرگ می‌کند. ادیپوس بزرگ شده و پس از شنیدن پیش‌گویی از معبد، متوجه می‌شود که در آخرالزمان پدرش را خواهد کشت و مادرش را خواهد گرفت. او هنوز نمی‌داند که پلیبوس و ملکه واقعی والدین خود نیستند. برای جلوگیری از تحقق پیش‌گویی، او از کورینت فرار می‌کند و قسم می‌خورد که هیچوقت برنگردد.

بعداً، ادیپوس در یکی از تقاطع‌ها با یک گروه غریبه درگیر می‌شود و اشتباهاً یکی از آن‌ها را می‌کشد، که به عجیب‌ترین اتفاق از پدر واقعی او، لائیوس، نیز جزء آن گروه بود. بعداً او با حل رمز معمای اسفنکس شیرانسانی که گذاشته بود وارث تاج و تخت دیبیس می‌شود و بر آن می‌آید که زنی که همسر لائیوس بود را به همسر بگیرد.

بعد از صعود ادیپوس به تخت و تاج، دیبیس با مشکلاتی مانند واگرداری و بلاهای دیگر روبرو می‌شود. ادیپوس به خدایان توسل می‌کند و پس از اظهارنظر پیش‌بین تیریس‌یاس، نهایتاً متوجه می‌شود که او پسر لائیوس و سرنوشت نحس او تحقق پیدا کرده است. یوکاستا، مادر ادیپوس، از شرم و عذرخواهی خود اینکاره می‌کند و خودکشی می‌کند، و ادیپوس نیز از ناراحتی چشم‌های خود را کور می‌کند.

دکتر مورتون از مکانیسم عمل پیش‌بینی خوداثبات به وسیله مثالی از تحریک کردن بانک استفاده می‌کند:

یک بانک در ابتدا به خوبی عمل می‌کند، اما به ناگهانی شایعاتی می‌گویند که این بانک قرار است ورشکست شود. شایعات به گوش عموم مردم می‌رسد و هر چه می‌گذرد، تعدادی بیشتر از مردم شروع به اعتقاد به آن می‌کنند. برخی از افراد به بانک مراجعه کرده و پس‌اندازهای خود را برداشت می‌کنند. به تدریج، وحشت انتشار پیدا می‌کند و واقعیت می‌شود، به اندازه‌ای که بیشتر افراد به بانک می‌آیند و پس‌اندازهای خود را برداشت می‌کنند... در نهایت، جلبه‌گیری رخ می‌دهد و بانک واقعاً ورشکست می‌شود.

مکانیسم عمل پیش‌بینی خوداثبات تا حدی گیج‌کننده است: کارهای خوب به ندرت به نتیجه می‌انجامند، اما کارهای بد اغلب به طرز معجزه‌آسا ایجاد می‌شوند. اما این می‌تواند توضیح داده شود: این ممکن است به علت رفتار عاطفی "ترس" در مغز انسانی باشد. به عبارت دیگر، شادی ممکن است فردی را متوقف کند تا از آن لذت ببرد، اما ترس دقیقاً معکوس عمل می‌کند و باعث می‌شود فرد فوراً اقدام به جلوگیری از خطر کند، حتی اگر گاهی اوقات مغایر با آرزوهایش باشد. در واقعیت، تصمیم‌گیری‌های برگرفته از ترس تقریباً همیشه با آرزوها منافات دارد.

یک بار این چنین نفرتی فعال شود، به سختی می‌توان آن را متوقف کرد، و این دقیقاً اسمی که به آن می‌دهند از شما هست. ما خوش‌شانس هستیم که در دورانی زندگی می‌کنیم که اثبات شده است این نفرت وجود ندارد - از تلاش‌های بی‌پایان علمایی چون ادوارد توب سپاس‌گزاری می‌کنیم. ما در نهایت می‌دانیم که این نفرت وجود ندارد، و ترس‌های پیشین بی‌فایده بوده‌اند. همچنین از دانشجویانم در این چند سال سپاس‌گزارم، آنها به من و بسیاری از دانشجویان بعدی و خوانندگان من اجازه دادند که از دوران "تاریکی" خارج شویم و به طلوع خورشید نگاه کنیم.

دیگر نه "یادگیری" زبان انگلیسی، بلکه باید از زبان انگلیسی "استفاده" کنید!

زبان یکی از ابزارهای گرانبهای انسان است. با این حال، در برخی مواقع، زبان ممکن است تأثیرات جانبی منفی داشته باشد و محدودیت‌هایی برای کسانی که از آن استفاده می‌کنند به وجود آورد. به نوعی، می‌توان گفت که واژه "یادگیری" احتمالاً یکی از بزرگ‌ترین موانع مسیر یادگیری زبان برای بسیاری از افراد است. زیرا افراد اغلب از این واژه ترس زیادی دارند، حتی ترس‌هایی که اغلب غیر ضروری هستند.

این ترس اغلب در افراد بومی از آنجا مشهود است که آن‌ها همیشه فرض می‌کنند هر چیزی را باید ابتدا بیاموزند و سپس استفاده کنند. در بسیاری از موارد، این فرض واقعاً درست است. برای مثال، اگر شما می‌خواهید به عنوان یک پزشک فعالیت کنید، باید پس از گذراندن آزمون‌ها مجوز تمرکز در پزشکی را بدست آورید تا بتوانید به انجام عملیات‌های پزشکی بپردازید؛ یا اگر می‌خواهید وکیل شوید، باید پس از گذراندن آزمون‌های مربوطه مجوز وکالت دریافت کنید تا بتوانید به دفاع از عدالت بپردازید. حتی مهارت‌های ساده‌تری نیز ممکن است اینگونه باشند؛ برای مثال، اگر یک خودروپی را خریداری کرده و می‌خواهید از آن به عنوان وسیله‌ی حمل و نقل استفاده کنید، باید پس از گذراندن آزمون‌های رانندگی مجوز رانندگی بگیرید؛ در غیر اینصورت رانندگی بدون مجوز قانونی نیست.

اما، این فرض برای یادگیری و استفاده از زبان انگلیسی (یا به عبارتی، زبان دوم و حتی زبان سوم دیگر) مناسب نمی‌باشد. دلیل اساسی اینکه رانندگی کردن، پزشکی کردن یا وکالت کردن نیاز به گذراندن آزمون دارند، این است که خطاها در اجرای این مهارت‌ها ممکن است به دیگران آسیب بزند - حتی ممکن است غیرقابل جبران باشد. با این حال، در بسیاری از موارد، استفاده از زبان انگلیسی به طور عمده نمی‌تواند به دیگران آسیب برساند. حتی اگر تلفظ انگلیسی شما نادرست باشد، کسی به خاطر آن نمی‌میرد؛ حتی اگر گرامر انگلیسی شما اشتباهات داشته باشد، کسی به دلیل آن درد نخواهد کشید؛ اگر کسی به شما انگلیسی صحبت کند و شما نفهمید یا متن انگلیسی را نخواندید، مگر در موارد استثنایی، احتمالاً دیگر از روی شرم برایتان نخواهند گذشت.

واقعیت این است که هر نوع دانشی باید به وسیله‌ی عملی تجربه شود تا واقعاً یاد گرفته شود. حتی پزشکان نیز باید قبل از اینکه بتوانند به عنوان پزشک فعالیت کنند، سال‌ها عملکرد عملی داشته باشند، اگرچه تحت نظر سخت انتظامی انجام می‌شود. برای دریافت گواهی رانندگی، باید فرصتی برای رانندگی داشته باشید تا بتوانید بیاموزید، اما به طور عمومی پیش از دریافت گواهی رانندگی، تنها در مدرسه رانندگی می‌توانید رانندگی کنید...

نتیجه تنها "یادگیری" و عدم "استفاده" (که واقعیتی برای بیشتر دانش‌آموزان چینی است) این است که بعد از ده‌ها سال هنوز هم در حال یادگیری بدون استفاده هستید (که واقعیت بسیاری از دانش‌آموزان چینی است).

اگر استفاده از انگلیسی به هیچ عنوان به کسی آسیب نمی‌رساند و اگر یادگیری بدون استفاده نمی‌تواند موفقیت‌آور باشد، بهتر است از ابتدا به صورت مستقیم استفاده کنید.

همچنین می‌توانید اینطور فهمید: تنها با استفاده مداوم می‌توان واقعاً یاد گرفت، چرا که تمامی مهارت‌ها باید از طریق تجربه تست و خطا (تجربه و اشتباه) یاد گرفته شوند. بسیاری از افراد ترجیح می‌دهند "یادگیری تمام عمر" را دنبال کنند، اما به دلیل ترس از اشتباه کردن از "استفاده تمام عمر" منصرف می‌شوند. با این حال، باید بدانید که اشتباه کردن طبیعی است و حتی برای پیشرفت جامع و واقعی لازم است. بنابراین، باید بدانید که اشتباه کردن عادی است، بلکه ضروری است. در هنگام انجام کار، اشتباه کردن حتی لازمه است. اگر در حال انجام کار هستید و هیچ اشتباهی نمی‌کنید، آنچه انجام می‌دهید کار نیست، بلکه رویاپردازی است.

تغییر "یادگیری" به "استفاده" بسیار مهم است، اگرچه به نظر نمی‌آید چیز بزرگی باشد. کلمه "استفاده" در عنوان کتاب "همه می‌توانند از انگلیسی استفاده کنند" هم همین معنی را دارد. و در عنوان فصل‌های قبلی ما، سوال ما این بود: "آیا ما می‌توانیم از زبان خارجی بهتر از زبان مادری خود استفاده کنیم؟" نه "آیا می‌توانیم زبان خارجی را بهتر از زبان مادری خود یاد بگیریم؟" و همین موضوع را در نظر بگیرید.

در مورد چگونگی و کجا استفاده کردن، در فصل‌های بعدی از چند دیدگاه مختلف مورد بررسی قرار می‌دهیم. اما اصول بسیار ساده‌ای دارد: همانطور که از زبان مادری خود استفاده می‌کنید، باید از انگلیسی استفاده کنید. به "استفاده از زبان خارجی" به سادگی نگاه نکنید - بنیاناً این یعنی حرف زدن و خواندن. این کار مطمئناً آسان نیست، اما مطمئناً به اندازه ای دشوار نیست.

آیا انگلیسی واقعاً مفید است؟

به نظر می‌آید که هر کسی می‌داند انگلیسی بسیار مفید است و باید آن را یاد بگیرد و به خوبی یاد بگیرد. اما آیا واقعاً اعتقاد دارید؟ در واقعیت، بیشتر مردم به چیز دیگری اعتقاد دارند.

من با تعداد زیادی از دانش‌آموزان ارتباط برقرار کرده‌ام، و نتیجه نهایی این است که بیشتر مردم پس از ده‌ها سال یادگیری انگلیسی، در دنیای واقعی تنها از آن به عنوان یک آزمون استفاده می‌کنند. در طی این مسیر، آن‌ها بی‌شمار آزمون را پشت سر می‌گذارند، آزمون‌هایی مانند کنکور، آزمون‌های زبانی مانند TOEFL و IELTS، و آزمون‌هایی برای ورود به دانشگاه‌های برتر. در این فرآیند، زمانی که آزمون‌ها به پایان می‌رسند، انگلیسی هم به پایان می‌رود.

بیشتر مردم این‌طور هستند: بدون توجه به تربیت و تربیتی که از طریق والدین، معلمان، و حتی جامعه به آن‌ها داده می‌شود، درونی اعتقاد به اینکه انگلیسی واقعاً مفید است ندارند. تنها اینکه اغلب در این موارد، این "عدم اعتقاد" آنقدر واضح نیست

و حتی پنهان است. بسیاری از افراد حتی در حالی که به مداوم ادعا می‌کنند که "من به انگلیسی علاقه‌مند هستم"، در واقعیت به انگلیسی واقعی اعتقاد ندارند.

واقعیت همیشه به ما یادآوری می‌کند: بدون انگلیسی، زمین همچنان می‌چرخد و زندگی همچنان زنده و رنگارنگ است. نگاهی به اطرافتان بیندازید. والدین شما انگلیسی را به خوبی بلد هستند؟ شاید هم نه، اما آیا زندگی خوبی دارند؟ آیا دوری از شما دارند که در کسب و کارشان بسیار موفق هستند و انگلیسی بلد نیستند؟ نه، نمی‌دانند. حتی ممکن است تحصیلات عالی نداشته باشند، اما آیا زندگی‌شان خوب نیست؟ انگلیسی بلد نیستند، خب چیزی اتفاق نمی‌افتد. اگر انگلیسی بلد نیستند، برای خودشان یک مترجم استخدام می‌کنند و اگر ترجمه به خوبی انجام نشود، مترجم دیگری استخدام می‌کنند...

این قاعده بسیار واضح است: اگر چیزی وجود داشته باشد که شما مجبورید یاد بگیرید و بدون آن نمی‌توانید زندگی کنید... آنگاه شما نیازی به فشار کردن ندارید و هیچ کس نیاز به این ندارد که به شما بگوید "آن بسیار مفید است!"، شما خود به آن پرداخت خواهید کرد. اگر کسی سعی دارد شما را از یادگیری آن یک چیز ضروری منع کند، شما حتی ممکن است برای دستیابی به آن تا حدی اقدام کنید...

در زندگی، مثال‌های زیادی از "عدم آگاهی از عدم اعتقاد به خود" دیده می‌شود. این یکی از دلایل مهم تلاش ناموفق والدین در تربیت فرزندان است.

تقریباً هر والدینی به فرزندان خود می‌آموزند که "بهترین اسناد خود را تمرین کنند". اما واقعیت این است که بیشتر والدین در نهایت فقط به این موضوع بی‌توجه می‌شوند - به اطراف خود نگاه کنید، افرادی که به خوبی اسناد می‌نویسند همیشه تعداد کمی اند (البته در هر حوزه‌ای فقط تعداد اندکی افراد به خوبی انجام می‌دهند). مشکل کجاست؟

در زیر، اینجا نگرانی یک پدری را که در جایی خواندم برایتان ترجمه کرده‌ام:

دیروز دخترم به من گفت: "بابا، من نمی‌خواهم دیگر هنر نگاری یاد بگیرم." من یک فرد دموکراتیک هستم و قطعاً به تربیت با ضربه‌ها علاقه ندارم، اما وقتی دخترم دست به ضربه زد، خانواده ما همچنان دارای دختری است که من را "هیولا" می‌زند؛ عشق به اولترامن (یک شخصیت تلویزیونی) در دل او عمیقاً جاری است. بنابراین من از او پرسیدم: "آیا انگیزه برای یادگیری هنر نگاری نداری؟" جواب مثبتی داد. بنابراین من دوباره از او پرسیدم: "آیا می‌خواهی یک دانش‌آموز برجسته در مدرسه شوی؟" جواب مثبتی داد. "آیا برای تبدیل به یک دانش‌آموز برجسته نیاز به نمرات خوب داری؟" جواب مثبتی داد. آیا هر بار نمره 90 می‌تواند تو را به یک دانش‌آموز برجسته تبدیل کند؟ (نمره او هنوز به ثبات به 90 نمره نمی‌رسد) دخترم نیمه به نیمه فکر کرد و من او را الهام بخشیدم: "آیا دانش‌آموزان خوب معمولاً همیشه نمره 100 می‌گیرند؟" جواب مثبتی داد. "آیا همیشه نمره 100 گرفتن سخت است؟" جواب مثبتی داد. "اما اگر هر بار نمره 90 بگیری و همچنان پینگ پنگ بازی کنی و همچنان قلم موی خوب بنویسی، آیا این تفاوتی نمی‌کند؟" او گفت: "آره." "آیا این دسته از بچه‌ها استعداد خاصی دارند و برجسته هستند؟" جواب مثبتی داد. "آیا می‌خواهی از این دسته از بچه‌ها باشی؟" جواب مثبتی داد. "آیا باید به تمرین خوبی هنر نگاری ادامه دهی؟" او گفت: "نه!" بعد از تلاش و الهام‌بخشی برای مدتی، الهام منجر به شکست شد. به نظر می‌رسد دخترم

زیرک است و می‌داند من سعی در آموزش او از طریق دور زدن مسیرهای معمولی دارم، گرچه هنوز زیر شش ساله است، اما همچنان به مخالفت جواب می‌دهد. کاشتن کودکان و زنان دردسرساز است، و دخترم هر دو را به خوبی انجام می‌دهد!

این پدر به عنوان یک "الهام‌بخش"، در شکستی که اتفاق افتاد، دلیل‌هایی داشت. او یک‌طرفه به فرزندش می‌گفت: "نوشتار به کار می‌آید" (حتی اگر تلاش "الهام‌بخشی" واقعی او ضعیف بود). اما از سوی دیگر، بی‌خودی به فرزند خود پیام می‌فرستاد که "نوشتار خوب نبودن هم مهم نیست".

اگر این پدر عاشق هنر نوشتن بود و هر روز تمرین می‌کرد و به خاطر این کار تعریف می‌شد، دخترش احتمالاً به "الهام‌بخشی" او نیازی نداشته و از زمان زودی به خواسته خود علاقه‌مند می‌شد. اما واقعیت دقیقاً برعکس بود. این پدر خود نه تمرین می‌کرد و دخترش هم می‌دید که نوشتار پدرش خوب نیست و اهمیتی ندارد (اما مرا مجبور می‌کند نوشتن را تمرین کنم - عدالت‌خواهی نیست!). این "حقایق بی‌صدا" قدرتمندی داشت که به راحتی نمی‌توانست پنهان شود.

کسی یکبار پرسید: "اگر من به عنوان یک پدر یادگیری زبان انگلیسی را نمی‌دانستم، آیا طبق نظر شما امکان دارد کودکم زبان انگلیسی یاد بگیرد؟"

همواره انتظار پدر و مادر از فرزندانشان این است که در هر زمینه‌ای موفق باشند، اما فقط اراده کردن کافی نیست. اگر فقط به خاطر "نیکویی کردن" کارها می‌شد، چه عالی می‌شد! اما متأسفانه واقعیت چنین نیست.

آموزشی که به‌طور ناخودآگاه انجام می‌شود، موثرترین است.

زمان کنکور، پدر من که استاد زبان انگلیسی در دانشگاه بود، تخصص حسابداری را برای من انتخاب کرد. در حقیقت، من هیچ وقت حسابداری نکردم. من به‌صورت خودخواهانه بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، چند سال فروشگاه‌داری کردم. و بعد از آن، به اساتید زبان انگلیسی تبدیل شدم. این "تصادف" در واقعیت پشت سر داستان‌هایی پنهان داشت.

به دلیل محبوبیت در تدریس، من اغلب درخواست‌هایی برای آموزش معلمان جدید داشتم. در طی آموزش معلمان، به ناگهانی متوجه شدم که بسیاری از آنها (بیشتر از تصور اولیه من) سوالی مشابه این می‌پرسند: "آقای لی، شما چند سال درس داده‌اید، آیا نیازی به آماده‌سازی درس ندارید؟" به راستی باید بگویم که من به انگیزه‌ای بسیار عجیب پاسخ می‌دادم. چگونه ممکن است که این سوال را بپرسند؟ به خصوص زمانی که فارغ‌التحصیلان رشته آموزشی این سوال را می‌پرسند، حس شگفتی بیشتری در من ایجاد می‌شد. آماده‌سازی درس هیچ‌وقت تمام نمی‌شود، زمانی که تدریس می‌کنی، باید آماده‌سازی کنی!

پس از یک مدت زمان بررسی و تأمل، من به این مطلب پی‌بردم. از کودکی من دیدم که پدرم هر شب پس از شام در حال آماده‌سازی درس‌ها است. حاشیه‌نویسی‌های فراوان و دست‌نوشته‌های چسبانده شده به صفحات کتاب‌ها معترضانه پر شده بودند و در چند ترم آینده، صفحات کتاب‌ها از تعداد زیادی نوت‌های کاغذی پر شده بودند... بنابراین من از کودکی به این باور داشتم که "همه معلمان همین‌طورند" (البته اکنون می‌دانم که وضعیت واقعی متفاوت است). بنابراین، یک روز "معلم" شدم و بطور "همه معلمان" کار کردم... و افرادی که این سوال را می‌پرسیدند، به عنوان فارغ‌التحصیلان رشته آموزشی، هیچ‌وقت با

نحوه تدریس پدرم آشنا نبودند، بنابراین به عنوان من فکر نمی‌کردند که "همه معلمان همین‌طورند" و به عنوان نتیجه، به تصور دیگری می‌رسیدند...

تأثیر نهانی بسیار قوی است که از دیگران به دست می‌آید. به نظر می‌آید که تأثیر "اعتقاد یا عدم اعتقاد به خود" به نفع خود بسیار نهانی‌تر است و تأثیر آن بسیار قوی‌تر است.

در سال 2003، من شروع به رفتن به باشگاه ورزشی کردم. پس از مدتی، بسیاری از افراد اطرافم متوجه شدند که حضور من در باشگاه ورزشی نتایج مثبتی داشته و بنابراین همگی به خرید کارت باشگاه ورزشی پرداخت کردند. بیشتر افراد اطراف من معلم بودند. من یک مربی ورزشی استخدام کردم و هزینه‌ای که پرداخت می‌کردم، نه بسیار بالا و نه بسیار پایین بود: 150 تومان در ساعت. از میان ده‌ها معلم تنها من یک نفر مربی را استخدام کرده بودم. در خصوص این مسئله بحث‌های زیادی انجام شد و افراد اطرافم معتقد بودند که من پول زیادی هزینه می‌کنم و همچنین فکر می‌کردند که 150 تومان در ساعت ارزش آن را ندارد.

از دیدگاه من، من کاملاً نمی‌فهمیدم که چرا این افراد که حرفه‌ای در زمینه تدریس هستند، مربی را استخدام نمی‌کنند. بعد از مشاهده و بحث‌های متعدد، به نتیجه‌ای رسیدم که البته این افراد احتمالاً با آن موافق نیستند: آن‌ها به تأثیر تدریس اعتقاد ندارند، به عنوان معلمان، حتی احتمالاً در کلاس‌های خود، در حال تدریس مطالبی هستند که به آن‌ها اعتقاد ندارند... جلب‌کردن نشوید، هرچند ممکن است این دیدگاه منحرف به نظر برسد، اما من معتقدم که بسیاری از معلمان در طول عمر خود مطالبی را تدریس می‌کنند که به آن‌ها اعتقاد ندارند. بنابراین، به طور نهانی، آن‌ها به تدریس‌های مربی ورزشی اعتقاد ندارند چرا که در تدریس خود هم بسیاری از مطالب بی‌اهمیت وجود دارد... حتی اگر آن‌ها هم خودشان به درستی از نظر اعتقادات خود مطلع نباشند.

در کمتر از شش ماه، این افراد دیگر به باشگاه ورزشی نمی‌آمدند. در حال حاضر، تنها من عضو باشگاه ورزشی هفت ساله هستم. مهم‌ترین موضوع این است که تحت راهنمایی مربی ورزشی، در طی این سال‌ها هرگز مصدوم نشده‌ام. در واقع، بسیاری از افراد نه به این دلیل که نتوانسته‌اند پایبند بمانند، بلکه به دلیل نادرستی روش‌های تمرینی‌شان، به آسیب‌های مختلفی دچار شدند و نتوانستند ادامه دهند... علاوه بر این، پس از حدود دو سال، مربی ورزشی اصولی را به آن‌ها آموزش داده و افراد عادی نیازی به استخدام مربی مداوم ندارند. از طریق توضیحات پیچیده‌تر، خواننده می‌تواند فهمد که بسیاری از افراد ادعا می‌کنند که "علاقه به زبان انگلیسی دارند" یا "زبان انگلیسی بسیار مهم است"، اما واقعیت به این صورت نیست.

عبارت "بی‌گونگ هاؤلونگ" از بیش از هزار سال پیش وجود دارد. این چیزی عجیب نیست و به سادگی قابل درک است.

همچنین، برای والدینی که می‌خواهند فرزندان خود زبان انگلیسی را به خوبی یاد بگیرند اما خودشان توانایی آموزش ندارند، یک مشورت عملی وجود دارد: برای طبیعی شدن یادگیری فرزندان، والدین باید به همراه فرزندانشان زبان را یاد بگیرند - منظورم از "یادگیری واقعی" است، نه تنها نمادگیری. اگر شما به اعتقاد به اهمیت زبان انگلیسی پایبند هستید، مطمئناً با چالش‌هایی مواجه خواهید شد؛ تنها با چالش، پیشرفت خواهید کرد؛ تنها با پیشرفت، خوشحال خواهید شد، به من بی‌اعتقادی کنید، خوشحالی بسیار واگیر است. البته اگر متوجه شوید که واقعاً نمی‌توانید این کار را انجام دهید، آنگاه لطفاً

انتظارات زیادی از فرزندان خود نداشته باشید، به او اجازه دهید و به نحوی طبیعی پیش برود، اجازه دهید تا تصمیمات خود را بگیرد.

من از کجا شروع به تأیید اهمیت انگلیسی برای خودم کردم؟

در ابتدا، نمرات انگلیسی من نه تنها خوب نبود، بلکه می‌توان آن را به درستی "بسیار بد" توصیف کرد. از کودکی من مورد سوءتفاهم قرار گرفتم، بسیاری از مردم گمان می‌بردند نمرات انگلیسی من باید خوب باشد، زیرا پدرم استاد انگلیسی است.

اما به خاطر همینکه پدرم استاد انگلیسی است، من انگلیسی یاد نگرفتم! این اتفاق عجیبی نیست، بلکه یک پدیده عمومی است - نگاه کنید به وضعیت واقعی، به طور کلی، دانش‌آموزانی که فرزند معلم هستند، اغلب نمرات خوبی ندارند؛ علاوه بر این، ممکن است دقیقاً درسی که والدین تدریس می‌کنند، دانش‌آموزان نتوانند خوب یاد بگیرند.

احتمال این است: معلمان تمام صبر را برای دانش‌آموزان خود صرف می‌کنند، به حدی که وقتی به خانه برگردند، ناخودآگاه صبر خود را از دست می‌دهند. این چیزی است که برای من افتاده بود، در کودکی پدرم تلاش کرد که به من انگلیسی یاد دهد، اما همیشه بعد از چند جمله یک سیلی به من می‌زد و می‌گفت: "این چقدر بی‌فهمی است، آیا واقعاً پسر من است؟! من هم چشم به هم می‌زدم و می‌گفتم: "آیا نگفتی منو از خیابون بردی؟! همو!" و بعد می‌رفتیم هر کدام به سمت خودمان.

اما یک روز، نهایتاً آنچه باید رخ داد رخ داد.

در دانشگاه، پس از ماجراهای زیادی، من توانستم یک نسخه از "مزرعه حیوانات" نوشته‌ی جورج اورول (George Orwell) که به انگلیسی و فرانسه بود (نه "چینی-انگلیسی") پیدا کنم. این کتاب در دوران رشد من یک کتاب ممنوعه بود. انسان‌ها موجودات عجیبی هستند، اگر اجازه دهند به آسانی آن را بخوانید، شما شاید حاضر به خواندن آن نباشید؛ اما اگر آن را ممنوع کنند، شما ترغیب بی‌پایانی برای دستیابی به آن خواهید داشت.

این کتاب به عنوان یکی از بزرگترین پیش‌بینی‌های سیاسی قرن قبل تعریف شده است. این کتاب نازک، داستانی به نظر می‌آورد که به نظر ساده است اما اثرات آن بسیار زیادی دارد:

در یک مزرعه، یک خوک پیر، در حالی که مزرعه‌دار مست به بیرون رفته بود، همه حیوانات را به انبار دعوت کرد و یک جلسه برگزار کرد.

این خوک پیر با لرزهای مضطرب به میهنشان رفت و گفت: "I had a dream....."

به سرعت مزرعه‌دار جونز با مستی به خانه بازگشت و حیوانات به سرعت پراکنده شدند.

روز بعد، این خوک پیر درگذشت و حیوانات یاد نمی‌آورند دقیقاً چه چیزی گفته بود، اما هنگام یادآوری، به عجله افتاب می‌خورند و دلشان به حالت هیجانی درمی‌آید.

خوک‌ها هوش‌ترین حیوانات هستند. کمی پس از مرگ خوک پیر، دو خوک دیگر با نام‌های ناپلئون و برفگل، با قیامی مهیب مزرعه‌دار جونز را از مزرعه بیرون کردند و خودشان مزرعه را تصاحب کردند و جمهوری حیوانی را تأسیس کردند.

حتی حیوانات هم یک اعلامیه داشتند: "تمام حیوانات برابر متولد می‌شوند."

اما بعدها، خوک‌ها متوجه شدند که شراب خوشمزه است. اما مشکل اینجاست که شراب به نامحدودیت نیاز دارد و کافی نیست. بنابراین یکی از خوک‌ها پیشنهاد داد: "تنها خوک‌ها می‌توانند شراب بنوشن." اما مشکل دیگری وجود داشت، در دیوار بیرونی نوشته بود: "تمام حیوانات برابر متولد می‌شوند." بنابراین، بعد از پر شدن از شراب و غذا، یکی از خوک‌ها به دیوار رفت و چند کلمه دیگر اضافه کرد.

روز دوم، تمام حیوانات دیدند که پیامی بر روی دیوار ظاهر شده بود: "تمام حیوانات متولد شده برابرنند، اما برخی از حیوانات برتری دارند." ...

وقتی این کتاب را در دست گرفتم، چند سالی بود که به دنبال آن بودم و می‌توانستم تشویقم بفرماید. ترجمه‌ی فرانسوی که به انگلیسی همراه بود من را نا امید نکرد، زیرا من راهنمایی دیکشنری را می‌دانستم - دسترسی به دیکشنری بسیار مفید است که بعداً در کتاب به آن اشاره خواهم کرد. من تقریباً نیم ماه زمان برای خواندن این کتاب صرف کردم اما به هیچ وجه سختی نداشتم. به طور حتی واقعی نمی‌دانستم که دیگران به حضورم پی‌بردند - واقعیت این است که نیم ماه زمان گرفته بود! سال‌ها بعد، وقتی به این موضوع فکر می‌کنم، می‌فهمم که محتوای "مزرعه حیوانات" تأثیر بزرگی بر من گذاشته است. بعد از خواندن این کتاب، یک جمله در ذهنم می‌آمد: "برای من، انگلیسی به معنای آزادی است." حس آزادی واقعاً عالی است.

ممکن است برای شما هدف یادگیری انگلیسی آزادی نباشد، اما هر چیزی که برای شما مهم است، توانسته شما را پیش ببرد، انگیزه‌ی بی‌پایانی برای شما ایجاد خواهد کرد.

یافتن واقعیت استفاده انگلیسی برای شما

برای هر فرد، استفاده از زبان انگلیسی باید بسیار متفاوت باشد. حتی در زمینه‌های شنیدن، صحبت کردن، خواندن، نوشتن و ترجمه، تقاضای افراد ممکن است با یکدیگر تفاوت‌های بزرگی داشته باشد.

اما در هر صورت، باید به خوبی بفهمید که واقعیت استفاده از انگلیسی برای شما چیست؟

شنیدن و خواندن ورودی هستند، در حالی که صحبت کردن و نوشتن خروجی هستند و ترجمه هرگز نمی‌تواند به صورت مکانیکی باشد، در غیر این صورت گوگل ترجمه به جای ترجمه‌گران انسانی قرار می‌گرفت. در واقعیت، بیشترین بخش کار ترجمه به "بازسازی مجدد" اختصاص دارد.

واقعیت این است که برای بسیاری از افراد، ورودی (شنیدن و خواندن) ممکن است از خروجی (صحبت کردن و نوشتن) مهم‌تر باشد. زیرا خروجی بر ورودی بنیادگذاری شده است و برای بدست آوردن نتیجه خروجی، نیاز به ورودی کافی داریم که پس از

پردازش (اندیشیدن) به دست می‌آید. بنابراین، بدون ورود، چگونه می‌توانیم خروجی داشته باشیم؟ حتی ورودی خود نیز نیاز به کیفیت دارد، چرا که اگر مغز را مانند یک کامپیوتر تصور کنیم، ما می‌توانیم نظریه معروف کامپیوتر را در مکانیزم عملکرد مغز اعمال کنیم: "زباله وارد شود، زباله خارج شود." اگر زباله به مغز وارد شود، خروجی نیز زباله خواهد بود. از زباله به دور رفتن اغلب فقط یک افسانه است...

من همیشه فکر می‌کنم که بیشتر افراد واقعاً نیازی به انگلیسی صحبت کردنی "ناصوت" ندارند. در واقع، برای اکثر افراد فرصت صحبت کردن به انگلیسی به اندازه کافی وجود ندارد. من البته علیه صحبت کردن به انگلیسی تعصبی ندارم، من فقط یک واقعیت را بیان می‌کنم: برای بسیاری از افراد، احتمالاً خواندن به طور روان انگلیسی کافیهست. خواندن به طور روان انگلیسی دارای مزایای زیادی است. کلمه "آزادی" عمده‌ترین توصیف است. به عنوان مثال، ما می‌توانیم مستندات اولیه را مستقیماً بخوانیم، بدون نیاز به انتظار طولانی برای خواندن ترجمه‌های پر اشتباه. ترجمه‌ها اغلب قابل اعتماد نیستند، زیرا ترجمه واقعاً یک کار بسیار سخت است. بسیاری اوقات، ترجمه‌ها اغلب بی‌ارتباط هستند، زیرا حداقل یک قسمت از زبان به طور کامل قابل ترجمه نیست. اگر می‌توانید به طور روان انگلیسی بخوانید، حتماً در مطالعه ترجمه‌ها بخندید - بسیاری از جملات ترجمه اشتباهی را نمی‌توانید و با تجربه می‌توانید جملات اصلی انگلیسی را در ذهنتان بازسازی کنید. بدون نیاز به ترجمه، این یک آرامش بزرگ است. وقتی مهارت خواندن انگلیسی شما به یک سطح خاصی برسد، به طور طبیعی وجود آن را قدردانی خواهید کرد، این یک قدردانی بی‌قیمت است. اما اکنون، آیا به این واقعیت اعتقاد دارید یا نه، تنها به عهده خودتان است.

یک واقعیت ناخوشایند دیگر این است که انگلیسی، بزرگترین حجم متن علمی و فنی را دارد و در این زمینه به تمامی زبان‌ها فراتری دارد. بنابراین، وقتی نیاز به مطالعه متون علمی و فنی داشتید، تقریباً تنها گزینه‌ای که دارید، استفاده از انگلیسی است. برای گروه‌های خاص دیگر، مهارت نوشتار ممکن است مهم‌تر باشد. من بسیاری از کارکنان رسانه‌های خارجی که در چین مستقر هستند را می‌شناسم که به همین ترتیب عمل می‌کنند. اگرچه آنها انگلیسی را به خوبی صحبت می‌کنند، اما به خودشان مشخص است که چقدر مهارت نوشتاری برای آنها اساسی است. بنابراین، آنها تلاش‌های زیادی می‌کنند تا توانایی جستجو، تفکر و نوشتار خود را بهبود ببخشند. برای به دست آوردن اطلاعات کلیدی به سرعت و دقت بیشتر، آنها وقت و انرژی زیادی را صرف برقراری روابط اجتماعی ضروری می‌کنند... بدون اشتباه بگیرید که نوشتن یک مقاله چند هزار کلمه‌ای تنها به دانش واژگان و دستور زبان نیاز دارد.

من نمی‌خواهم مغایرت کنم. من تنها به اهمیت مهارت گفتاری اعتقاد ندارم، بلکه به خوبی می‌دانم که یادگیری مهارت گفتاری حرفه‌ای چقدر سخت است. چرا که خودم زمان زیادی را صرف آن کردم و مسیرهای مختلفی را طی کردم تا بتوانم به طور عادی صحبت کنم.

دلیل دشواری یادگیری مهارت گفتاری این است که این مهارت به خودی خود یک نوع خروجی است و بنابراین حتماً دشوارتر از مهارت دریافت ورودی (خواندن و گوش دادن) است. یک خروجی موثر نه تنها به ورودی موثر نیاز دارد، بلکه به پردازش موثر نیز نیاز دارد (تفکر). به این ترتیب، تسلط بر مهارت گفتاری روان نسبت به مهارت خواندن به طور معمول حداقل هشت برابر دشوارتر است...

به هر حال، ورودی اساس است. بسیاری از افراد نمی‌توانند به خروجی برسند، اصلی‌ترین دلیل آن ناکافی بودن ورودی است. آنچه به چه میزان کم است، آنها خود نمی‌دانند. این جمله می‌تواند در هر زمینه یادگیری به کار رود: ندانستن به تنهایی ترسناک نیست، ترسناک این است که شخص نداند که "نداند که نمی‌داند".

۱۰. ما در گذشته از خودمان خواسته‌های خیلی پایینی داشتیم... در گذشته، ما نه تنها به توانائی خوب یادگیری و استفاده از زبان انگلیسی اعتماد نداشتیم، بلکه مهم‌تر از آن، حتی اگر درگیرش می‌شدیم، از خودمان خواسته‌های خیلی پایینی داشتیم، به حدی که به عبارتی "معلم‌زاده" یا "یاد نمی‌گیریم" می‌شد.

علاوه بر "دایره‌واژه" (بر اساس دستور و کتابهای درسی) که قبلاً اشاره شد، یک مهارت مهم دیگر نیز می‌تواند تعداد خواندن باشد. متون درسی در کتاب‌های انگلیسی متوسط ما از چند جمله در هر بخش شروع می‌شوند و در نهایت هیچ بخشی بیش از ۵۰۰ کلمه ندارد؛ همچنین متون در کتاب‌های درسی دبیرستان نیز حداکثر ۱۰۰۰ کلمه را نمی‌گذرانند؛ حتی متون اصلی کتب درسی دانشگاه هم حداکثر ۲۵۰۰ کلمه را نمی‌توانند داشته باشند. ویژگی مشترک این متون این است که دانش‌آموزان را تا چند روز (بیشترین مدت یک هفته) وقت می‌دهند تا یک بخش متن را بخوانند و یاد بگیرند.

اگر مطالعه را مثل دویدن در نظر بگیریم، اگر متن‌های دبیرستان ما را مثل ۱۰۰ متر در نظر بگیریم، بعد از سال‌ها یادگیری زبان انگلیسی، بیشترین فاصله‌ای که به تدریج می‌توانیم با آن تطابق پیدا کنیم، حدود ۲۰۰۰ متر است... سال‌ها عادت کردیم که بیشترین متنی که می‌خوانیم حدود ۲۰۰۰ کلمه باشد. این موجب می‌شود که بعد از کمی خواندن انگلیسی، سردرد بگیریم... در واقع، وقتی به ۱۰۰۰ کلمه می‌رسیم، مغزمان شروع به گفتن می‌کند "یکم دیگر تحمل کن!" و وقتی به ۱۵۰۰ کلمه می‌رسیم، می‌گوید "مقاومت کن!" و وقتی به ۱۸۰۰ کلمه می‌رسیم، مغز به طور پیوسته ادامه بدهید "تقریباً کافی است، همین کار را بکن..."

اما یک فرد عادی چگونه از زبان استفاده می‌کند؟ نگاهی به استفاده از زبان مادری خود بیندازید:

در دوران ابتدایی، یادگیری حروف و کلمات در واقعیت تا حد زیادی دردناک نبود. حتی بسیاری از کودکان در مرحله پیش‌دبستانی تعداد قابل توجهی از کلمات را یاد گرفته بودند.

پس از فارغ‌التحصیلی از مدرسه دبیرستان، توانایی خواندن متون چینی شما به این سطح می‌رسد: در مدت سی دقیقه تا مقصدی با قطار یا وسیله نقلیه دیگر، شما ممکن است یک مجله «خواننده» را از ابتدا تا انتها بخوانید. در این فرآیند، به راحتی متوجه می‌شوید کدام مقالات "کم ارزش و دیده نمی‌شوند" و کدام مقالات "آه! به نظر خوب می‌آید!" و بعد از خواندن، کیفیت مقالات را به تازگی ارزیابی می‌کنید. اگر خوب باشد، حتی به دوستان خود معرفی می‌کنید و حتی برای معرفی دوباره محتوای مقاله به دوستانتان دوباره تکرار می‌کنید...

به طور طبیعی، اگر شما دانشجو باشید و پس از دبیرستان هفت سال تجمع خواندن شدید داشته باشید (به نظر نیاز یا نیازی نداشته باشد)، توانایی خواندن شما به سطح دیگری خواهد رسید: بیشترین مجلات و روزنامه‌ها را در زمان انتظار یا صف‌انتظار

می‌توانید هضم کنید، بیشترین زمان‌ها را می‌توانید در چند بعدازظهر تمام کنید، حتی در مورد شما بسیاری از کتابهای تخصصی نیازی به مدت "یک ترم" ندارند...

بنابراین، به طور کلی، اکثر افراد عادی در هر روز در استفاده از زبان "ماراتنی" هستند و حتی به راحتی انجام می‌دهند.

مهم‌ترین امر این است که در ابتدا ممکن است خواندن متن به نظر کمی خسته‌کننده باشد (به خاطر زمانی که در دوران کودکی دیکشنری را با خود به مدرسه می‌بردید به خاطر بیان کلمات فراموش شده خود بنگرید). اما به سرعت به خواندن عادی تبدیل می‌شود. بعد از آن، بسیاری از افراد واقعاً از "کلمات" لذت می‌برند. از آن برای به دست آوردن اطلاعات استفاده می‌کنند، از آن برای تفریح روحی استفاده می‌کنند، از آن برای ارتباط برقراری و ارتباط برقراری استفاده می‌کنند، به جای "تحقیق در زبان"...

اکنون، با توجه به فرآیند یادگیری زبان انگلیسی ما در گذشته، تنها می‌توان گفت که ما از خودمان خواسته‌های خیلی پایینی داشته‌ایم. آنچه باید انجام دهیم این است که با سرعتی بیشتر به تطابق با "ماراتن" بپردازیم و سپس حتی اگر هر روز "ماراتن" انجام دهیم، احساس عجیبی نخواهیم کرد، بلکه باید به یادگیری اصولی زبان تاکید کنیم: استفاده از انگلیسی برای به دست آوردن اطلاعات، استفاده از انگلیسی برای ارتباط برقراری... به هر حال، استفاده کنیم.

فصل دوم: مکالمه

چگونه از زبان انگلیسی بی صدا خلاص شدم؟

من تحصیلات رسمی نداشتم، بنابراین نمی‌توان گفتم که زبان گفتاری من بد بود؛ حتی تلفظ کلماتم هم کاملاً اشتباه بود. به سال‌ها پیش برمی‌گردم، زمانی که به تدریس درس تافل شروع کردم، این تنها "تلفظ بد" نبود، بلکه "تلفظ اشتباه رکوردی" بود (من قبلاً اشاره کرده‌ام که کلمه "specific" را به عنوان "spesifik" و "facade" را به عنوان "fakeid" تلفظ می‌کردم). همچنین از نظر مهارت گفتاری، تقریباً تا قبل از آن به زبان انگلیسی صحبت نکرده بودم. (اما این اثری بر روی نمرات تافل بالا در آن زمان و همچنین تأثیری بر روی کلاس‌های مطالعه من نداشت. در واقع، تلفظ من در میان تمام معلمان بد نبود...)

من تازه به تدریس مشغول شده بودم که خواسته شد کلاس‌های نوشتاری را تدریس کنم - بعدها، نوشتن برای تافل، SAT، GRE، GMAT و امتحان‌های تحصیلی مختلفی که برای تحصیل در خارج از کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد را تدریس کردم. در آن زمان، به منظور کسب نمره بالا، تمام موضوعات نوشتاری را نوشتم، از جمله ۱۸۵ موضوع تافل و بیش از دویست موضوع ISSUE و ARGUMENT برای GRE...

نوشتن به تنهایی نسبتاً ساده بود، اما همچون یکباره که باید به تعداد زیادی از دانش‌آموزان تدریس کنم، خودم را در موقعیتی دستخوش تعارض قرار دادم: به عنوان یک معلم، نمی‌توانستم تفکر خودم را به دانش‌آموزان تحمیل کنم، و نباید تفکر آنها را به یک رویکرد خاص محدود کنم. بنابراین، پس از پذیرفتن وظیفه تدریس نوشتن، شروع به نوشتن تعداد زیادی نسخه از موضوعات کردم (به عنوان مثال، برای یک موقعیت خاص، سه نسخه نوشتم: تأیید، مخالفت و میانه راه)..

بنابراین، در دو سال اول پس از شروع به تدریس نوشتن، هر روز مقاله نوشتم و مقاله را بررسی می‌کردم (هم مقالات خودم و هم مقالات دانش‌آموزان من). ناخودآگاه، ذهنم با مواد بی‌شماری پر شده بود.

تا به این لحظه، من هنوز تجربه زیادی در زمینه زبان گفتاری نداشتم. از نظر شخصی، دوست نداشتم به گوشه‌های انگلیسی بروم؛ این ممکن است تعصب من باشد، اما همیشه احساس می‌کردم که کارایی در آنجا بسیار پایین است.

سرانجام، یک روز، چیزی غیرمنتظره افتاد. این در مسیر بازگشت از گوانگژو به بیروت بود. آن روز مه زیادی بود، بنابراین پرواز تأخیر داشت. در ابتدا، فکر می‌کردم که فقط باید کمی بیشتر صبر کنم، اما بیش از یک ساعت گذشت و من هنوز در سالن انتظار فرودگاه بودم. از بی‌علاقگی خود ملال آور، لپ‌تاپ خود را باز کردم و شروع به ویرایش مقالات کردم...

ناگهان، کسی به من گفت، "سلام..."

من فهمیدم که یک زن زیبا با موهای طلایی و چشمان آبی در کنار من نشسته است. در لحظه‌ای فهمیدم که او حتماً دیده که من دارم متن‌های زیادی به انگلیسی می‌نویسم و از من انتظار دارد که انگلیسی بلد باشم... اما خودم خوب می‌دانم که وضعیت من چگونه است! تلفظ من خیلی بد است و هنگام صحبت کردن همیشه اشتباه می‌کنم...

آن دختر واقعاً سرزنده‌ای بود و به تنهایی خیلی چیزها گفت. من دست و پنجه نرم کردم و نمی‌دانستم چه چیزی باید بگویم، بلکه فقط با لبخندی مصنوعی (احتمالاً با چهره‌ای خجالتی) و سر نوازش جواب می‌دادم.

اما، بدون صحبت کردن هم معقول نبود!

به فکری افتادم. در نهایت شروع به صحبت کردم: "بسیاری معتقدند که والدین بهترین معلمان هستند، شما با این موضوع موافقید یا مخالف؟" - این سوال از جمله سوالات آزمون TOEFL است..

شاید این موضوع خیلی ناگهانی بود، آن دختر یک لحظه سکوت کرد و سپس شروع به گنگ گفتن کرد. پس از چند جمله، توپ را به من پرتاب کرد و گفت: "واقعاً به این فکر نکردم، حالا شما چه فکری می‌کنید؟"

آرام شدم - چگونه ممکن است بداند که این سوال را من پنج یا شش بار نوشته‌ام! شروع به انتقال دیدگاه‌های خود به او کردم. من می‌دانستم که تلفظ من خیلی بد است، بنابراین با عمد تلفظ‌هایم را آهسته کردم... او ناخودآگاه گوش داد، چون متوجه شد که این مرد ظاهر عادی نه تنها سخن نمی‌گوید، بلکه هنگام صحبت کردن اغلب جملات پیچیده و منطقی دارد...

او فکر می‌کرد که ما در حال بحث کردن هستیم، اما نمی‌دانست که برای من این تنها یک ارائه است!

گفتم: "واقعاً متشکرم که به این موضوع فکر کردید!" بعد از آن که به هواپیما سوار شدیم، او جای خود را تغییر داد و تا پایان سفر خیلی موضوعات را با هم مطرح کردیم، مثل "شهرهای کوچک واقعاً زندگی راحت‌تری دارند"، "چرا مردم به فعالیت‌های خطرناک علاقه دارند" (موضوعات آزمون TOEFL)، "هر جامعه‌ای اغلب به فکر نمی‌آورد که مفکران واقعی را چگونه نادیده بگیرد" (موضوعات آزمون GRE)... وقتی به پکن رسیدیم، تا زمان جدا شدن، فهمیدم که اسم او سوزان است. بعداً وقتی من داشتم کتاب "TOEFL High Score Essays" را می‌نوشتم، یک تیم خارجی به تعداد هفت نفر تشکیل داده شد که او سرپرست آن بود.

این تجربه به طور کامل نگرش من نسبت به تدریس مکالمه را تغییر داد: قبلاً من همیشه فکر می‌کردم که مشکل دانش‌آموزان این است که "نمی‌دانند چگونه صحبت کنند" (چگونگی) - من هم خودم این مشکل را داشتم. اکنون من فکر می‌کنم که مشکلات دانش‌آموزان نه تنها در این موضوع است بلکه مهمتر از آن این است که آنها "چه چیزی را بگویند" (موضوع) ندارند.

بعداً من به عادت افتادم که دیگر امیدوار به سخن گفتن به طور لحظه‌ای نباشم، بلکه امیدوار به داشتن آمادگی باشم. هر زمان که با مواجهه با مواقع رسمی نیاز به صحبت کردن به انگلیسی داشتم، حتماً زمانی را پیش از اجرا صرف می‌کردم تا "متن کلمه به کلمه" را بنویسم، کلماتی که نمی‌دانستم را در دیکشنری جستجو می‌کردم، اگر در دیکشنری پیدا نشود، از گوگل جستجو می‌کردم، و اگر حتی در گوگل هم پیدا نشود، سعی می‌کردم جایگزین مناسبی پیدا کنم... سپس وقتی آماده شدم، با تمرین و تکرار آن را یاد می‌گرفتم. با این روش، در مکان اجرا توانستم به طور عملی به صحبت کردن به طور طبیعی پاسخ دهم.

با این کار، ناگهان فهمیدم که واقعاً حالا که به چینی صحبت می‌کنم، همین روش برای من کار می‌کند. در زمان معمول با دوستان گپ‌زدن، احتمالاً نیاز به آماده شدن ندارم، اما چه وقتی به صحنه رفتند و باید صحبت کرد؟ گاهی اوقات حتی اگر آماده باشم، به دلیل عدم آمادگی کافی ممکن است شروع به "بازیابی اشتباه" کنم. واقعیت این است که حتی هنگام گپ‌زدن با دوستان، برخی موارد مهم هنوز هم نیاز به آماده شدن دارند (فقط این آماده شدن در این مواقع به شکل "رسمی" نیست). همانطور که هر کس دارد، چند بار تا الان تا دل خواهی من یا شما در حال گفتن یک داستان به دوستان خود بوده‌ایم که به دلیل عدم تسلط نهایی آن داستان را خراب کرده‌ایم؟

عنوان‌های مقاله TOEFL

عنوان‌های مقاله GRE

برای مدت طولانی، فکر می‌کردم که یک مسیر واقعی به اصطلاح "کوتاه‌تر" را پیدا کرده‌ام، اما بعداً متوجه شدم که "تنها نیستم". در داخل کشور، پرفروش‌ترین منابع آموزش مکالمه، در واقعیت منابع تخصصی دانشگاه خارجی بیانگر کشور بکن است، نویسنده آن دکتر وو ژنگفو، استاد دانشگاه خارجی بیانگر کشور بکن است. این مجموعه شامل سه کتاب است: "مکالمه انگلیسی مقدماتی"، "مکالمه انگلیسی متوسط" و "مکالمه انگلیسی پیشرفته" که در طول سال‌های متمادی چندین بار بازنگری و چاپ مجدد شده و تیراژ آن‌ها بیش از ۱۰۰۰۰۰ نسخه است. اگر فرصت دارید، پیشنهاد می‌شود که به یک کتابفروشی بروید و این مجموعه کتاب‌ها را مرور کنید. شما متوجه خواهید شد که بسیاری از موضوعات درسی در این مجموعه واقعاً ممکن است از موضوعات مقاله TOEFL الهام گرفته شده باشند.

اجازه دهید دوباره تکرار کنم: مشکل شما ممکن است در این باشد که نمی‌دانید چه کلماتی را بگویید، بلکه در این است که چه چیزی باید بگویید.

چرا نمی‌توانید کتاب مناسبی برای مکالمه پیدا کنید؟

این پدیده‌ای بسیار عجیب است: در بازار کتب مکالمه انگلیسی مثل موه‌ای گاو زیادی وجود دارد، اما به عنوان خواننده همیشه احساس می‌کنید که هیچ کدام از آن‌ها واقعاً مشکلات خاص شما را حل نمی‌کنند.

چرا این‌گونه است؟

زیرا هیچ یک از کتب مکالمه موجود برای شما نوشته نشده است — آن‌ها همگی برای عموم مردم نوشته شده‌اند، در غیر این صورت، کتاب فقط می‌توانست به یک شخص فروخته شود؛ اگر این‌طور بود، هیچ انتشاراتی تمایل به انتشار آن نداشت.

با گذشت زمان، هر فرد معرفت خود را به تدریج افزایش می‌دهد، بنابراین چیزی که افراد می‌خواهند بگویند به شدت متفاوت است. علاوه بر این، در صحبت‌های واقعی، افراد همیشه تلاش می‌کنند تکرار کردن دیگران را در صورت لزوم اجتناب کنند. چرا وقت و انرژی خود را برای تولید هیچ چیز اضافی تلف کنند؟

همچنین، همه افراد هرچه بیشتر ویژگی‌های متمایزی دارند، به ویژه در زمینه تفکر. بنابراین، یک گفتگو ممکن است با سلام‌های معمولی شروع شود، اما پس از چند تبادل، به سمتی منحصر به فرد و غیرمنتظره حرکت کند.

این دو پاراگراف بالا، روش معمول من در بیان نوشتاری است — در مورد "اصالت" صحبت‌ها به حاشیه می‌رود. برای چند لحظه فکر کنید، آیا این چیزی است که می‌خواهید بگویید؟ آیا این روشی است که می‌خواهید استفاده کنید؟ حتی اگر نظرات ما مشابه باشند، آیا در نهایت شما مانند من اینگونه بیان می‌کنید؟ — به زبان چینی یا انگلیسی...

واقعیت این است که هر کسی که از هر زبانی استفاده می‌کند، همچنان به یک اندازه، به ویژگی‌های شخصی خود رسیدگی می‌کند، بدون توجه به این که آن‌ها از یک زبان، نوشتار یا کلمات مشابه استفاده کنند، و بیشتر از همه اختلافات وجود دارد. همچنین، افرادی که به فکر کردن پرداخته‌اند، تفاوت‌های بیشتری دارند. این دقیقاً سبک شخصی است، برای نوشتار و گفتار، ویژگی‌های شخصی را به خود جلب می‌کند. این واقعیت همچنین در مورد انگلیسی صدق می‌کند، بنابراین عدم توانایی کتاب‌های مکالمه در تامین نیازهای شما کاملاً طبیعی است.

در یک معنا، این ممکن است توضیح دهد که چرا کودکان یادگیری زبان‌های خارجی را آسان‌تر از بزرگ‌ترها می‌یابند. زیرا کودکان نسبت به بزرگ‌ترها تعداد کمتری کلمه برای گفتن دارند و تفاوت‌های کمتری دارند، به عبارت دیگر، گفتگوهایی که در منابع مکالمه انگلیسی کودکان وجود دارد، ممکن است به شدت نیازها و دلایل کودکان در دنیای واقعی را پوشش دهد و در نتیجه، می‌تواند بیشتر از آنچه کودکان ممکن است بگویند و بخواهند بگویند را پوشش دهد. اما بزرگ‌ترها نیازهایی پیچیده‌تر دارند، بنابراین سختی گفتار بیشتری دارند. بزرگ‌ترها مانند کودکان نیستند که کلمات ساده‌تری بگویند، آن‌ها نمی‌توانند مثل کودکان به "بدون فکر" بیان احساسات خود، به ویژه در مورد مطالب "دقیقاً تأمل شده"، پنجه زنند.

کتاب معروف "900 جمله انگلیسی" در گذشته در سراسر چین محبوب بود و به عنوان معتبرترین منبع آموزش مکالمه شناخته می‌شد. به نوعی این تصور صحیح است؛ اما از دیدگاه دیگری نگاه کنیم، دقیقاً به خاطر اینکه "تمامی جملاتی که بیشترین استفاده را از آن‌ها می‌شود را انتخاب کرده است"، این جملات در واقعیت از جمله‌هایی است که افراد کمتری به آن‌ها نیاز دارند یا حتی به آن‌ها اصلاً نیاز ندارند. بگذارید به موارد زیر نگاهی بیندازیم:

1. Hello, Good morning, I am Kate Green, Are you Tom Brown?

این جملات همه یادگرفته شده‌اند، اما در مکالمات واقعی تأثیر چندانی ندارند. چگونه ممکن است افراد در پس از سلام و خداحافظی بی‌درنگ از یکدیگر جدا شوند؟ واقعیت ممکن است به این صورت باشد که هنگام ملاقات و جدایی، حتی بدون سلام و خداحافظی نیز صحبت نمی‌کنند - چرا که آن‌ها با یکدیگر غریبه نیستند (چقدر احتمال دارد که در روزمره با غریبه‌ها صحبت کنید؟) و محتوای گفتگو هر بار بسیار متفاوت است...

این کتب مکالمه جملاتی را انتخاب کرده‌اند که "بیشترین تکرار در زبان دارند"، اما این جملات همانطور که نویسندگان فرض می‌کنند "به دلیل تکرار زیاد مهم هستند"، به خلاف آن، این محتواهای با تکرار بالا در واقعیت فقط 1% از کل زبان استفاده شده را پوشش می‌دهند. بنابراین، مفیدیت آن‌ها محدود است.

احتمالاً دلایل‌های دیگری برای ضعف گفتاری وجود دارد...

بسیاری از مردم به خاطر ضعف گفتاری خود درگیر و ناراحت هستند و بیشتر، حتی احساس تحقیر می‌کنند. اما ضعف گفتاری ممکن است دلایل عمیق‌تری داشته باشد، شاید همچنین ناشی از ذکاوت شما باشد! از دیدگاهی، افراد ساده‌دسته ذهنی‌تر به یادگیری گفتار زبان خارجی تسهیل‌تری دارند. زیرا نیازهای بیان آن‌ها ساده‌تر است. ذهن‌هایشان ساده‌تر است، بنابراین وقتی با افرادی روبرو می‌شوند، تنها به بحث در مورد موضوعات ساده‌ای که مثل هوا خوب است یا حالا چه طوری‌ای می‌گذرد می‌پردازند..

افراد ساده، وقتی که فردی را ناشناخته می‌بینند و می‌پرسند "اسمت چیه؟" اصلاً فکر نمی‌کنند که دارند چیزی نادرست می‌گویند. اما واقعیت این است که در جهان واقعی، شاید چندین بار در طول زندگی‌تان نیاز به پرسیدن "نامت چیه؟" نداشته باشید.

در جهان واقعی، احتمالاً این اتفاق می‌افتد:

اولاً، افرادی که مایل به اعلام نام خود هستند، به طور خودجوش به شما نام خود را می‌گویند. افرادی که نمی‌خواهند نامشان را بگویند، حتی اگر از آنها بپرسید هم نمی‌گویند. بعد از اینکه فرد نام خود را گفت، ممکن است سوالی داشته باشید که نمی‌دانید چگونه نام را به حروف بنویسید (در انگلیسی چگونه املای آن است)... بنابراین، یک گفتگوی واقعی ممکن است به این شکل باشد:

شما می‌گویید: "شما کی هستید؟" (You are...?) فرد جواب می‌دهد: "مایکل جانسون." (Michael Johnson). شما ممکن است نام را یادداشت کنید، بنابراین ادامه می‌دهید: "مایکل مثل مایکل جردن؟" (Michael as Michael Jordan?) فرد می‌گوید: "آره." (Correct). شما می‌گویید: "خب." (OK). در واقعیت، در جهان واقعی، شاید تنها پلیس‌ها بیشترین استفاده را از این عبارت "نامت چیه؟" کنند.

افرادی که ذهن‌هایشان پیچیده‌تر است، هنگام صحبت کردن به زبان خارجی با مشکلات بیشتری روبرو می‌شوند، زیرا نیازهای بیان آن‌ها پیچیده‌تر است، حتی امکان دارد بیش از حد پیچیده باشد. آنها علاقه‌ای به بحث در مورد هوا یا محل زندگی شخصیت مقابل ندارند، آنها می‌خواهند در مورد "مشکلاتی که در مورد گرمایش جهانی مورد اشتباه عمومی قرار می‌گیرند" یا "تأثیر افزایش مداوم نرخ ارز یوآن بر شهروندان عادی چیست؟" با شخص مقابل بحث کنند...

به اختصار: افراد هوشمند به طور معمول دارای تفکرات پیچیده‌تری هستند، و تفکرات پیچیده نیاز به بیان پیچیده‌تری دارند تا منتقل شوند.

بنابراین، افرادی که ذهن‌های پیچیده‌تری دارند، به طور طبیعی با مشکلات نهانی بیشتری روبرو خواهند شد.

به عنوان مثال، بخاطر نیاز بیش از حد پیچیده به بیان، ممکن است همان تمریناتی که برای افراد ساده‌دسته موثر است، بر روی آنها نتیجه ندهد - در واقع، آنها به تمرینات بیشتری و قوی‌تر نیاز دارند. همچنین، آنها به دشواری افرادی با توانایی برای

بحث کردن در مورد مسائل عمیق روبرو می‌شوند، بنابراین به ندرت فرصتی برای تقویت مهارت‌های گفتاری خود در عمل پیدا می‌کنند - در مقایسه با افراد ساده‌دسته که به راحتی می‌توانند با هر کسی تمرین کنند...

برخی افراد ضعیف در گفتار، نه به دلیل کم‌عقلی‌اند، بلکه به خاطر هوش بیش از حدی که دارند. اما این نتیجه به صورت معکوس صادق نمی‌شود. در میان افراد ماهر در گفتار، علاوه بر افراد ساده‌دسته، بیشتر افراد هوشمند هستند. زیرا حرف زدن به تنهایی یک سیستم مهندسی پیچیده است: نیاز به دریافت مداوم ورودی (گرفتن بازخورد از مخاطب)، پردازش سریع (تصمیم‌گیری در لحظه اجازه‌دهنده نیست) و خروج موثر (صحبت کردن دقیق و جذاب) دارد... همه این موارد نیاز به تمرین و تجمیع درازمدت دارند.

حتی وقتی در حال گفتن زبان مادری هستید، تفاوت‌های بزرگی میان افراد وجود دارد. برخی از افراد دارای گفتار روان و تفکر دقیق هستند. اما بیشتر افراد حتی نمی‌توانند به درستی حروف بیان کنند، منطق خود را تداخل داده و گفتارشان بی‌ترتیب باشد... اما این تنها نتیجه تجربه‌های گذشته آن‌ها است و در واقع، اختلاف ابتدایی بین همه‌ی ما چندان بزرگ نیست.

هدف اصلی متن فوق تشویق افراد ضعیف در گفتار است. در یادگیری زبان دوم، هر کس از صفر شروع می‌کند، هر کس نمی‌تواند به سرعت به قله‌ی مهارت برسد. علاوه بر این، اصلاً نباید به خاطر ضعف در گفتار احساس تحقیر کرد، زیرا این به معنای این نیست که کم‌عقلی دارید یا استعدادی ندارید، بلکه احتمالاً به این معناست که ذهن شما پیچیده است و از نظر ذهنی ساده نیست."

چگونه یک کتاب مکالمه شخصی خود را بنویسیم؟

عبارت "همه چیز تنها باید به خود اتکا کند" از گذشته تا کنون در هر زمینه‌ای بدون هیچ گونه مبالغه‌ای بوده است. اگرچه شما با دیگران متفاوت هستید، آن محتواهای متفاوت - که برای شما مهم‌ترین محتواها هستند - فقط توسط شما باید مرتب شوند.

حتماً باید در یک دفترچه یادداشت ثبت شود یک دفترچه یادداشت آماده کنید و همیشه با خودتان داشته باشید. هر روز حداقل ده دقیقه تا نیم ساعت وقت بگذارید تا محتوایی که می‌خواهید ابراز کنید، به زبان چینی ثبت کنید. پس از مدتی، هر روز کمی وقت بیشتری صرف کنید تا آن محتواها را به زبان انگلیسی بیان کرده و ثبت کنید.

به زودی متوجه خواهید شد:

- در واقعیت، نیاز به بیان زیادی ندارید...
- بیشتر محتواهای این نوع کاملاً قابلیت بیان به زبان انگلیسی دارند (با مراجعه به دیکشنری حتی می‌توانید)
- در این فرآیند، ممکن است متوجه شوید که زبان چینی شما، یعنی زبان مادری شما، بهتر از آنچه ابتدا فکر می‌کردید نیست. بعضی اوقات، عباراتی که می‌خواهید بگویید در واقعیت معنی منطقی ندارند.

به عنوان مثال، یکی از کاربران در یک انجمن پرسید: "لطفاً، چگونه عبارت 'تصمیمی که بدون تفکر انجام می‌شود معمولاً منطقی نیست' را به انگلیسی بنویسم؟ لطفاً کمک کنید، ممنون!"

به سرعت یک نفر پاسخ داد: "به نظر می‌آید این عبارت کمی عجیب است. مثل این است که بگویید 'اگر گرسنه نخورید، گرسنه می‌مانید' - بنابراین اگر تصمیم بدون تفکری است، آن معمولاً منطقی نیست!"

مشکلی که این کاربر با آن روبرو شده است، نه تنها مربوط به بیان انگلیسی نبود، بلکه در سطح عمیق‌تری مرتبط با منطق بود، به اصطلاح، مشکل در سطح تفکر بود. به دلیل ناتوانی در منطقی‌تر کردن جملات، محتوایی که می‌خواست بیان کند، حتی اگر به زبان مادری اش بیان شود، قابل فهم نبود... (حتی اگر به انگلیسی ترجمه شود، همچنان جملات عجیبی خواهد بود: "تصمیمی که بدون تفکر انجام می‌شود معمولاً منطقی نیست.")

واقعیت این است که این مسئله مختص به فردی نیست و در واقع بسیار رایج است. این همان دلیل مهمی است که بسیاری از افراد در فرآیند یادگیری زبان دوم به مشکل می‌خورند - چرا که ریشه مشکل در خود اصول منطقی‌تر بودن نه در زبان خارجی؛ اما به دلیل عدم آگاهی از این مسئله، ممکن است اشتباهاً فکر کنند که مشکل از زبان خارجی ناشی می‌شود. این دلیلی است که گرفتن یک دفترچه یادداشت برای ثبت محتوایی که می‌خواهید بگویید، نه تنها برای ترجمه به انگلیسی مفید است، بلکه حداقل اجازه می‌دهد تا خودتان دوباره بر روی جملاتی که گفته‌اید نگاه کنید و از این راه مانع از بیان نامفهومی شوید.

تا کاملاً نمی‌دانیم چگونه به انگلیسی بگوییم، چه کنیم؟

در موارد کمی، ممکن است متوجه شویم که چیزی که می‌خواهیم بگوییم، به طور کامل به چه صورتی در انگلیسی بیان شود. اگرچه اینگونه مواقع به کمیتی از موارد تعلق می‌گیرد، اما اغلب زمان‌ها مربوط به موارد بسیار حیاتی می‌شوند.

در طی تجربه‌های شخصی من، چندین موقعیت را تجربه کرده‌ام که به طور کامل نمی‌دانستم چگونه بگویم. به عنوان مثال، یک‌بار در یک بار در بیروت، وقتی داشتم آهنگی گوش می‌دادم و دوستم به دستشویی رفت، یک خارجی به دنبال یک صندلی خالی می‌آمد. من سریعاً می‌خواستم بگویم "اینجا کسی نشسته است!"

اما یکم گیر کردم. وقتی "There is a person here!" (اینجا کسی هست!) را سریعاً گفتم، فهمیدم که اصلاً یک جمله‌ی عجیب و غریب گفتم - در واقعیت، هیچ‌کس روی صندلی نشسته بود! آن خارجی بعد از شنیدن این جمله، لحظه‌ای متعجب شد و سپس گفت: "OK، یک صندلی دیگر امتحان می‌کنم." و سپس به دنبال یک صندلی دیگر رفت...

من دفترچه یادداشت‌ام را بیرون کشیدم و جمله "اینجا کسی هست!" را نوشتم و بعد از آن، همان جمله غلط انگلیسی را نیز نوشتم - "There's a person here!" (اینجا یک نفر هست!) - و به گوشی گوش دادم.

چند روز بعد، در یک موقعیت کاملاً متفاوت، یک خارجی با همان موقعیتی که من تجربه کرده بودم روبرو شد و او گفت: "ببخشید، اینجا گرفته شده است." من یک لحظه تعجب کردم و سپس دفترچه یادداشت‌ام را بیرون کشیدم، به جای "There's a person here!" (اینجا یک نفر هست!) نوشتم "It's (the seat is) taken." (گرفته شده است).

این راه حلی است:

اهمیت ندارد آیا صحیح است یا نه، یا اصیل است یا نه، ابتدا باید سعی کنیم بیان کنیم.

خارجی‌ها نیز انسان هستند و دارای هوش هستند، آن‌ها از تمامی هوشیاری‌های ممکن برای درک حرف‌های شما استفاده خواهند کرد. بسیاری از مواقع، حتی اگر شما به طور اشتباه یا نادرست بگویید، بر اساس موقعیت فعلی، آن‌ها می‌توانند فهم کنند که شما در واقعیت چه می‌خواهید بگویید (اما به عنوان یک نکته: آن‌ها معمولاً اشتباهات شما را نخواهند برچسب زد، تا زمانی که شما فکر کنید تلفظ‌هایتان درست است) ... به اعتقاد داشتن در هوش عقلانی دارند، یکی از نشانه‌های هوش هیجانی نرمال است.

حتماً باید به موقع یادداشت برداری کنید. عادت به یادداشت برداری بسیار مهم است، همانطور که در کتاب "زمان را به عنوان یک دوست بدارید" به طور گسترده بحث شده است. با این حال، متأسفانه، هنوز هم برخی از خوانندگان فکر می‌کنند "اصلاً لازم نیست!" این اصرار بر تعقل اشتباه است.

به علت یادداشت برداری، زمانی که "به طور اتفاقی" به جواب می‌رسید، می‌دانید که باید آن را کجا بیافزینید. بر اساس تجربه‌های من و دانشجویان بسیار، اگر قبلاً یادداشت برداشته باشید، آن زمان که جواب را "به طور اتفاقی" دریافت می‌کنید "قطعی" خواهد بود. اگر قبلاً یادداشت نکرده باشید، بسیاری از جواب‌های "قطعی" که در نهایت "به طور اتفاقی" می‌آیند، نهایتاً به جواب‌های "اتفاقی" تبدیل خواهند شد، چرا که در گذشته آن‌ها را یادداشت نکرده‌اید، بنابراین وقتی جواب می‌آید، به طور واقعی نمی‌فهمیدید و در نتیجه به هم دیگر می‌رود.

یادگیری "تعبیر دیگری" در بسیاری از مواقع، چیزی که می‌خواهید بگویید در انگلیسی هیچ مفهوم معادلی ندارد. در چنین شرایطی، باید از طریق "تعبیر دیگری" آن را حل کنید.

من با چندین موقعیت مشابهی روبرو شده‌ام. در یکی از سوالات نمونه‌ی آزمون TOEFL، این سوال مطرح شده بود: "آیا با اظهار نظر زیر موافقید یا مخالف؟ پسران و دختران باید به مدرسه‌های جداگانه بروند." من باید این سوال را تجزیه و تحلیل کنم. یکی از دلایلی که برخی از والدین ممکن است مدرسه‌های جداگانه را انتخاب کنند، این است که از قرار گذاشتن پسران و دختران در یک مدرسه به دلیل ترشوندگی زودهنگام می‌ترسند.

اما "ترشوندگی زودهنگام" به انگلیسی چگونه گفته می‌شود؟ من نمی‌دانستم. حتی نمی‌توانستم بگویم. حتی نمی‌توانستم از یک خارجی بپرسم "ترشوندگی زودهنگام" چگونه گفته می‌شود، زیرا نمی‌توانستم به انگلیسی بپرسم که دقیقاً چه می‌خواهم بپرسم...

من توضیح دادم: "در فرهنگ ما، اگر پسران و دختران نوجوان عاشق شوند، به عنوان یک اشتباه محسوب می‌شود..." من قرار بود بپرسم: "... و ما یک کلمه خاص برای توصیف این رابطه یا شرایط داریم، به نام 'ترشوندگی زودهنگام' است، 'ترشوندگی' به معنی خیلی زود یا ناپخته است و 'زودهنگام' به معنی عشق است... آیا در واژگان انگلیسی معادلی برای این وجود دارد؟" اما حتی قبل از اینکه این جمله را بگویم، خارجی چشمانش را بزرگ کرد و به شدت پرسید: "چرا؟"

"خارجی‌ها نمی‌توانند درک کنند که در نظر آن‌ها، کودکان ده ساله شروع به علاقه‌مندی به جنس مخالف می‌کنند (در واقعیت، کودکان از سنین پایین‌تر نیز به جنس مخالف علاقه‌مند می‌شوند) به طور مطلق عادی و حتی ضروری به نظر می‌آید. گوته می‌گوید: «هر دختری دوست ندارد عاشق شود و هر پسری نمی‌خواهد به معشوقش وفادار باشد.»

متن اصلی به زبان آلمانی است و ترجمه به انگلیسی اینگونه است: "هر کس که دختر باشد، نمی‌خواهد عاشق شود، و هر کس که پسر باشد، نمی‌خواهد به معشوق خود وفادار باشد."

در جهان غربی، مفهوم "عشق زودهنگام" به معنای چینی وجود ندارد. اما در زبان چینی، عبارت "عشق زودهنگام" یک واژه تلخ است - نمی‌توان تعداد نوجوانانی که هر سال به دلیل مشکلات عشق زودهنگام به خودکشی می‌پردازند، حساب کرد...

نیاز به نوشتن مقدمه و مطالب طولانی دارید

بیشتر کتاب‌های گفتاری موجود در بازار، بزرگ‌ترین محدودیتشان در این است که اساساً تنها به 'واژه‌ها و عبارات' محدود می‌شوند و به جای متن کامل، معمولاً تنها به 'مکالمات پیوسته' می‌پردازند. متن کامل همیشه به بخش 'مکالمات پیشرفته' تعلق داده می‌شود. اما واقعیت این است که حتی یک کودک کوچک با ذهنی ساده هم در هنگام استفاده از زبان، اغلب افکار خود را به صورت کامل بیان می‌کند، به این معنا که تنها واژه‌ها و عبارات کافی نیستند.

بنابراین، بهترین راه برای بیان هر چیزی این است که آن را پیشاپیش بنویسید. البته، در صورتی که به یک سطح خاص از مهارت برسید، اغلب موارد تمرین فقط با یک بار تفکر در ذهن کافی است. اما به دست آوردن این سطح تمرین ممکن است مدت زمان زیادی طول بکشد. پیش از رسیدن به این مرحله، نباید از نوشتن خودداری کنید: مطالب را بنویسید!

در این خصوص، من بسیار با دیدگاه آقای چونگ دائولونگ موافقم: "متوجه شدم که نمی‌توانم بدون آماده شدن چیزی بگویم". کی این‌طور نیست؟ حتی اگر از زبان مادری استفاده کنیم، آیا برای بیان مسائل به وضوح و دقت نیاز به آماده شدن قبل از آن نیست؟ به نظر می‌آید که اصطلاح "مصیبت از زبان به دل می‌آید" نیز به خاطر این است که پیش از سخن گفتن به خوبی تفکر نشده یا به خوبی آماده نشده است (البته دلیل دیگری نیز وجود دارد و آن استفاده نادرست از قوانین متجاوز حاکمیت).

من به شخصه برای هر سخنرانی، حتی اگر موضوعی را که تا چندین بار ارائه داده‌ام انتخاب کنم، باید پیشاپیش آماده شوم. به هر دلیل، اگر تا کنون تمرین کافی انجام ندهم، بی‌گمان در هر بار سخنرانی خطایی کوچک اتفاق خواهد افتاد، بدون استثناء.

بنابراین، حتی اگر بخواهید یک شوخی بیان کنید، بهتر است آن را پیشاپیش بنویسید و بعد از آن یک بار خودتان تمرین کنید. در واقعیت، هر کسی که در گفتگوی شوخی زیباست، همین کار را می‌کند. اما بسیاری از مردم فقط می‌بینند که افراد شوخ و زیرک در نهایت بسیار سبک و راحت به نظر می‌آیند و به عنوان یک استعداد به شمار می‌آورند. در روزهای عادی، همواره افرادی (که در واقعیت اکثر افراد هستند) وجود دارند که حتی به بهترین شوخی‌ها را هم با گفتن آنها ناپسند می‌کنند؛ چرا؟ چون پیشاپیش تمرین نکرده‌اند! چرا در طول عمرشان اصلاح نمی‌شوند؟ چون دلیل ناموفقیت خود را به "عدم استعداد" نه به "عدم آمادگی کامل" نسبت می‌دهند، بنابراین هیچگاه اهمیت نوشتن و آماده‌سازی پیشاپیش را درک نمی‌کنند و به همین دلیل در همه چیز فقط به "عمل بر انتظار" اعتماد دارند - در حقیقت، "عمل بر انتظار" توانایی افرادی است که پیشاپیش آماده شده‌اند، تواناییی که فقط به آنها تعلق دارد."

زمانی بود که من خیلی خودخوار شده بودم. چون همیشه احساس می‌کردم با وجود تمام تلاش‌هایم، باز هم نمی‌توانم به اندازه دیگران خوب عمل کنم. خوشبختانه، در برخی موارد، دیگران فکر می‌کنند که من "به راحتی خیلی خوب کار می‌کنم". وقتی به این موضوعات نگاه می‌کنم، می‌فهمم که همه چیز مثل هم است: وقتی تلاش می‌کنید، دیگران نمی‌بینند. وقتی کارتان خوب پیش نمی‌رود، هیچ کس به شما توجه نمی‌کند. وقتی کارتان تمام شد، آن‌ها فقط نتیجه را می‌بینند. در زبان محلی شمال شرق چین، جمله‌ای هست که می‌گوید: "فقط دزد را می‌بینند که گوشت می‌خورد، نه وقتی که دزد کتک می‌خورد"، که همین مفهوم را دارد و بسیار تصویری است. بعد از آن، من یک بخشی از حرف‌های آقای ژونگ دائولونگ را شنیدم:

بعضی از مردم فقط می‌بینند که سطح انگلیسی من الان خیلی خوب است، اما نمی‌دانند که این نتیجه با چه تلاش سختی به دست آمده است. بنابراین خیلی راحت فکر می‌کنند که من باهوش هستم و حافظه خیلی خوبی دارم، به همین دلیل انگلیسی یاد گرفته‌ام. در حقیقت، حافظه چیزی نیست که به طور طبیعی داشته باشید، بلکه توانایی‌ای است که از طریق تمرین پس از تولد به دست می‌آید. در مورد اینکه چگونه من از طریق تلاش سخت انگلیسی یاد گرفتم، می‌توانم سخنان سه نفر را به عنوان مثال بیاورم. یکی از آن‌ها رهبری بود که زمانی که من در شنیانگ کار می‌کردم، با دیدن تلاش‌های شبانه‌روزی من برای یادگیری انگلیسی به من گفت: "با این شیوه یادگیری، حتی خدا را هم تحت تاثیر قرار می‌دهی". دیگری کارمندی در شرکت مهندسی سیستم‌های الکترونیکی چین بود که هر روز از مقابل دفتر من رد می‌شد و من را در حال دیکته گرفتن می‌دید، و به من گفت: "من هیچ وقت کسی را مثل تو ندیده‌ام که با این همه تلاش انگلیسی یاد بگیرد". آخرین نفر همسر من بود که با دیدن اینکه من هر وقت فرصتی داشتم به یادگیری انگلیسی می‌پرداختم و دستگاه ضبط صدا بی‌وقفه در حال پخش بود، گفت: "تو چقدر احمق هستی، چطور ممکن است بعد از این همه وقت هنوز نتوانی یاد بگیری؟" در واقع، اینکه دیگران مرا باهوش می‌دانند، چیزی نیست که باید به آن افتخار کرد، پس چرا من نباید به راحتی بگویم: "بله! برای من یادگیری انگلیسی کار ساده‌ای است، در اوقات فراغت به نوارهای صوتی گوش می‌دهم و می‌نویسم، و ناخودآگاه یاد می‌گیرم"، تا دیگران بیشتر فکر کنند که من واقعاً باهوش هستم؟ چون واقعیت چنین نیست. شخصی که نسخه اولیه کتاب من "مقدمه‌ای بر انگلیسی با سرعت آهسته" را خوانده بود به من گفت: "تو نباید مشکلات واقعی یادگیری خودآموز انگلیسی را به صورت واقعی بنویسی، بلکه باید آن را ساده‌تر جلوه دهی تا خوانندگان بیشتر اعتماد به نفس داشته باشند." اما من نظر او را نپذیرفتم، چون مسئله

دانش یک موضوع علمی است و نمی‌توان در آن حتی کمی دروغ گفت. من باید مشکلات یادگیری خودآموز را به اندازه کافی بیان کنم تا خوانندگان آمادگی کامل فکری داشته باشند.

بنابراین، آرامش یافتم. همه چیز به همین ترتیب است. کجا چیز آسانی وجود دارد؟

حتی امروزه، من هم نتوانسته‌ام به این حد برسم که بتوانم به انگلیسی در هر زمان و مکان و با هر خواسته‌ای بیانگر شوم، و فکر می‌کنم هرگز نخواهم توانست. من همچنان "فقط می‌توانم و فقط حرف‌هایی را که قبلاً آماده کرده‌ام بزنم". با این حال، در مورد این موضوع، دیگر هیچ گونه سردرگمی ندارم. و برای من (و من معتقدم برای اکثر مردم نیز همینطور است)، این کافی است.

بدون معلم خارجی هم می‌شود؟

با توجه به موارد فوق، روشی که من برای یادگیری مکالمه پیشنهاد می‌کنم، تنها "نوشتن ابتدایی افکار خود و سپس تمرین و تصحیح مداوم آن" است. اما می‌دانم که مردم از نوشتن می‌ترسند (حتی به زبان مادری خود). دلایل زیادی برای ننوشتن وجود دارد، بعضی از آنها بسیار منطقی و معقول به نظر می‌رسند.

در این سال‌ها، بیشترین درسی که من تدریس کرده‌ام، بخش نوشتاری آزمون‌های برای تحصیل در خارج از کشور بوده است. ممکن است نوشتن سخت‌ترین قسمت در تدریس آزمون‌های تحصیلی باشد (شاید در تدریس زبان مادری هم، نوشتن سخت‌ترین بخش باشد، نه؟)، زیرا نوشتن معمولاً کمترین بخشی است که دانش‌آموزان بدون اجبار تمرین می‌کنند (یا حتی اصلاً تمرین نمی‌کنند). حتی اگر تدریس خیلی خوب باشد، اگر دانش‌آموزان تمرین نکنند، معلم هیچ تأثیری نخواهد داشت؛ چه برسد به اینکه اکثر معلمان نوشتن، عمدتاً تنها "کلیشه‌های تکراری" را تدریس می‌کنند (الگوهای همه‌کاره، جملات پیچیده، واژگان پیشرفته و...). چرا دانش‌آموزان نوشتن را انجام نمی‌دهند؟ زیرا نوشتن واقعاً سخت است. در واقع، بیشتر مردم حتی در مدرسه از نوشتن به زبان مادری خود دوری می‌کنند. چرا نوشتن آنقدر سخت است؟ زیرا توانایی نوشتن بیشتر به تمرین وابسته است، چگونه می‌توان بدون تمرین پیشرفت کرد؟ پس چرا اکثر مردم تمرین نمی‌کنند؟ تنبلی. اما، هنگام آماده‌سازی برای آزمون‌های انگلیسی، مردم اغلب تنبلی خود را به شکلی بسیار زیبا و منطقی جلوه می‌دهند. آنها می‌گویند "پس از نوشتن مقاله، کسی نیست که آن را تصحیح کند، چگونه پیشرفت کنم؟" آنها فکر می‌کنند این ایده‌شان بسیار منطقی است، حتی شروع به خیال‌پردازی می‌کنند "اگر یک خارجی بود تا مقاله‌ام را تصحیح کند، خوب می‌شد..."

مشکل همین جاست.

امیدوارم که یک خارجی بتواند مقاله من را تصحیح کند، اما این برای ۹۹.۹۹٪ از یادگیرندگان زبان انگلیسی در داخل چین غیر واقعی است. جمعیت چین بسیار زیاد است، حتی اگر همه آمریکایی‌ها را هم دعوت کنیم، باز هم کافی نیست. اگر تمام جمعیت کانادا را به چین بکشانیم، حتی یک شهر شانگهای هم برایشان کافی نخواهد بود (جمعیت کانادا تنها برابر با جمعیت شهر شانگهای است - بیش از بیست میلیون نفر). علاوه بر این، آیا فقط دعوت کردن خارجی‌ها کافی است؟ احتمالاً نه. نه هر

خارجی بلد است بخواند، نه هر خارجی که بلد است بخواند حتماً دایره واژگان کافی دارد، نه هر کسی که دایره واژگان کافی دارد حتماً فرهنگ دارد (داشتن دانش کافی و توانایی تفکر). در واقع، بسیاری از معلمان خارجی در داخل چین، (من حدس می‌زنم) احتمالاً بیشترشان فقط ظاهری دارند و بیشتر نیستند، آنها دانش کافی ندارند، توانایی تفکر کافی ندارند، آموزش علمی کافی ندارند، احتمال کمی دارد که آنها بتوانند در نوشتن مقاله TOEFL یا SAT، GRE نمره کامل بگیرند. اکثر این معلمان خارجی در ایالات متحده هم توانایی ورود به دانشگاه‌های خوب را نداشته‌اند (البته بعید است که در آینده بتوانند وارد دکترا شوند)... برای دانش‌آموزان چینی که در حال آماده‌سازی برای TOEFL/SAT/GRE هستند، چند نفر از این معلمان خارجی واقعاً می‌توانند واجد شرایط باشند؟

علاوه بر این، حتی اگر برخی واقعاً واجد شرایط باشند، چه فایده‌ای دارد؟ تعداد آنها بسیار کم است (قطعاً اقلیت)، احتمال اینکه ما معمولی‌ها بتوانیم از کمک آنها استفاده کنیم چقدر است؟ و اگر واقعاً فرصت داشته باشیم که با چنین معلمان خارجی کافی مواجه شویم، آیا واقعاً می‌توانیم هزینه آنها را پردازیم (آیا انتظار داریم که این افراد به صورت رایگان کار کنند، آیا این خیلی زیاده‌روی نیست)؟ حتی اگر ما با آنها مواجه شویم و هزینه‌ها را پردازیم، آیا سطح مهارت ما در آن زمان به اندازه کافی بالا است که از کمک گران‌بها و نایاب آنها بهره‌مند شویم؟

اما مشکل جدی‌تری نیز وجود دارد. آیا تصحیح واقعاً مفید است؟

آیا هنوز هم خاطرات نوشتن مقالات در دوران کودکی را به یاد دارید؟ اکنون، اگر به گذشته برگردید و به طور جدی فکر کنید، آیا واقعاً احساس می‌کنید که اصلاحات معلمان زبان پایین‌ترین مقطع تحصیلی در آن سال‌ها، نقشی جایگزین‌ناپذیر و بسیار مهم در تقویت توانایی نوشتن شما داشته است؟ یک واقعیت شاید ناخوشایند این است که، برای اکثر مردم، اصلاحات معلمان زبان در مدرسه در مقاطع پایین فقط احساس خجالت و شرمندگی به آن‌ها داده است. پس توانایی نوشتن شما چگونه بهبود یافته است (اگر واقعاً توانایی نوشتن دارید)؟ من قصد تحقیر همه معلمان زبان مقاطع پایین را ندارم، فقط حقیقت را می‌گویم - اکثر افرادی که در نهایت توانایی خوبی در نوشتن به دست آورده‌اند، عمدتاً به تلاش‌های خودشان مربوط می‌شود: زیاد خواندن، زیاد نوشتن، زیاد اصلاح کردن، زیاد تمرین کردن، زیاد مشاهده کردن، زیاد فکر کردن، زیاد بحث کردن، زیاد انباشتن ... و در میان این کارهایی که باید بیشتر انجام شوند، تقریباً هیچ‌کدام نیست که معلمی بتواند در آن نقش رهبری داشته باشد، تقریباً همه آن‌ها (فقط می‌توانند) به خود فرد بستگی داشته باشند. این هم توضیح می‌دهد که چرا چرا همیشه برخی از افراد تعجب می‌کنند که "چرا این همه تفاوت بین افراد وجود دارد؟" - چه چیزی برای تعجب وجود دارد؟ برخی از افراد در طول زندگی‌شان همه چیز را "بیشتر" انجام می‌دهند، در حالی که برخی دیگر تقریباً هیچ کاری را بیشتر انجام نمی‌دهند، یا حتی اصلاً انجام نمی‌دهند.

اکنون، با نگاهی به گذشته، می‌توان فهمید که دلیل اصلی عدم تمرین نوشتن مقاله به زبان انگلیسی برای بسیاری از مردم، فقط به این دلیل است که توقعات غیر واقع‌بینانه آن‌ها برآورده نشده است. تنها به این دلیل که توقعات غیر واقع‌بینانه آن‌ها برآورده نمی‌شود (که در واقع طبیعتاً برآورده نمی‌شود)، از فرصتی که می‌توانستند به تنهایی از آن استفاده کنند، دست کشیدند، این چیزی جز حماقت نیست؟

دو روش موثرتر وجود دارد:

خودتان مقاله‌های خود را اصلاح کنید؛ به دیگران در اصلاح مقاله‌های‌شان کمک کنید. خودتان مقاله‌های خود را اصلاح کنید، یک نکته بسیار مهم وجود دارد: نباید بلافاصله پس از نوشتن اصلاح کنید، بلکه باید روز بعد آن را ویرایش کنید. دلیلی که شما در آن لحظه چیزی را نوشته‌اید (حتی اگر اشتباه باشد) این است که فکر می‌کردید نوشتن آن درست است. این عادت در زمان نوشتن بسیار قوی است و بیشترین تأثیر را دارد. بنابراین، ویرایش فوری پس از نوشتن ممکن است کم‌تر موثر باشد. اما روز بعد متفاوت است، بسیاری از اشتباهات به نظر شما تقریباً خود به خود بیرون می‌پرند، و همراه با تعجب "وای! چطور ممکن است من این چنین اشتباه ساده‌ای کرده باشم؟!" باور کنید، این واقعاً نشانه‌ی پیشرفت واقعی شماست - زیرا تنها روش‌های موثر برای ایجاد یادآوری عمیق عبارتند از: تکرار و تعجب.

کمک به دیگران در اصلاح مقاله‌های‌شان یکی از سریع‌ترین روش‌ها برای بهبود توانایی‌های خود است. شاید بگویید، "من خودم هنوز مهارت ندارم، چطور می‌توانم به دیگران کمک کنم؟" این مشکل نیست، فقط امتحان کنید و خواهید دید، پیدا کردن اشتباهات دیگران نسبت به نوشتن مقاله آسان‌تر است، به‌ویژه اشتباهات دیگران، که راحت‌تر توسط شما شناسایی می‌شوند. پدیده جالب این است که اغلب اوقات، کسی که اصلاح می‌کند، بیشتر از کسی که اصلاح می‌شود، بهره‌برداری می‌کند. زیرا شما به عنوان یک فرد، نمی‌توانید تمام اشتباهات ممکن را بررسی کنید - برخی اشتباهات که شما اکنون انجام نمی‌دهید، به این معنا نیست که در آینده انجام نخواهید داد. وقتی به دیگران در اصلاح مقاله‌های‌شان کمک می‌کنید، در واقع دیگران در حال کمک به شما برای آزمایش اشتباهات هستند و شما از نتایج آن بهره‌مند می‌شوید - و در بیشتر مواقع، شما در واقع "پیشگیری از وقوع خطر" را انجام داده‌اید.

چک لیست

برای تصحیح مطالبی که نوشته‌اید می‌توانید به لیست زیر مراجعه کنید. این لیست مهم است زیرا رایج‌ترین اشتباهاتی را که تقریباً همه مرتکب می‌شوند فهرست می‌کند:

خطای املای کلمه: کلمه‌ها به درستی و بر اساس نوشتار صحیح آن‌ها نوشته نشده‌اند، اما این شامل اختلافات املایی ناشی از تفاوت‌های انگلیسی بریتانیایی و انگلیسی آمریکایی نمی‌شود.

خطای شماره مفرد و جمع اسم‌ها: به اشتباه از شمار اسم‌ها استفاده شده است، از جمله: استفاده از شکل "جمع" اسم‌های غیرقابل شمارش، استفاده از شکل "جمع" اسم‌های جمعی، استفاده از اسم مفرد در جایی که باید از جمع استفاده شود (یا برعکس) و غیره.

استفاده نکردن از محدودکننده‌ها برای اسم‌های مفرد قابل شمارش: در جمله، قبل از اسم‌های مفرد قابل شمارش، از محدودکننده‌ها استفاده نشده است، شامل حرف تعریف، ضمیرهای نامعین، ضمیرهای اشاره، حالت ملکی اسم‌ها و ضمیرها، عدد و بعضی صفت‌های ملکی.

خطای طبقه‌بندی کلمات: در انتخاب واژگان، ویژگی‌های طبقه‌بندی کلمات انگلیسی نادیده گرفته شده و تنها بر اساس معنی از واژگان استفاده شده، که منجر به خطای استفاده از طبقه‌بندی کلمات می‌شود.

خطای رابطه توصیفی: قوانین توصیف واژگان نادیده گرفته شده و از روابط توصیفی نامناسب استفاده شده است. این شامل استفاده از صفت برای توصیف فعل، صفت برای توصیف صفت، قید برای توصیف اسم و غیره می‌شود.

خطای هماهنگی: در جمله، هماهنگی نامناسبی از واژگان برای توصیف، محدود کردن، یا توضیح وجود دارد، یا از ترکیب‌های ثابت واژگان به اشتباه استفاده شده است.

خطای ترتیب کلمات: ترتیب صحیح و معمول برای بیان محتوا رعایت نشده است. این شامل خطای ترتیب واژگان توصیفی، عدم استفاده از ساختار واژگانی معکوس در موارد لازم و غیره می‌شود.

خطای استفاده از فعل‌های غیرقیاسی: اشتباه در استفاده از فعل‌های حال استمراری، گذشته استمراری، یا فعل‌های به شکل مصدر. این شامل: اشتباه در استفاده از فعل‌های حال استمراری و گذشته استمراری: نویسنده تطابق منطقی بین فاعل و فعل‌های استمراری را رعایت نکرده، یعنی زمانی که فاعل عملی را انجام می‌دهد از فعل گذشته استمراری استفاده کرده، در حالی که در مواقعی که فاعل در حال تحمل عمل یا حالتی است، از فعل حال استمراری استفاده شده است. اشتباه در استفاده از مصدر و اسم مصدر: اسم مصدر بیانگر "حالت، خصوصیت، روحیه، انتزاعی، تکرارشونده، اتفاق افتاده" است؛ مصدر بیانگر "هدف، نتیجه، دلیل، مشخص، یکباره، در حال رخ دادن" است.

خطای استفاده از حروف اضافه: به اشتباه از حروف اضافه استفاده شده است.

خطای استفاده از حروف ربط: به اشتباه از حروف ربط استفاده شده است.

خطای استفاده از ضمیرهای موصولی: در جملات وابسته توصیفی، به اشتباه از ضمیرهای موصولی استفاده شده است.

خطای استفاده از حروف تعریف: تفاوت بین حروف تعریف معین و نامعین به درستی درک نشده، یا از حروف تعریف به اشتباه استفاده شده است.

خطای استفاده از ضمیر یا نامشخصی مرجع: نویسنده از ضمیری با شمار یا جنسیت نامطابق با اسم استفاده کرده، یا خواننده نمی‌تواند به طور مستقیم تعیین کند که ضمیر مورد استفاده نویسنده به چه چیزی اشاره دارد. ناقص بودن جمله: بخشی از جمله، به ویژه اجزای اصلی تشکیل‌دهنده جمله، ناقص است. عدم تطابق فاعل و فعل: فاعل و فعل جمله از نظر "شمار" با یکدیگر هماهنگ نیستند.

علاوه بر این آنچه باید به آن توجه شود، «رابطه سازگار» است: فاعل و مفعول منسجم، حتی انگلیسی‌زبانان بومی نیز اغلب چنین اشتباهاتی را مرتکب می‌شوند (تقریباً تنها یک نقطه تست در آزمون دستور زبان SAT وجود دارد که "رابطه سازگار"

است . (یکی دیگر از راه های مهم برای جلوگیری از اشتباه، مراجعه مکرر به کتاب های مرجع است که برای همه یکسان است

-

لغت نامه ها و کتاب های دستور زبان. کاربرد خاص کتاب های مرجع در فصل های بعدی به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

سلاح مخفی — بازگویی

تقریباً تمام روش های یادگیری واقعاً مؤثر، ساده، ارزان و اغلب به طور مستقیم نیستند، اما واقعاً مؤثر هستند. بازگویی، یکی از این روش های مؤثر است.

در هر فرهنگی، هر فردی در این زمینه یکسان است — در اکثر مواقع طول عمر خود، اغلب در حال بازگو کردن چیزهایی است که دیگران گفته اند. ابتدا، زبان و نوشتار بسیار دشوار است که کاملاً "خلاقانه" باشد، ثانیاً، در اکثر مواقع واقعاً نیازی به "یکتا بودن" نیست. مهم تر اینکه، هدف اکثر یادگیرندگان زبان دوم، شغل هایی مانند شاعر یا نویسنده نیست، بلکه امیدوارند به یادگیری زبانی بپردازند که به عنوان ابزاری برای حمل اطلاعات و برقراری ارتباط استفاده شود — در این شرایط، "بازگویی" تقریباً تمام کاربردهای زبان دوم را در بر می گیرد.

این واقعاً چیزی نیست که "واضح و آشکار" باشد. ETS پس از طراحی و برگزاری آزمون TOEFL برای دهه ها، سرانجام "به یاد آورد" که در آزمون جدید TOEFL، "توانایی بازگویی" را به طور گسترده ای اضافه کرد: در بخش نوشتاری TOEFL، یک آزمون ترکیبی وجود دارد که از داوطلبان می خواهد ابتدا یک مقاله بخوانند، سپس یک سخنرانی مرتبط با مقاله خوانده شده گوش دهند، و پس از آن محتوای سخنرانی و چگونگی ارتباط آن با محتوای مقاله خوانده شده را بازگو کنند؛ در بخش شفاهی، داوطلبان ابتدا چیزی را گوش می دهند، سپس می خوانند، و پس از شنیدن و خواندن، دوباره صحبت می کنند — همه این ها در حال سنجش "توانایی بازگویی" داوطلبان است.

به نظر می آید زیاده روی باشد، در واقعیت حتی انگلیسی بی صدا نیز خیلی بد نیست تا مدت طولانی ای، زبان انگلیسی من همان "انگلیسی لال" بود که بسیاری از مردم به آن از نظر نمی پرداختند. اما حتی این حالت هم مانع استفاده من از انگلیسی نشد. من فکر نمی کنم انگلیسی لال چیزی ترسناک یا عجیب داشته باشد. ما هر زبان خارجی دیگری را یاد می گیریم به امید تسلط بر شنیدن، صحبت کردن، خواندن و نوشتن آن. اما برای هر کسی که مدت زمان طولانی تری با آن مبارزه کرده باشد، تسلط به همه این مهارت ها همزمان واقعاً آسان نیست - این مسئله تجربه شخصی من (و بسیاری دیگر) را تایید می کند.

به عبارتی دیگر، نمی توانم صحبت کنم مثل لال ها، نمی توانم بفهمم مثل کرم ها و نمی توانم بخوانم مثل نابیناها. اما نوشتن؟ - بیشتر فرهنگ ها فرض نمی کنند که ناتوانی در نوشتن نشانه ای از ناتوانی است. به ندرت در دست افرادی قرار می گیرد که نمی توانند بنویسند، اما بی خیال این موضوع شویم و فقط درباره لالی، کرمی و نابینایی صحبت کنیم. اگر شما مجبور باشید یکی از این "ناتوانی ها" باشید، کدام یک را انتخاب می کنید؟ من به جدیت فکر کرده ام، من "کرمی" را انتخاب می کنم - چون

نه کورم و نه لالم، حداقل هنوز راه‌های ورود و خروج را دارم. من بیشتر از همه از این کرم‌ها می‌ترسم - چون این وسیله ورودی مهمترین چیز است، به ویژه از آنجا که ورود متنی تقریباً بخش عظیمی از تمام ورودی‌های موثر را تشکیل می‌دهد. به یک نوعی، بزرگترین مزیت یادگیری یک زبان خارجی افزودن یک مسیر مختلف برای به دست آوردن اطلاعات است. از این نظر، لال‌ها نسبت به کرم‌ها و نابینایان برتری دارند، و در بین این دو، نابیناها نیز به کرم‌ها نمی‌رسند.

اگر دست پس بگیریم و تا جای ممکن واقعیت را حفظ کنیم، خواهیم دید که بسیاری از مردم واقعاً فرصت گفتگو با خارجی‌ان، بحث‌های سرسخت و بحرانی کردن فرصت ندارند. اغلب مواقع، ما فقط به "خواندن ماهرانه" نیاز داریم. در یک معنا، ما فقط به "دید بنیادی" نیاز داریم - معادل داشتن دایره لغات اساسی و دانش دستور زبان کافی است - تقریباً مانند یک فرد که با استفاده از عینک دید بهتری دارد و برای هر کسی که با استفاده از دیکشنری و کتاب دستور زبان استفاده می‌کند، تقریباً معادل دیداری عادی دارد.

اگر انگلیسی را یاد بگیریم، بهتر است و از آن لذت ببریم، این تمامی مردم طبیعی است. اما مفهوم "خوب بودن در انگلیسی" در واقعیت بسیار سخت برای تعیین وضعیت مشخص و معناداری ندارد. پس چرا به این موضوع اهمیت دهیم؟ بهرحال، ما باید از آن استفاده کنیم. با استفاده از آن، به تدریج بهتر می‌شویم، مهم نیست تا چه اندازه خوب شویم. یا به عبارت دیگر، "کافی است به نظر برسیم". چون "کافی" است که شروع کنیم، و با استفاده مداوم، فرصت و امکان بهبود داریم.

تلفظ انگلیسی من خودم اگرچه بهبود می‌یابد، اما هرگز استاندارد نشده است، حتی به "خوب" نرسیده است، حداقل در وضعیت "قابل قبول" قرار دارد. دایره لغات من هم هرگز به حد چشمگیری بزرگ نرسیده است. به نظر باید اسکورهای TOEFL و GRE من بسیار عجیب باشد (که از آنها برای نیازهای شغلی بی‌شماری آزمون داده‌ام)، اما در روزهای عادی، در هنگام مطالعه متون انگلیسی، اغلب باید به کمک دیکشنری‌های الکترونیکی و ابزارهای جستجوی آنلاین مختلفی کمک کنم. در هنگام نوشتن مقالات انگلیسی، زمان و توجه زیادی برای بازنگری و اصلاح صرف می‌کنم، چیزی که در مقالات فارسی نیاز به آن نیست. اگر تا زمانی که باید به زبان انگلیسی صحبت کنیم، زمان کافی را برای تحقیق و مطالعه صرف نکنیم، حتماً با مشکلات مختلفی روبرو خواهیم شد.

در واقعیت، انگلیسی من هرگز "خوب" نشده است - با این حال، من تا کنون در مسیر استفاده از آن به عنوان مشکل یا باری مواجه نشده‌ام. استفاده نکردن خوب از زبان خارجی عادی است - برای همه افراد. اما استفاده نکردن خوب به معنای "نباید استفاده کرد" یا "نباید استفاده کرد" نیست. از دیدگاه دیگر، دقیقاً به دلیل استفاده نکردن خوب باید بیشتر استفاده کنیم و مرتب استفاده کنیم. کمی بیشتر استفاده کردن بهتر از قبل استفاده کردن - در واقع این ویژگی تمامی ابزارهاست.

فصل سوم: تلفظ

تلفظ بسیار مهم است، اما واضح است که مهم‌ترین نیست

در ۱۷ آوریل ۲۰۰۹، دیوید لترمن (David Letterman) میزبان جو وانگ (Joe Wong) بود. اکنون با جستجوی "جو وانگ" در یوگو می‌توانید ویدئوهای زیادی پیدا کنید.

جو وانگ بسیار لاغر و با عینکی بر چشم، چهره‌ای بی‌حال دارد. اما به محض اینکه دهانش را باز کرد، تنها با یک جمله تمام حضار را به خنده وا داشت. در شش دقیقه بعد، با شوخی‌هایی که ترجمه‌شان به چینی طعم خود را از دست می‌دهد (شوخی‌های سبک آمریکایی)، مخاطبان را به شدت خنداند و چندین بار با کف‌زنی و تشویق مواجه شد. در نهایت، حتی سکوت او نیز به مایه‌ی خنده تبدیل شد - این نشان دهنده استادی اوست. این جو وانگ که به یکباره مشهور شد، در سال ۱۹۷۰ در شهر بایشان، استان جیلین چین به دنیا آمد؛ در دانشگاه جیلین در رشته شیمی تحصیل کرد و در سال ۱۹۹۴ برای تحصیل به آمریکا رفت و در سال ۱۹۹۹ مدرک دکترای بیوشیمی از دانشگاه رایس را دریافت کرد.

جو وانگ با لهجه غلیظ چینی خود، مخاطبان آمریکایی را تسخیر کرد. این برای بیشتر دانش‌آموزان چینی که به شدت در حال یادگیری انگلیسی هستند، عجیب است. از دوران دبستان، چه معلمان و چه دانش‌آموزان، عقیده رایج این بوده که "تلفظ باید استاندارد باشد". بسیاری از معلمان به خاطر توانایی‌شان در تلفظ "استاندارد" آمریکایی یا بریتانیایی افتخار می‌کنند و مورد حسادت قرار می‌گیرند. هم دانش‌آموزان و هم معلمان، اغلب در مورد اینکه باید "لهجه آمریکایی" یا "لهجه بریتانیایی" را یاد بگیرند بحث می‌کنند، حتی گاه‌گاهی این بحث‌ها به تنش می‌انجامد.

دانش‌آموزان چینی اغلب نه اینکه نتوانند به انگلیسی صحبت کنند، نه اینکه نخواهند، و نه اینکه نتوانند، بلکه جرأت نمی‌کنند. چرا جرأت نمی‌کنند؟ دلایل زیادی وجود دارد. یکی از رایج‌ترین این دلایل ترس از تلفظ ناستاندارد است. اما آیا تلفظ ناصحیح در یادگیری زبان دوم امری طبیعی نیست؟ حتی در زبان مادری خود، ما زمان زیادی صرف کردیم تا بتوانیم به طور تقریباً واضح صحبت کنیم. وقتی شما توانستید به زبان مادری خود به وضوح ابراز خود را انجام دهید، چند ساله بودید؟ پس چرا انتظار داریم که فردی از همان ابتدا بتواند با زبان دوم خود به طور واضح و دقیق ابراز وجود کند؟ و همچنین باید "تلفظ استاندارد" داشته باشد؟

بیایید امتحان کنیم، از ده واژه چینی زیر، چند تایی را می‌توانید به طور استاندارد بخوانید؟

بیوزی، فیوان، جیوو، کیانلی، گوودانگ، ویجی، لیانلی، بیبی، کینگ بو زی جین، رنتسای جی جی باز کنید چشمان خود را و به دنیای اطرافمان نگاه کنید. در واقع، اکثریت قریب به اتفاق افرادی که زبان مادری خود را به کار می‌برند، تلفظ استاندارد ندارند. اگر باور نمی‌کنید، ابتدا خودتان را و سپس تعداد افراد اطرافتان که فرق بین تلفظ پیشانی-زبان و پس‌زبان را نمی‌دانند، بررسی کنید. حتی اگر در پکن (که گفته می‌شود قلب مادری چین و استاندارد تلفظ چینی به شمار می‌رود) زندگی کنید، هر روز می‌توانید لهجه‌های مختلفی را بشنوید. در کشور ما، چه درصدی از مردم می‌توانند به طور استاندارد و دلنشین پوتونگ‌ها (ماندارین چینی) صحبت کنند؟ آیا ۱٪ هم هست؟ به دانشکده‌ی رادیو و تلویزیون سری بزنید، مجریان حرفه‌ای (که همگی

بدون شک از زبان مادری استفاده می‌کنند) چقدر زمان و انرژی صرف می‌کنند تا خود را به سطح استاندارد برسانند؟ چین در این زمینه چنین است و کشورهای خارجی نیز در این مورد تفاوت چندانی ندارند. در کشورهای انگلیسی‌زبان نیز، کمتر از ۱٪ افراد می‌توانند به یک لهجه استاندارد و دلنشین خاص صحبت کنند.

در تمام دنیا همه زبان‌ها این‌گونه هستند، هر زبانی دارای لهجه‌های مختلفی است. انگلیسی شاید زبانی باشد که در سراسر کره زمین بیشترین لهجه را دارد. در ایالات متحده، تفاوت لهجه جنوب کالیفرنیا و شمال کالیفرنیا بسیار متفاوت است، تقریباً معادل تفاوت در گویش چینی بین مردم شاندونگ و شانسی در چین. البته تفاوت تلفظ بین مردم نیویورک و دیترویت هم بسیار قابل توجه است. در لندن، تفاوت لهجه‌های شرقی و جنوبی بسیار آشکار است. دیگر نیازی به گفتن نیست که "لهجه اسکاتلندی"، "لهجه کانادایی"، "لهجه استرالیایی"، "لهجه نیوزیلندی"، "لهجه هندی" و غیره وجود دارد ...

پل مایر (paulmeier.com) یک متخصص آموزش صدا و لهجه معروف جهانی است، بسیاری از بازیگرانی که به هالیوود می‌روند برای رفع "لهجه بیگانه" خود و یادگیری "انگلیسی محلی" اصیل از او کمک می‌گیرند. شاگردان او شامل (فهرست زیر تنها بخش کوچکی از آن‌ها است):

John Ales, Jonathan Brandis, A.J. Buckley, Jewel Kilcher, Jim Caviezel, Simon Baker Denny, Peter Coyote, Stewart Finlay-McLennan, Louise Fletcher, Bill Irwin, Gabrielle Fitzpatrick, Diana Hardcastle, Tom Hulce, Kris Kristofferson, Elizabeth Lackey, Tobey Maguire, Stephen Maller, Terrence Mann, Callum Keith Rennie, Jonathan Rhys Meyers, Kim Myers, Mark Ruffalo, Skeet Ulrich, Celia Weston, David Wenham, Valerie Wildman, Peter Wingfield, Tom Wilkinson, Jeffrey Wright...

در وب سایت پل مایر، صفحه ای با نمونه هایی از گویش های انگلیسی با لهجه های مختلف وجود دارد، از جمله:

- Cockney
- Hampshire
- Irish
- Liverpool
- Northern Ireland
- Scottish
- Welsh
- Yorkshire; American Southern (Kentucky/Tennessee)
- Deep South (Alabama, Georgia, Louisiana, and Mississippi)

- Down East New England
- General New York
- South Boston...

تقریباً هیچ یک از این انواع در دانش‌آموزانی که سال‌ها در چین بزرگ شده‌اند و فقط به "یک نوع تلفظ" عادت کرده‌اند، قابل فهم نیست. در این صفحه همچنین می‌توان نمونه‌های صوتی از گویش‌های مختلف را پیدا کرد و خوانندگان می‌توانند برای شنیدن دقیق به آنها گوش دهند. سپس دوباره فکر کنید، آیا واقعاً نیازی به یک "استاندارد" مشخص هست؟ حتی اگر واقعاً نیاز باشد، کدام "استاندارد" باید استفاده شود؟

قطعاً بسیاری از مردم با دیدگاه "تلفظ چندان مهم نیست" مخالفت خواهند کرد، اما این مخالفت مانع از صحت و اهمیت این نظر نمی‌شود. در کلاس‌های انگلیسی، تأکید بیش از حد معلمان بر "تلفظ استاندارد"، حتی به قیمت مسخره کردن برخی "نمونه‌های کلاسیک"، در واقع مانع پیشرفت دانش‌آموزان می‌شود، هرچند این قصد معلمان نیست. اولاً، ممکن است "تلفظ استاندارد" واقعاً وجود نداشته باشد. هر فردی دارای خط صوتی و تمبر صدای متفاوتی است، پس چگونه می‌توانیم "یک استاندارد یکنواخت" داشته باشیم؟ به خصوص در هنگام استفاده از زبان خارجی. ثانیاً، چون خود انگلیسی‌زبانی است که بیشترین "لهجه‌ها" را در جهان دارد (و نه فقط یکی از آنها)، اگر تلفظ "استاندارد" نباشد، نباید انگلیسی صحبت کرد، پس ایرلندی‌ها، کانادایی‌ها و هندی‌ها نباید انگلیسی صحبت کنند - چرا که آنها نه "استاندارد آمریکایی" و نه "استاندارد بریتانیایی" را به کار نمی‌برند.

من منظورم این نیست که تلفظ مهم نیست، بلکه می‌خواهم بگویم که تنها یکی از عوامل متعدد بیان خوب است. در برخی موارد، افرادی که تلفظ خوبی ندارند (و حتی نمی‌توانند استاندارد باشند) اما می‌توانند به راحتی ابراز وجود کنند، شایسته تحسین هستند (مانند هوانگ شی)، زیرا آنها از مدت‌ها پیش شروع به حرکت کرده‌اند، نه مانند اکثر مردم که "همیشه" در نقطه آغاز مانده‌اند.

بنابراین، به عنوان کسی که انگلیسی را به عنوان زبان دوم استفاده می‌کند، نیازی نیست به خاطر تلفظ نااستاندارد، ناخوشایند یا نامفهوم خود احساس حقارت کنید، زیرا این امر طبیعی، عادی و اجتناب‌ناپذیر است. استفاده از زبان، اساساً به منظور برقراری ارتباط است. بدانید که فقط تلفظ استاندارد به معنای توانایی ارتباط موثر نیست. ارتباط موثر نیازمند به کارگیری واژه‌ها، دستور زبان، منطق، محتوا و سایر عوامل است و تمام این عوامل ذکر شده از "تلفظ استاندارد" مهم‌تر هستند. تصور کنید، هنگامی که سازمان ملل جلسه دارد، آیا هر نماینده کشور از "تلفظ استاندارد بریتانیایی" یا "تلفظ استاندارد آمریکایی" استفاده می‌کند؟ علیرغم اینکه هر نماینده کشور باید به زبان انگلیسی صحبت کند، اما همه آنها با لهجه خاص خود صحبت می‌کنند، اما هرگز مانع ارتباط موثر نشده است.

به عنوان شخص استفاده‌کننده از زبان انگلیسی، نباید توسط معلمان زبان انگلیسی گمراه شوید. به عنوان معلمان، در چارچوب محصولات آموزشی خود، بدون شک به "صحیح"، "دقیق" و "استاندارد" تأکید می‌کنند - بدون توجه به این که آیا

واقعاً "صحیح"، "دقیق" و "استاندارد" هستند یا خیر. گاهی اوقات فکر می‌کنم که این مسئله بسیار ناراحت‌کننده است، بیشتر معلمان مضطرب می‌شوند و ترتیبی برای خود ایجاد می‌کنند، این اتفاق نه به خاطر تشویق به پیشرفت است، بلکه به علت تامین انتظارات "مصرف‌کنندگان" که در واقعیت منطقی نیستند انجام می‌دهند. معلمان زبان انگلیسی هم انسان‌اند و بسیاری از آن‌ها همان محدودیت‌های روانی یا انسانی همانند اکثر افراد دیگر دارند. زمانی که یک فرد قادر به انجام کاری نیست، ترتیب می‌دهد و تا جایی که به خود اعتماد کرده به تماشای این ترتیب‌ها ادامه می‌دهد - پس از آن دیگر نیازی به ترتیب نیست چرا که به حد "صادقانه مصنوعی" رسیده است. معلمانی که در کلاس‌های خود به "تلفظ استاندارد" تأکید می‌کنند (حتی اگر خودشان تلفظ واقعی استاندارد داشته باشند)، در واقعیت به این نکته فکر نمی‌کنند که چه تأثیرات جانبی دارد - افراد دانشجو را ترسانند، اما خود به "ادب" یا "ترس" دست پیدا کردند و در نتیجه دانشجویان به مشکلات روانی جدی در ارتباط با یادگیری زبان انگلیسی روبرو شدند.

ما کاملاً توانایی بهبود چشمگیر تلفظ را داریم

بیایید دوباره به واقعیت‌های علمی نگاه کنیم. تعداد دقیق زبان‌های موجود در جهان نامشخص است، اما تخمین زده می‌شود که بیش از 6700 زبان وجود دارد و تعداد صداهای به کار رفته در این زبان‌ها حدوداً 6000 نوع است. دکتر پاتریشیا کی. کول، استاد بخش علوم شنوایی و گفتار در دانشگاه واشنگتن، تحقیقاتش نشان می‌دهد که نوزادان تازه متولد شده واقعاً توانایی یادگیری هر یک از زبان‌های موجود در جهان را دارند؛ به عبارت دیگر، نوزادان تازه متولد شده در واقع «شهروندان جهانی» هستند و مغز آن‌ها قادر به پردازش هر یک از حدود 6000 صدای مورد استفاده در آن 6700 زبان است.

حدود 6 ماهگی، نوزادان شروع به توجه بیشتر به زبان مادری خود می‌کنند. توضیحات خانم کول به این شرح است:

در این زمان، نوزادان «قدرت تشخیص صدا» را از دست نمی‌دهند، بلکه مغز آن‌ها شروع به توسعه یک سیستم فیلترینگ می‌کند که قادر است صداهای بی‌ربط به زبان مادری را حذف کند، یا صداهایی که شبیه صداهای موجود در زبان مادری هستند را در یک دسته قرار دهد. بنابراین، نتیجه نهایی این است که آن‌ها دیگر قادر به تشخیص برخی صداها و تفاوت‌های میان آن‌ها نیستند - البته صداهایی که به زبان مادری مربوط نیستند. در ادامه بحث، دلیل دیگری برای نیاز مغز به این نوع فیلتر وجود دارد و آن این است که مغز باید صدای یکسانی که توسط افراد با تن صدای متفاوت بیان می‌شود را به یک دسته تخصیص دهد تا بتواند به درستی زبان را درک کند.

در واقع، هر زبان تنها از تعداد محدودی از صداها استفاده می‌کند. زبان سوئدی از 16 حرف صدا دار استفاده می‌کند، زبان انگلیسی از 8 حرف صدا دار و زبان ژاپنی تنها از 5 حرف صدا دار؛ در حالی که زبان چینی از 6 حرف صدا دار استفاده می‌کند - یکی بیشتر از زبان ژاپنی، که این امر تا حدودی توضیح می‌دهد چرا چینی‌ها در یادگیری تلفظ زبان انگلیسی نسبت به ژاپنی‌ها کمی راحت‌تر هستند. در برخی مناطق کشور ما، برخی افراد قادر به تشخیص تفاوت بین حروف «r» و «l» نیستند و در شنوایی آن‌ها (بزرگسالان)، کلماتی مانند «row» و «low» یا «rake» و «lake» فرقی ندارند. حدود 11 ماهگی، سیستم فیلتر مغز نوزادان بسیار کامل شده و در نتیجه آن‌ها از «شهروندان جهانی» به «شهروندان یک زبان خاص» تبدیل می‌شوند.

تا 18 ماهگی، نوزادان به تدریج شروع به توجه به پدیده‌های دستوری و الگوهای زبانی می‌کنند، مثلاً می‌توانند حدس بزنند که کلماتی که به «-ing» یا «-ed» ختم می‌شوند احتمالاً افعال هستند.

جالب‌ترین بخش تحقیقات خانم کول این است که او بیشتر به بررسی فرآیند رشد مغزی نوزادانی که در محیط‌های چندزبانه بزرگ می‌شوند پرداخته است. برخی نواحی در جهان به طور طبیعی «مناطق چندزبانه» هستند، مانند لوکزامبورگ در اروپا، و همچنین بسیاری از مناطق که اقلیت‌های قومی در کشور ما ساکن هستند. کودکانی که در این مناطق بزرگ می‌شوند، اصلی‌ترین تأثیر را بر «مکانیزم فیلترینگ» مغز خود می‌گذارند. به دلیل اینکه آن‌ها از کودکی در معرض تحریکات متعدد زبانی قرار می‌گیرند، «فیلترهای» آن‌ها با کسانی که تنها یک زبان را به کار می‌برند متفاوت است، بنابراین آن‌ها قادر به تشخیص تعداد بیشتری از صداها هستند.

این نتایج تحقیق به واضحی نمایانگر دلایلی است که طرفداران "دوره حیاتی یادگیری زبان" به عنوان دلیلی برای حمایت از دیدگاه خود می‌اندیشند. چرا که واقعیت اینجاست که یک تحقیق دیگر نشان می‌دهد که یادگیری زبان دوم پس از بزرگ شدن بسیار دشوارتر می‌شود. اما نتایج همچنین می‌توانند اثبات کنند که "ما در اصل قادر به یادگیری هر زبانی هستیم"، "ما همچنان قادر به یادگیری هر زبانی هستیم"، تنها این است که ما باید زمانی برای تنظیم "فیلترهای" خود صرف کنیم یا حتی ممکن است "فیلترهای" خود را مجدداً ساخته و تنظیم کنیم — چرا که مغز قابل تغییر است، حتی مغز می‌تواند مجدداً ترتیب داده شود. تنها یک مسئله زمان است.

بزرگترین اشتباه افرادی که از "دوره حیاتی یادگیری زبان" سخن می‌گویند، این است که آن‌ها "زبان" را با "صدا" هم‌تا می‌سازند — که به وضوح دو چیز متفاوت هستند. در واقعیت، با وجود وجود دوره حیاتی، تأثیر آن دقیقاً در "صدا" است و نه در "زبان". صدا تنها یک جنبه از زبان است. افراد جوان تر در واقعیت تنها قادر به یادگیری صدا هستند و سایر جنبه‌های زبان به هیچ وجه به همین شکل نیستند. به عنوان مثال، یادگیری واژگان به طور مشخص به مرور زمان سریع‌تر است، جوانان قوی‌تر از نوجوانان هستند، و افراد مسن (کسانی که تا پیری در حال یادگیری هستند) قوی‌تر از جوانان هستند. اساساً، هرچقدر دانش فرد بزرگتر باشد، یادگیری مفاهیم و واژگان جدید برای او آسان‌تر است. به عنوان مثال دیگر، قابلیت منطقی برای استفاده از کلمات، پایه‌ای مهم برای استفاده از زبان است و افرادی که دوره‌های تمرین منطق ندارند، محدودیت‌های زیادی در استفاده از زبان و متن در اختیار دارند. حتی اگر صدای زبان "استاندارد" باشد، یادگیری زبان و یادگیری صدا دو چیز متفاوت هستند. به طور خلاصه، حتی زبان به تنهایی بی‌معناست، چرا که در نهایت تنها یک وسیله و رسانه برای ثبت، انتقال و تبادل افکار است.

در نظر محققان، یادگیری یک مهارت در واقعیت به عنوان فرآیند ایجاد اتصالات بین سلول‌های عصبی در مغز تعبیر می‌شود. مایکل مرزنیچ، استاد بازنشسته افتخاری دانشگاه کالیفرنیا، معتقد است که برای یادگیری هر مهارت جدید، باید میلیون‌ها اتصال جدید بین سلول‌های عصبی مغز ایجاد شود. این وظیفه پرکار و زمان‌بر بوده و در طی این فرآیند کارآمدی ناپذیر به نظر می‌آید. در این فرآیند زمان‌بر و پیچیده، یک مفهوم به نام "دوره سقفی" نیز وجود دارد — به این معنا که در یک بازه زمانی خاص، به نظر می‌آید هیچ توسعه قابل مشاهده‌ای رخ نداده است، مهم نیست چقدر تمرین کرده باشید. پدیدآورنده نوروپلاستیسیته، پل بخ-ی-ریتا نیز معتقد است که "دوره سقفی" تنها یک نمایانگر است و در این دوره مغز به واقعیت رشد خود را متوقف نمی‌کند؛ اتصالات جدید بین سلول‌های عصبی به صورت مداوم تقویت می‌شوند. اگر تمرین متوقف شود، مغز

به اصول "اگر استفاده نشود، از دست برود" پیروی می‌کند و اتصالات بی‌فایده را دور می‌اندازد. پس چقدر زمان لازم است تا اتصالات بین سلول‌های عصبی به حدی تقویت شوند که "سخت به دور انداختن" شوند؟ توضیح پل بخ-ی-ریتا این است که "شش ماه" است — این مدت بسیار دشوار به عنوان یک حد زمانی مقایسه شده با مدت بارداری معمول انسان‌ها.

"تغییر" فیلتر صدای خودتان امکان‌پذیر است، حتی "بازسازی" فیلتر خودتان هم امکان‌پذیر است. اما چرا بیشتر مردم نمی‌توانند این کار را انجام دهند؟ توضیحات پروفیسور پل بش ریتا به ما یک نشانه نسبتاً واضح می‌دهد. بیشتر مردم به سختی می‌توانند بیش از شش ماه پایدار باشند. متأسفانه برای آنهایی که پنج ماه پایدار می‌شوند، واقعاً ناراحت کننده است، زیرا آنها به رغم اینکه در حال عبور از دوره پلتفرم هستند، اما به دلیل ترک کردن کمی زودتر، به "ترک کامل کار" منتهی می‌شوند - این سیناپس‌های سلول‌های عصبی مغز نمی‌دانند چه اقتضای هستند، تنها یک اصل دارند: "اگر استفاده نمی‌شود، ترک می‌شود". اگر می‌خواهید بازسازی کنید، متأسفانه همچنان نیاز به حداقل شش ماه دارید - و این زمان با افزایش سن تان بیشتر و بیشتر خواهد شد."

بزرگترین مانع: ترس از مسخره شدن

ترس از صحبت کردن به زبان انگلیسی به دلیل نگرانی از مسخره شدن توسط دیگران نیز یکی دیگر از دلایل مهم است. این واقعاً آزاردهنده است. اما فکر کنید: آیا یک فرد عادی قدم‌های لرزان یک نوزاد را مسخره می‌کند؟ نه. آیا یک فرد عادی معلولان را مسخره می‌کند؟ نه، نباید این کار را کرد. پس، دوباره نگاه کنید، آیا مسخره کردن کسی که لهجه‌ی خارجی نامناسب یا ناخوشایند دارد منطقی است؟ آیا مسخره کردن کسی که تمام عمر با لهجه صحبت می‌کند و نمی‌تواند آن را تغییر دهد، منطقی است؟

هر کسی در اطراف خود افرادی را دارد که دوست دارند دیگران را مسخره کنند. اما، مسخره کردن دیگران احمقانه است. اگر فقط به این دلیل که کسی در زمینه‌ای بهتر از دیگری است یا کاری را بهتر انجام می‌دهد می‌توان دیگران را مسخره کرد، پس آن شخص نیز در نهایت توسط دیگران مسخره خواهد شد، چرا که هیچ کس نمی‌تواند در هر زمینه‌ای از دیگران بهتر باشد. مسخره کردن دیگران همیشه برای آن‌ها مخرب است و برای خود فرد نیز سازنده نیست، زیرا مسخره کردن دیگران خود به خود سطح فرد را بالا نمی‌برد، در بهترین حالت فقط توهمی از خوشحالی را به دست می‌آورد.

نوزادان ابتدا یاد می‌گیرند که گوش دهند و سپس صحبت کنند، دلیل اصلی این است که "صحبت کردن" از "شنیدن" سخت‌تر است - "شنیدن" شاید فقط به "تشخیص" نیاز داشته باشد، اما "صحبت کردن" نیاز به استفاده از عضو دیگری برای تولید صدا دارد و علاوه بر آن اغلب نیاز به اصلاح و تنظیم دارد. بنابراین، در زندگی روزمره، فردی که حتی کمی اساس دارد می‌تواند تشخیص دهد که آیا لهجه خارجی دیگران خوب است یا نه، صرف نظر از اینکه خودش چگونه صحبت می‌کند. جالب این است که اکثر مسخره کردن‌ها دقیقاً از این احساس "با خود مهربان، با دیگران سخت‌گیر" ناشی می‌شود که اساساً بی‌ارزش است، حتی برای کسی که مسخره می‌کند نیز فقط توهم خوشحالی کاذب به دست می‌آید.

افراد واقعاً متمدن، دیگران را مسخره نمی‌کنند. افراد متمدن ممکن است در حالت عصبانیت فحش دهند یا کلمات رکیک بگویند، اما آن‌ها به راحتی به کسی توهین نمی‌کنند و به هیچ وجه دیگران را مسخره نمی‌کنند، زیرا آن‌ها از قبل یاد گرفته‌اند که چگونه نقد سازنده داشته باشند و احترام به دیگران و خودشان را می‌دانند. تنها افراد نامتمدن هستند که دیگران را مسخره می‌کنند.

کسانی که بی‌دلیل دیگران را مسخره می‌کنند ننگین هستند، حتی بی‌فرهنگی‌شان از تف کردن در مکان‌های عمومی بدتر است.

افرادی که در کارهایشان موفق هستند، به سختی می‌توانند دیگران را مسخره کنند. زیرا آن‌ها می‌دانند که انجام خوب یک کار چقدر دشوار است - آن‌ها خودشان تجربه کرده‌اند. یک دانشجویی از استاد بزرگ ویولنسل، پابلو کازالس، پرسید چرا هنوز هر روز برای مدت زمان طولانی تمرین می‌کند، استاد گفت: "چون من هر روز پیشرفت می‌کنم!" سخت است تصور کرد که چنین استادی چه زمان و میلی برای مسخره کردن دیگران داشته باشد. آقای می‌پن فانگ در سال‌های آخر عمرش به شاگردانش آواز خواندن آموخت و هرگز آن‌ها را سرزنش نکرد. هر زمان که آن‌ها اشتباهی می‌کردند، آقای فانگ می‌گفت: "دوباره تمرین کن، این کار سخت است..."

بنابراین واقعاً نباید به تمسخر دیگران اهمیت دهید. اگر خطا کردید، می‌توانید آن را اصلاح کنید. اگر نتوانید تصحیح کنید، تنها کافی است که به دیگران آسیب نرسانید — واقعیت این است که شما به راحتی نمی‌توانید با تلفظ انگلیسی با لهجه کمی که دارید، به دیگران آسیب برسانید. اگر تلفظ انگلیسی شما کمی نادرست باشد یا لهجه‌ای داشته باشد، این کاملاً اشتباه شما نیست، شما هیچ‌وقت واقعاً هیچ‌کس را به دلیل این مسئله آزار نداده‌اید و احتمالاً هم نخواهید داد. افرادی که شما را تمسخر می‌کنند، باید خودشان تمسخر شوند، تنها به دلیل اینکه شما فرد مهربانی هستید و نمی‌توانید با آن‌ها برابری کنید. در مورد تمسخر دیگران، اگر شما واقعاً اهمیت بدهید، آن‌ها به اهداف خود دست یافته‌اند، چرا که شما آسیب دیده‌اید و آن‌ها از این خبر خوشحال هستند. اگر کاملاً بی‌توجه باشید، آن‌ها دیگر انگیزه ندارند، چرا که نمی‌توانند لذت ببرند — افراد ضعیف تنها می‌توانند خودشان عصبانی شوند یا به خودشان عصبی کنند.

بیشتر گوش دادن، بیشتر گوش دادن و دوباره بیشتر گوش دادن

برای بازسازی صدای خود، باید از شروع به ساختار یا بازسازی فیلتر صدای خود شروع کنیم. باید توانایی تشخیص صداهای استفاده شده در زبان مقصد (مثلاً انگلیسی) را دوباره یاد بگیریم. زیرا ما به سختی می‌توانیم صداهایی که قادر به تمییز دادن آن‌ها نیستیم، بگوییم. آموزش‌های گفتاری مختلف معمولاً به جز ایجاد آرامش روحی، به تازگی تأثیر معنی‌داری ندارند. بهترین روش واقعی افزایش ورودی شنوایی به صورت رایگان است - افزایش قابل توجهی در میزان گوش دادن.

در فرآیند یادگیری زبان مادری امان، تقریباً تمام روزه با تحریک‌های صوتی زبان مادری روبرو می‌شویم، اما در یادگیری زبان خارجی نسبت به این مسئله کمتر توجه می‌شود. به نظر من، اغلب دانشجویان، با وجود ادعاهایی که می‌کنند که بیش از ده

سال انگلیسی خوانده‌اند، در واقعیت حداکثر دو ساعت در روز به گوش دادن انگلیسی اختصاص نمی‌دهند و هیچگاه به مدت طولانی ادامه نمی‌دهند. برای به دست آوردن نتایج بهتر، باید ورودی بسیار زیادی داشته باشیم و همانطور که قبلاً گفته شد، حداقل باید شش ماه متوالی ادامه داد.

بسیاری از افراد احتمالاً فکر نمی‌کنند که در اینجا "تسلط بر گوش دادن" مهم نیست. هدف افزایش چشمه‌های ورودی شنوایی به منظور بازسازی توانایی تشخیص صوتی است و تأکیدی بر درک متن ندارد. نوزادان تا ۱۸ ماهگی، فیلتر صدای مادری خود را ساخته‌اند، اما در واقعیت قادر به کامل درک محتوای روزانه‌ای که می‌شنوند نیستند. نتایج تحقیقات دکتر کوهل (Kuhl) ما را به این فکر انداخته است که تدریس زبان انگلیسی به کودکان به صورت رایگان امکان پذیر است: اگر والدین انگلیسی نداشته باشند، مهم نیست، فقط کافی است در محیط فعالیت کودکان به طور مداوم صداها را پخش کنند (شعر کودکان، داستان، مجموعه‌های تلویزیونی و غیره) و به مدت طولانی ادامه دهند. تا زمانی که این کار انجام شود، کودکان به واقعیت نیازی به حضور در کلاس‌های آموزشی ندارند و تا زمانی که وارد مدرسه می‌شوند، "فیلتر صدای دوزبانه‌شان" باید قطعی شده باشد. در واقع، من شک دارم که تدریس‌های مختلف زبان انگلیسی برای کودکان زمان زیادی را که اصولاً می‌توانستند از آن برای یادگیری مهارت‌های دیگر استفاده کنند، تصرف کرده‌اند و در نتیجه توسعه مغز کودکان را محدود کرده‌اند. اما نمی‌توان انتظار داشت که فقط با گوش دادن به ضبط‌ها و تماشای تلویزیون، کودکان بتوانند زبان خارجی یاد بگیرند - همانطور که قبلاً گفته شد، یادگیری صدا و یادگیری زبان دو مسئله متفاوت است. برای بزرگ‌ترها هم این اصول معتبر است، افزایش چشمه‌های ورودی شنوایی به منظور بازسازی فیلتر صدای خود به سرعت است. پس از آن، برای پیشرفت، "تسلط بر گوش دادن" بسیار مهم است. چرا که تنها با تسلط بر گوش دادن می‌توان تمرکز کرد و تمرکز تمامی مبانی یادگیری است.

یک مورد دیگری که بسیاری از مردم به آن فکر نمی‌کنند این است که "پیشرفت تدریجی" به هیچ وجه استراتژی خوبی نیست، حداقل در زمان "بازسازی فیلتر صدا" اینگونه نیست. باید از ابتدا به مواد با سرعت صدای عادی گوش داد. برنامه معروف "ویس آمریکا" (VOA) برنامه‌ای به نام "انگلیسی ویژه" دارد که یکی از منابع "مقدمه" یا "متوسط" برای یادگیری انگلیسی برای بسیاری از مردم چینی است. در یک زمانی، بسیاری از افراد به خطر افتادن به عنوان "گوش کردن به دشمن" را به خریدن و گوش دادن به این برنامه برای یادگیری انگلیسی بر می‌داشتند. من باور دارم که این برنامه با طراحی اولیه خود مفید بوده است، این برنامه اعتقاد داشت که یادگیری انگلیسی باید "پیشرفت تدریجی" داشته باشد، زبان عادی با سرعت و اصطلاحات عادی برای مبتدیان بسیار دشوار است؛ بنابراین، تنها حدود ۱۵۰۰ کلمه اساسی را استفاده می‌کند، تنها از ساختارهای دستوری پایه استفاده می‌کند و صدای آن را با سرعت کمتری پخش می‌کند. اما من شک دارم که واقعیتی که این برنامه در نظر گرفته به اندازه‌ی اثر آن است. مشاهده من این است که بسیاری از افراد به محض شروع به گوش دادن به "انگلیسی ویژه"، به سرعت نمی‌توانند از آن دست بکشند - زیرا احساس می‌کنند که "می‌توانند به طور کامل بفهمند"؛ بعد از مدتی، انتقال به گوش دادن به CNN یا منابع دیگر با سرعت صدای عادی، به سختی انجام می‌شود و بعداً "حس" می‌کنند که "اساس‌هایشان هنوز کافی نیست"، بنابراین دوباره به "انگلیسی ویژه" باز می‌گردند و چندین سال می‌گذرد که آن را گوش می‌دهند. دلیل مهمی که همانند مورد قبلی اشاره شده است: در این زمان، این موضوع مهم نیست که آیا می‌توان گوش داد یا نه؛ واقعیتاً

مهم این است که باید بخواهیم بخشی از مغزمان که برای ورودی شنوایی مسئول است، به مدت طولانی به اندازه کافی از تحریک‌های صوتی انگلیسی بپذیرد.

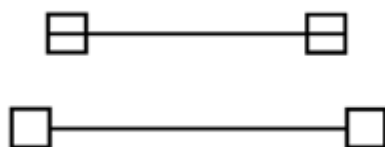
باید یک مترجم راه اندازی کنید تا این متن را به زبان فارسی ترجمه کند و آن را به عنوان یک کتاب منتشر کنید:

"یک پیشنهاد به نظر می‌رسد که به نظر غیرمنطقی می‌آید "فقط به ضبط‌های استاندارد گوش ندهید". بسیاری از افراد تنها به دلیل اینکه روش‌های آموزشی آنها با "روش طبیعی یادگیری زبان" تضاد دارد، در یادگیری زبان به نتیجه نمی‌رسند. دلیل وجود "فیلتر صدای مادری" در مغز نوزادان، علاوه بر اینکه این کار را برای درک زبان مادری آسان‌تر می‌کند، دلیل دیگری هم دارد: مغز باید با تغییرات بسیار زیاد در یک سیگنال صوتی مشابه کار کند - زیرا نوزادان هر روز با افراد مختلفی راه اندازی می‌کنند که از همان سیگنال صوتی استفاده می‌کنند، و هر کدام از این افراد ممکن است دارای تفاوت‌های خاصی در کیفیت، نوع و تغییر صدا باشند. بنابراین، مغز باید دارای یک فیلتر باشد که توانایی گروه‌بندی تغییرات مختلف سیگنال صوتی ورودی را به یک دسته تصویری داشته باشد - تنها به این شکل می‌تواند بدون اشتباه زیاد به ورودی‌های صوتی پاسخ دهد. بنابراین، در حالی که میزان ورودی‌های شنیداری انگلیسی خود را بالا ببرید، باید با کیفیت‌ها، نوع‌ها، تغییرات و حتی لهجه‌های مختلف آشنا شوید. از این دیدگاه، برنامه‌های رادیویی به اندازه‌ای که کتاب‌های صوتی استاندارد قوی‌تر هستند، چون در آنها بسیاری از افراد صحبت می‌کنند و تنها یک "صدای استاندارد" نیست. به علاوه، من به دانش‌آموزان خود اغلب توصیه می‌کنم که ورودی‌های خود را تنها به "لهجه آمریکایی استاندارد" یا "لهجه بریتانیایی استاندارد" محدود نکنند؛ در واقعیت، هر نوع لهجه‌ای را می‌توانید گوش کنید، حتی "انگلیسی سیاهپوستانه" با ویژگی‌های خاص خود. من به طور معمول توصیه می‌کنم به برنامه‌های پخش خبری سی‌ان‌ان مراجعه کنید، زیرا در آنها انواع مختلفی از انگلیسی با لهجه‌های مختلف وجود دارد، واقعاً می‌تواند شعور شما را از زبان‌شناسی گسترش دهد.

بیش از بیست سال پیش، وسایل آموزش زبان بسیار عقب‌مانده بودند، کل کلاس از یک پخش‌کننده مگنتوفون دسکتاپ استفاده می‌کردند و تنها یک کاستی مغناطیسی در تمام نیم‌سال را به کار می‌بردند. امروزه دانش‌آموزان می‌توانند با هزینه کمی پخش‌کننده‌های MP3 که می‌توانند تعداد بی‌شماری محتوای آموزشی را ذخیره کنند، خریداری کنند، حتی می‌توانند با گوشی همراه خود MP3 پخش کنند، واقعاً آسان است. من خودم در طی ده سال گذشته هر روز به کتاب‌های صوتی گوش داده‌ام، وسایل آموزشی را تعویض کرده‌ام، از پخش‌کننده 32 مگابایتی نوآوری سنگاپور شروع شده، به PDA هیوپ PDA، به گوشی هوش مصنوعی اچ‌تی‌سی و در نهایت به آیفون فعلی. یک ترفند کوچک وجود دارد که هنگام گوش دادن به فایل‌های صوتی انگلیسی، هر دو گوش را با هدفون پوشاندن نیست - تنها یک گوش را با هدفون پوشانید. زیرا ورودی طبیعی زبان و ورودی هدفون متفاوت‌اند. در محیط طبیعی، ما هیچ‌گاه به زبان گوینده به صورت "تنها" نمی‌شنویم - همیشه با صداهای پس‌زمینه مختلفی همراه است. اما هنگام استفاده از هدفون، اساساً تنها "صدای خالص زبان" وجود دارد، که برای بازسازی فیلتر صوتی خود ما بهتر نیست. یکی از مزایای دیگر استفاده از تنها یک گوش هدفون این است که می‌توانید به مداوم گوش داده‌اید و گوش‌ها را آسیب نمی‌رساند.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، حداقل باید شش ماه پایدار بمانید، من شخصاً توصیه می‌کنم که زمان ورودی روزانه شما کمتر از چهار ساعت نباشد - تنها کافی است شروع کنید تا متوجه شوید واقعاً دشوار نیست، زیرا "حتی اگر نفهمید هم مهم نیست".

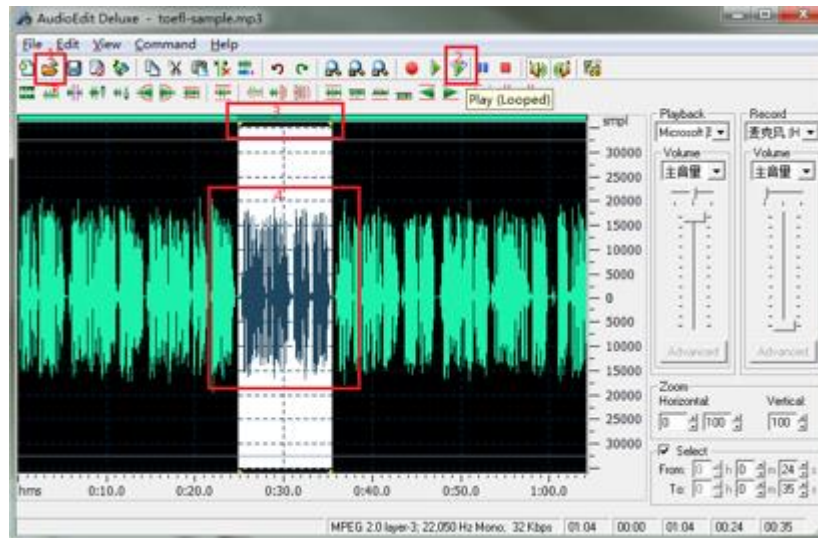
با گوش دادن بیشتر، به مرور زمان، حتی در شرایطی که نفهمید به نظر می‌آید، دشوارتر می‌شود. البته، حتی در ابتدا، برای بهبود نتایج، می‌توانید به طور آگاهانه سختی متن را تدریجاً افزایش دهید و بهتر است با مطالعه دقیق همراه شود. در این دوره تقریباً همه افراد احساس می‌کنند که بهبودی ندارند، اما این "احساس" بی‌اعتبار است - در واقعیت، احساسات ما تقریباً همیشه بی‌اعتبار هستند. نگاه کنید به دو خط راست زیر کدامیک بلندتر است؟"



حساسیت به طور طبیعی نشان می‌دهد که خط دوم زیرتر است، اما در واقعیت این دو خط به یکسان طول دارند. برخی افراد حتی فکر می‌کنند که دو مربع بالایی کوچک‌تر از دو مربع پایینی هستند، این هم اشتباه است؛ بعضی از افراد فکر می‌کنند که خط پایینی ضخیم‌تر از خط بالایی است، این هم اشتباه است. هرگاه که به دلیل احساس عقب‌نشینی و دلسردی از پیشرفت خود ناراحت می‌شوید، بهتر است به این تصویر فکر کنید و به خود یادآوری کنید که "احساسات معمولاً قابل اعتماد نیستند"، و سپس به توضیحات پروفیسور پل بخ یریتا در مورد "دوران پلتفرم" فکر کنید. سپس به سرعت به حالت آرامی برگردید و به کارتان ادامه دهید.

ابزارهای کمکی

علاوه بر این، اگر شما با عملکرد کامپیوتر آشنا باشید (که در واقعیت باید باشید)، می‌توانید به دنبال نرم‌افزارهای ویرایش صوتی به عنوان ابزارهای کمکی بگردید، مانند Audacity، Audio Edit Deluxe، Cool Edit و غیره. این نرم‌افزارها برای کاربران معادل "تجسم صوتی" فراهم می‌کنند، به آنها امکان می‌دهند تا با استفاده از نمودار صوتی، شکلک‌ها و اندازه‌های مختلف صدا را به وضوح مشاهده کنند. علاوه بر این، با استفاده از آنها به راحتی می‌توانید یک قسمت خاص از صدا (با تعیین دقیق نقاط شروع و پایان) را بارها و بارها تکرار کنید.



توضیح مختصر استفاده از AudioEdit همانطور که در تصویر نشان داده شده است:

1. فایل صوتی (wav، mp3) را باز کنید.

2. دکمه پخش مکرر را فشار دهید.

3. با کلیک چپ ماوس نقطه شروع را تعریف کرده و با کلیک راست ماوس نقطه پایان را تعریف کرده و یک قسمت از صدا را انتخاب کنید.

4. نشانگر ماوس را در ناحیه انتخاب شده قرار داده و با اسکرول ماوس صوت را بزرگنمایی یا کوچک‌نمایی کنید.

اگرچه بعد از بزرگ شدن (یا شروع به یادگیری جدی زبان انگلیسی پس از بالغ شدن) افراد نمی‌توانند به راحتی به تلفظ عالی دست پیدا کنند، اما با روش صحیح و تلاش صادقانه، همیشه امکان بهبود زیادی وجود دارد. من شخصی به این موضوع شاهدم. در کودکی، تلفظ انگلیسی من به عنوان خوب شناخته می‌شد، اما این نظر یکی از معلمان مدرسه متوسطه‌ام بود و اکنون که به آن فکر می‌کنم، به نظرم اصلاً درست نیست. بعداً به عنوان بسیاری از دانش‌آموزان داخلی که مدت‌ها هیچ وقت حتی یک کلمه انگلیسی نگفته‌ام، تا سال‌ها پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، به طور اشتباه به تدریس در موسسه آموزشی "نیو اورینت" شروع کردم و تلفظم بسیار بد بود. در ابتدا تدریس درس خواندن را آغاز کردم و سپس به تدریس درس نوشتن پرداختم و در این میان درس‌های مختلفی را هم تدریس کردم. هر چند که درس‌هایم بسیار خوب بود، اما تلفظ من همچنان مورد شمایل می‌آمد.

اگر بخواهم چیزی داشته باشم که خودم را خندانند، این است که به راحتی تحت تأثیر دیگران قرار نمی‌گیرم. این شاید به دلیل این باشد که من در عین ترتیب ندادن به نقاط ضعف خود، مهارت در خود راحت‌گیری دارم. اگر بدانید من زیبا نیستم، مهم نیست، در واقع مردان به زیبایی بیش از حد اهمیت نمی‌دهند (در واقعیت، حتی اگر بخواهم همچنان به زیبایی اهمیت بدهم، این تأثیر مثبتی نخواهد داشت)؛ اگر قدم کم است، کم چیز باشد، به هر حال انسان‌های بلندقد در لباس‌پوشی زیاده‌روی می‌کنند (در واقعیت، من می‌دانم که افراد بلندقد به خاطر قد بلندتر به عنوان افراد قابل اعتماد تر شناخته می‌شوند

- این نتیجه تحقیقات روان‌شناسی است؛ اگر تلفظ بد است، بد باشد، به هر حال من بدترین نیستم (آن زمان که در نیو اورینت بودم، بدترین کسی که می‌شناختم را نمی‌توانستم بگویم، در غیر این صورت ممکن بود او را اخراج کنند، هه هه؛ اکنون که از نیو اورینت جدا شده‌ام همچنان نمی‌توانم بگویم، در غیر این صورت ممکن است دیگران من را ناپسند بدانند، هه هه) - حتی اگر چقدر بد باشد، آیا بهتر از اکثر ژاپنی‌ها نیست؟

با این حال، من تلاش کردم تا تلفظ خود را با استفاده از تسلط بر ضبط‌های آزمون TOEFL بهبود ببخشم. در واقع زمان آموزش متمرکز واقعاً طولانی نبود، تقریباً سه ماه بود که بهبود قابل توجهی داشت. بعد از آن به مدت سال‌ها مختلف کتاب‌های الکترونیکی با صدا را گوش دادم و در یک چشم بهم زدن، سال‌ها از گذشته و دیگر کسی به دلیل تلفظ من مرا شمایل نمی‌آورد. شاید این به دلیل خستگی از شمایل زدن باشد یا شاید به دلیل این باشد که تلفظ من تقریباً بهبود یافته است - من فکر می‌کنم احتمال دوم بیشتر است. چرا که صحبت کردن یک موضوع است که با گفتن بهتر می‌شود.

«بهتر است در قضاوت خود کمی انعطاف‌پذیر باشیم»

«سخت‌گیری به خود» یک عادت خوب است. اما، وقتی به دنبال بازسازی صدای خود هستیم، بهتر است «در قضاوت خود کمی انعطاف‌پذیر باشیم». در عمل، من حتی به دانشجویانم می‌گویم که اصل اول این است که (حداقل) موقتاً نباید بیش از حد به دنبال «استاندارد» بود - در واقع، دنبال کردن هم فایده‌ای ندارد، زیرا هیچ کس نمی‌تواند در مدت زمان کوتاه به اصطلاح «استاندارد» مورد نظر را بدست آورد.

عادات حرکتی دهان افرادی که از زبان‌های مختلف استفاده می‌کنند، بسیار متفاوت است. نوزادان تازه متولد شده قادر به صحبت کردن نیستند، زیرا هنوز نمی‌دانند چگونه باید از لب‌ها، زبان، گلو و تارهای صوتی خود استفاده کنند و همچنین نمی‌دانند باید چگونه جریان هوا را برای تولید اصوات مختلف کنترل کنند. آن‌ها باید به طور مکرر گوش دهند، مشاهده کنند، تشخیص دهند، تقلید کنند و اصلاحات لازم را انجام دهند تا بتوانند به آرامی شروع به صحبت کردن کنند. سپس، پس از چندین سال، حتی ممکن است طولانی‌تر، کودکان قادر خواهند بود به طور واضح صحبت کنند - البته هنوز هم بخش قابل توجهی از افراد شاید هرگز نتوانند به طور واضح صحبت کنند (مانند آقای جی-چو لین که بیشتر مردم با او آشنا هستند).

بین افرادی که از زبان‌های مختلف استفاده می‌کنند، عادات حرکات دهانی بسیار متفاوت هستند. نوزادان تازه متولد شده نمی‌توانند صحبت کنند، زیرا هنوز نمی‌دانند چگونه از لب‌ها، زبان، حلق، سیم‌صدا و سایر اعضای حرکتی استفاده کنند و همچنین نمی‌دانند چگونه جریان هوا را کنترل کنند تا صداهای مختلفی تولید کنند. آن‌ها باید بعد از گوش دادن، مشاهده، تشخیص، تقلید و اصلاح مکرر مراحل را طی کنند تا بتوانند به تدریج شروع به گفتگو کنند. سپس باید چندین سال یا حتی بیشتر زمان برای کودکان طی شود تا بتوانند گفتگوی با دقت داشته باشند - البته باید بگویم که بسیاری از افراد از همان ابتدا هرگز نمی‌توانند به گفتگوی دقیق برسند (مثل آقای جی-هونگ زهو از مردم بسیار آشنا).

هنگامی که اعضای مختلفی که در ایجاد یک زبان شرکت می‌کنند، شروع به تطابق با یک زبان می‌کنند، به تدریج به عادات خاصی در انجام حرکات عادی مشغول می‌شوند و به مرور زمان دشوارتر می‌شود انجام حرکاتی که در زمان استفاده از زبان مادری نمی‌توان انجام داد یا حتی استفاده نمی‌شود. هنگام صحبت به زبان خارجی، بعضی از حرکات دهانی دشوارتر به انجام می‌پیوندند و اعضای مختلف به طور ناخودآگاه تلاش می‌کنند تا یک حرکت نسبتاً نزدیک‌تر را انجام دهند و در نهایت صداها متفاوتی تولید می‌کنند. به عنوان مثال، بسیاری از مردم کره‌ای به سختی می‌توانند صدای "v" را تولید کنند - زیرا این صدا در زبان آنها وجود ندارد، بنابراین هنگامی که آموزش تلفظ را از طریق آموزه‌های زبانی تمام می‌کنند، صداهایی که تولید می‌کنند همیشه "b" خواهد بود. این موضوع مشابه مشکلات بسیاری از مردم جنوبی است که نمی‌توانند حروف "n، f،" را تولید کنند یا حتی تفاوت بین حروف بینی و حروف معمولی را تشخیص دهند، بنابراین ممکن است "پوست" را به جای "پو"، "زن" را به جای "الاغ" یا "تیم زنان" را به جای "دختران" تلفظ کنند.

من یک دوست کره‌ای دارم که همیشه کلمه "video" را به عنوان "bideo" تلفظ می‌کند، در ابتدا من به این تلفظ عادت نداشتم و یک یا دو بار به طور ناخودآگاه او را تصحیح کردم، اما متوجه شدم که او به نظر می‌آید حتی نمی‌فهمد که کلمه "video" را به عنوان "bideo" تلفظ می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد او همیشه فکر می‌کند که کلمه "video" را به درستی تلفظ می‌کند. بعداً یک روز وقتی بازی کودکانه‌ای با او داشتم و سعی کردم کلمه "video" را به عنوان "bideo" تلفظ کنم، او فوراً (بدون اینکه متوجه شوم که دارم شوخی می‌کنم) جلو پپرید و گفت: "آه، تلفظ اشتباه است، این کلمه باید به عنوان 'bideo' تلفظ شود!" - آنگاه من متوجه شدم که این موضوع چقدر جالب است: افرادی که اشتباه می‌کنند، نمی‌توانند تلفظ اشتباه خود را بشنوند، اما به عنوان مثال همان اشتباه را از دیگران بشنوند، به صورت فوری تشخیص می‌دهند. بنابراین من هم فکر می‌کنم که احتمالاً اوقاتی که خودم اشتباه می‌کنم دارم - بعداً متوجه شدم که واقعاً چند تا حروف دیگر را به جای صحیح آنها می‌گفتم.

اگرچه بسیاری از دوره‌های تلفظ به درستی شروع می‌شوند، اما عملیات تلفظ را به طور مفصل و پیچیده توصیف می‌کنند و به گونه‌ای می‌آموزند که بسیار سخت و پیچیده است. در واقعیت، فقط به تقریب به آن نیاز دارید. این بدان معنا نیست که اصول تلفظ را نباید یاد بگیرید، بلکه بله، باید آنها را یاد بگیرید و آنها را به خوبی بیاموزید؛ اما واقعیت این است که حتی اگر موقتاً یاد نگیرید، کاملاً نیازی به یادگیری آن نیست - تنها با گوش دادن و گفتگو کردن بیشتر، به تدریج به استاندارد نزدیک‌تر می‌شوید. واقعیت این است که بیشتر مردم به "بیشتر گوش دادن و بیشتر گفتگو کردن" در چه مقدار تمرین نیاز دارند، بی‌شک نیازی به یک یا دو ساعت نیست، نیازی به یک یا دو روز نیست، نیازی به یک یا دو ماه نیست، بلکه حداقل باید روزانه بدون وقفه حداقل یک یا دو سال طول بکشد. برخی از افراد ادعا می‌کنند که چندین سال را برای یادگیری زبان صرف کرده‌اند، اما در واقعیت زمان واقعی که برای تمرین صرف کرده‌اند از طریق دوره‌های بلند مدت بسیار دور و از هم پاشیده است تا جایی که برابر با صفر است. بنابراین به واقعیت نیاز دارید که تمرین بیشتر و متمرکزتری داشته باشید. کودکان از ابتدا الگوهای حرکات دهانی رایج را فرا می‌گیرند و باید سال‌ها طی کنند تا به طور تدریجی ماهر شوند (یعنی تلفظ صحیح داشته باشند)، در حالی که بزرگ‌ترها عمدتاً نیاز دارند تا تلاش بیشتری کنند تا با عاداتی که قبلاً به آنها اعتیاد کرده‌اند مبارزه کنند، آیا نیاز به زمان بیشتری نیست؟

در حین یادگیری تلفظ زبان‌های خارجی، بسیاری از افراد بدون آگاهی به خود، اهداف کوتاه‌مدت خود را بیش از حد بلند قرار می‌دهند، که در نهایت منجر به تجربه‌ی ناامیدی ناپذیری می‌شود. این امر تنها به خاطر انتخاب اهدافی که به هیچ وجه قابل دستیابی نیستند است. معلمان نیز معمولاً از دانش‌آموزان خود انتظارات بسیار بالایی دارند. آن‌ها به تازگی شروع به یادگیری کرده‌اند و به سرعت به تذکر تلفظ نادرست دانش‌آموزان پرداخته و خیلی زود تلاش می‌کنند تا این نقص را برطرف کنند. در واقع، دانش‌آموزان نیز انتظارات زیادی از خود دارند و در زمانی که به تازگی شروع به یادگیری کرده‌اند، انتظار دارند تلفظ خود را به طور کامل بهینه کنند که این امر غیرممکن است. پس از مدتی تمرین، باید به دقت به اصول تلفظ در منابع آموزشی گوش کنید و سعی کنید قوانین مختلف را درک کنید و سپس با تکرار و تمرین مکرر این مفاهیم، تلفظ خود را تصحیح کنید. اما مهم‌تر از همه، باید بیشتر صحبت کردن و تمرین کردن باشد. تنها با گوش دادن، صحبت کردن و تمرین کافی، در واقعیت هر کسی می‌تواند تلفظ خود را به خوبی بهبود بخشد.

آرام‌تر صحبت کنید

وقتی برگشتم و نگاهی دوباره انداختم، متوجه شدم که من و بسیاری دیگر از افراد، اشتباهات سطحی زیادی مرتکب شده‌ایم. برای مثال، روزگاری باور داشتم که "سریع صحبت کردن" به معنای "صحبت کردن روان" است. با کمی مشاهده و تفکر، باید می‌فهمیدم که در واقع "سرعت" و "روانی" اصلاً یک چیز نیستند.

در حقیقت، بسیاری از دانش‌آموزان چینی در حالی که از سرعت عادی انگلیسی به عنوان "خیلی سریع، نامفهوم" شکایت دارند، هنگامی که خودشان انگلیسی صحبت می‌کنند، سریع‌تر از خارجی‌ها هستند - این پدیده‌ای نیست که به راحتی قابل مشاهده یا توضیح باشد. مردم اغلب علت و معلول را با هم اشتباه می‌گیرند. هنگام شنیدن یک زبان خارجی، واقعیت این نیست که "چون طرف مقابل خیلی سریع صحبت می‌کند من نمی‌فهمم"، بلکه "چون من نمی‌فهمم، به نظرم طرف مقابل خیلی سریع صحبت می‌کند".

برای مثال، شاید شما در یک جمله کلمه‌ای مانند "idiosyncratic" را بشنوید که نمی‌شناسید؛ آنچه شما شنیده‌اید، ترکیبی از هجاهایی است که نمی‌دانید چه معنایی دارند، بنابراین مغز شما به طور ناخودآگاه شروع به فکر کردن (حتی حدس زدن) در مورد اینکه آن واقعاً چیست می‌کند - این کار زمان و انرژی می‌برد (حتی اگر به میلی‌ثانیه باشد). در حالی که در شرایط ناآشنایی، مغز ما به سختی می‌تواند بیش از یک کار را به طور همزمان انجام دهد، و در حالی که شما در حال تلاش برای فکر کردن هستید، گوینده به صحبت خود ادامه می‌دهد، بنابراین شما ممکن است بخشی از اطلاعات را "از دست بدهید" - و البته شما فکر می‌کنید که طرف مقابل "خیلی سریع" صحبت می‌کند.

درک این رابطه علت و معلول واقعاً مهم است. زیرا این یکی از دلایل اصلی است که بسیاری از افراد نمی‌توانند به خوبی انگلیسی صحبت کنند. دقیقاً به این دلیل که این رابطه علت و معلول را اشتباه گرفته‌اند، بسیاری از افراد، به ویژه هنگامی که می‌خواهند انگلیسی "خوب" صحبت کنند (مانند زمان امتحان یا مصاحبه)، به طور ناخودآگاه شروع به صحبت کردن سریع

می‌کنند، نه تنها سریع، بلکه بیش از حد سریع، و در نهایت ممکن است به قدری سریع صحبت کنند که حتی خارجی‌ها هم نتوانند بفهمند.

حتی اگر این عامل وجود نداشته باشد، چینی‌ها هنوز هم بدون کنترل خود به صورت سریع حرف می‌زنند. دلیلش این است که هر حرف در زبان چینی ترکیبی از یک همخوانه (صدای ابتدایی) و یک واکه (صدای انتهایی) است و واکه‌های زبان چینی بینهایت نیزه ایجاد نمی‌کنند. انگلیسی با چینی متفاوت است؛ حروف صدا دار در انگلیسی نه تنها دراز و کوتاه هستند، بلکه تک و دوگانه هم هستند، همچنین یک حروف واکه کوتاهی (مانند /æ/) نسبت به حروف واکه کوتاه دیگر کمی کوتاه‌تر و نسبت به حروف واکه دراز کمی بلندتر است. بنابراین، دانش‌آموزان چینی وقتی apple را می‌گویند، در واقعیت به عبارت epple می‌پیچند (خوشبختانه این کلمه وجود ندارد، بنابراین کسی نمی‌تواند همراه شود)؛ بیشتر دانش‌آموزان چینی important را به جای /Impo:tənt/ به عنوان /Impotənt/ تلفظ می‌کنند، اگرچه آن‌ها می‌دانند کلمه beach به معنای "ساحل" در صورت تلفظ کوتاه دارای معنی دیگری است؛ به علاوه، دانش‌آموزان چینی تقریباً همه دیگر اجزای مانند /aI/ را به عنوان "آی" در زبان چینی تلفظ می‌کنند.

به علت اینکه هر حرف دراز به عنوان حرف کوتاه تلفظ می‌شود، دانش‌آموزان چینی هنگام صحبت به انگلیسی به طور ناخودآگاه در برخی موارد نسبت به افراد خارجی "نیم گام" سریع‌تر حرف می‌زنند، و با توجه به سرعت حرف زدن، بدون آگاهی به زمان، به خیلی چیزها پایان می‌دهند... بنابراین، در زمان تمرین گفتار پس از دیگران، باید خود را مورد ارزیابی قرار دهید؛ یک سو می‌بایست خواسته خود برای حرف زدن "سریع‌تر" را کنترل کنید، و در سوی دیگر باید با دقت از افتراق حروف کوتاه و دراز اطمینان حاصل کنید و تلاش کنید که حروف دوگانه به میزان ممکن پر درآیند.

مهم‌تر از خواندن متصل، توقف است. شاید به این دلیل که وقتی مردم به زبان خارجی صحبت می‌کنند، همیشه ناخودآگاه می‌خواهند کمی سریع‌تر صحبت کنند، بنابراین، هنگام مطالعه ویژگی‌های جریان طبیعی زبان، ناخودآگاه بیشتر به "خواندن متصل" توجه می‌کنند. در واقع، خواندن متصل ممکن است کم‌اهمیت‌ترین ویژگی جریان طبیعی زبان در بین همه آن‌ها باشد، چرا که دلیل آن ساده است؛ وقتی مهارت دارید، به طور طبیعی متصل می‌خوانید، اما وقتی مهارت ندارید، خواندن متصل می‌تواند بسیار غیرطبیعی باشد.

تفاوت دیگر بین انگلیسی و چینی این است که واحد پایه چینی "کاراکتر" است، یک مصوت اولیه به علاوه یک مصوت، یعنی هر کاراکتر فقط و فقط یک هجا دارد؛ در حالی که واحد پایه انگلیسی "کلمه" است که ممکن است یک هجا یا چند هجا داشته باشد. معادل "کلمه" در چینی، "عبارت" در

انگلیسی است. طولانی‌ترین کلمه انگلیسی گفته می‌شود که از 189,819 حرف تشکیل شده است، که نام شیمیایی بزرگ‌ترین پروتئین شناخته شده، "تیتین" است، کسی نمی‌داند این کلمه چند هجا دارد، نمی‌دانم آیا در زندگی کسی را پیدا خواهم کرد که بتواند این کلمه را بخواند؟ طولانی‌ترین کلمه در فرهنگ لغت انگلیسی از 45 حرف تشکیل شده است - pneumonoultramicroscopicsilicovolcanoconiosis - و در نسخه الکترونیکی فرهنگ لغت وبستر (نسخه 3.0) فایل

صوتی خواندن توسط یک فرد واقعی برای آن وجود ندارد، برای شنیدن این کلمه که چگونه خوانده می‌شود، تنها می‌توانید صدای موتور خواندن مایکروسافت را بشنوید - که در دیکشنری انگلیسی به چینی "کینگ‌شان سی‌با" موجود است.

به دلیل اینکه در زبان انگلیسی بسیاری از واژگان از چند صدای صداها تشکیل شده‌اند (مثلاً کلماتی که با "pneu" شروع می‌شوند به مجموع دارای 18 صدای صدا هستند!)، لذا در انگلیسی تفاوتی بین ساکن و بی‌ساکن داریم. برای تلفظ یک صدا که روی ساکن قرار دارد به عنوان ساکن تلفظ شود، جزئیات مهمی وجود دارد که باید به آن توجه کرد. یکی از این جزئیات، وجود یک وقفه در مقابل ساکن تلفظ شده است - این وقفه ممکن است بسیار کوتاه یا بسیار طولانی باشد. وجود این وقفه باعث می‌شود که ساکن بعدی به وضوح تلفظ شود.

به عنوان مثال، در کلمه "especially"، می‌توانیم در حین تمرین یکم بیشتره تلفظ کنیم. از جایی که ساکن واژه قرار دارد، کلمه را به دو بخش "specially" | "e" تقسیم کنید. بعد از تلفظ "e" دهان خود را ببندید (برای تهیه ساکن "spe") و حداقل یک ثانیه صبر کنید، سپس با نیرویی تلاش کنید تا "spe" را تلفظ کنید و سپس به "cially" بروید. آیا به نظر می‌آید که ساکن "spe" در اینجا بهتر تلفظ شده است؟ می‌توانید تمرین بیشتری با واژگان دیگر مانند "un|fortunately"، "im|portant"، "under|stand"، "edu|cation"، "par|ticular"، "fi|nancial" انجام دهید.

در زبان مادری ما، همه حروف یک کلمه به صورت پیوسته و بدون وقفه تلفظ می‌شوند - مثلاً "高低不平" یا "مرگ و میر" - بنابراین، ما به تلفظ کلمات انگلیسی با وجود وقفه در آنها عادت نداریم. اما در واقعیت، در ذهن افرادی که زبان مادری‌شان انگلیسی است، می‌توان کلمات را تفکیک کرد. مثال‌های زیادی وجود دارد که این موضوع را نشان می‌دهند. به عنوان مثال، در فیلم‌های هالیوود، اغلب افراد کلمه "absolutely" را به صورت "ab-fucking-solutely" یا "abso-fucking-lutely" تلفظ می‌کنند.

جالب است که در تلفظ واژگان در دیکشنری (که تلفظ انسانی آن ضبط شده است)، علی‌رغم تلفظ تک واژه، وجود وقفه مشخصی قبل از ساکن تلفظ شده (یا حتی این وقفه ممکن است به علت تلفظ یک واژه باشد) به تازگی قابل تشخیص نیست. این احتمالاً دلیلی است که بیشتر مبتدی‌ها به وجود این وقفه توجه نمی‌کنند.

وقتی کلمه‌ای را تلفظ می‌کنیم، ممکن است در داخل آن وقفه‌هایی وجود داشته باشد، چه برسد به زمان تلفظ یک جمله به صورت کامل. اما بعد از درک مکانیزم تلفظ و با تمرین مکرر، ما احساس خواهیم کرد که وقفه‌ها بین کلمات و جملات به صورت روشن‌تری قابل تشخیص هستند. باید توجه داشت که هنگامی که افراد در حال صحبت کردن هستند، بر اساس معنی جمله، صدای خود را بین سرعت و تاکید تغییر می‌دهند. بدون شناخت وقفه‌ها، ما نمی‌توانیم فرم ریتمیک را درک کنیم و اگر ریتم را درک نکنیم، همه چیز سخت می‌شود. بنابراین، عادت اولیه‌ای که باید بپذیریم، این است که در مواقع لازم وقفه‌ای داشته باشیم. هنگام تقلید از تلفظ، مبتدی‌ترین افراد معمولاً حس می‌کنند که سرعت گفتار در ضبط‌ها بسیار زیاد است و حتی نمی‌توانند تاکیداتی که در حین تلفظ جملات بلند وجود دارد را درک کنند - چون گفتار بدون توقف چگونه ممکن است! در نهایت، وقتی واقعاً قادر به درک گفتار یک فرد در حال صحبت باشیم، حتی اگر بسیار سریع صحبت کند، می‌توانیم با دقت

گوش دهیم و حتی اگر برخی موارد ناواضح باشد، می‌توانیم حدس بزنیم. (آیا به "ماژول" اشاره شده در گذشته به یاد می‌آورید؟)

بسیاری از اوقات، مسئله این نیست که "دقیق نیست"، بلکه کاملاً اشتباه است!

وقتی ما به خاطر تلفظ بدمان مسخره می‌شویم، مسخره‌کنندگان صبر ندارند به ما بگویند دقیقاً کجا و چگونه اشتباه کرده‌ایم و چگونه باید اصلاح شود - البته، اولین دلیل این است که آنها هم ممکن است ندانند و هرگز به آن فکر جدی نکرده‌اند. تقریباً قطعی است که ما به ندرت شاهد این هستیم که یک فرد بومی‌زبان انگلیسی به خاطر تلفظ بد ما که زبان دوم را یاد می‌گیریم، مسخره کند. در واقع، تا زمانی که تلفظ ما خیلی بد نباشد، بومی‌زبانان اغلب با تعجب می‌گویند، "وای، انگلیسی شما خیلی خوب است!" خصوصاً آنهایی که مدتی در چین بوده‌اند بیشتر اینطور هستند، چرا که از تجربه خود می‌دانند یادگیری یک زبان خارجی چقدر سخت است - البته، آنچه آنها ممکن است ندانند این است که زبان چینی که در حال یادگیری آن هستند، سخت‌ترین زبان خارجی برای یادگیری در جهان است، بدون "استثناء". من به ندرت (و من فکر می‌کنم دیگران هم همینطور) با کسانی که کاری را خوب انجام داده‌اند و دیگران را به خاطر انجام ندادن آن به خوبی مسخره کرده‌اند، روبرو شده‌ام. زیرا کسانی که واقعاً به اوج رسیده‌اند، می‌دانند رسیدن به آن نقطه چقدر سخت است. آقای می لان فانگ در زمان تدریس به شاگردانش شگفت‌آور صبور بود؛ وقتی شاگردی اشتباه می‌کرد، آقای می فقط می‌گفت، "انجام دادن آن خوب س خیلی سخت است ...". احتمالاً این هم یکی از دلایل است.

در واقع، در بسیاری از مواقع (و شاید باید بگوییم در بیشتر مواقع)، آنچه ما به عنوان "تلفظ بد" می‌نامیم، نه این است که تلفظ ما از برخی صامت‌ها یا حروف صدادار انگلیسی دقیق نیست یا استاندارد نیست، بلکه این است که کلمه را کاملاً اشتباه تلفظ می‌کنیم. خود من به خصوص خاطره‌ی عمیقی از کلمه‌ی "façade" دارم، اولین بار که آن را دیدم، در متن چاپی به جای "facade, façade" نوشته شده بود، چرا که در انگلیسی حرف "ç" (حرف "c" با دُم) وجود ندارد؛ بنابراین من به طور طبیعی آن را به صورت /fækeɪd/ خواندم - و فکر می‌کردم تلفظ بسیار استاندارد است! مانند اکثر دانشجویان، من هم "specific" را به اشتباه /spesɪfɪk/ به جای /spə'sɪfɪk/ تلفظ کردم. به طور کلی، دانشجویان دانشگاه‌های داخلی اغلب حداقل سه تا از این پنج کلمه را اشتباه می‌خوانند: "specific", "niche", "heir", "facade", "cellist". من خودم در ابتدا همه‌ی آن‌ها را اشتباه تلفظ کردم.

پس حتماً باید به تقویت آواشناسی پردازی؛ (2) هنگام جستجوی کلمات حتماً به تلفظ آنها توجه کنید و نشانه‌های مربوطه را در متن خود اعمال کنید؛ (3) نباید به صورت خودسرانه کلمات را تلفظ کنید. نکته آخر بسیار مهم است. برای مثال، بسیاری از افراد ابتدا کلمه "penalty" را یاد می‌گیرند و سپس به "penalize" می‌پردازند، و در نتیجه، کسانی که به این موضوع دقت نمی‌کنند ممکن است به اشتباه "penalize" را به جای /pɪnəˈlaɪz/ به صورت /penəˈlaɪz/ تلفظ کنند. همچنین در مورد کلمات "economics، economy"، و "economist"، در "economics" هجای اول به صورت /e/ خوانده می‌شود، در

حالی که در دو کلمه دیگر هجای اول /I/ است. بسیاری از افراد در این مورد اشتباه می‌کنند، چه برسد به اینکه بدانند کدام هجای هر کلمه تأکید دارد.

برای جلوگیری از خطاهای ناشی از تصورات غلط و خودخواهانه، بهتر است هر کلمه‌ای را که یاد می‌گیرید در دیکشنری بررسی کنید. این دوره‌ای است که ابزارهای یادگیری غنی و پیشرفته‌ای در دسترس هستند، و افراد گذشته (حتی تنها ده سال پیش) نمی‌توانستند تصور کنند که یادگیری تا این حد آسان است. تقریباً هر دیکشنری نسخه الکترونیکی دارد، حتی دیکشنری‌های گران‌قیمت نیز سیستم تلفظ توسط انسان دارند. هنگام یادگیری هر کلمه، باید کمی وقت و تلاش بیشتری صرف کنید تا کلمات مشتق شده از آن را با توجه به آواشناسی یا تلفظ واقعی در دیکشنری بخوانید.

در این مورد هرگز نباید از زحمت شانه خالی کنید، زیرا خطاها به تدریج انباشته می‌شوند و هنگامی که به حد خاصی برسند، وخامت آن‌ها تصور ناپذیر است. دانش‌آموزان زیادی از من می‌پرسند، "آقای معلم، هنگام حفظ کلمات باید تلفظ آن‌ها را هم یاد بگیریم؟" وقتی با این سوال مواجه می‌شوم، واقعاً ناراحت می‌شوم، زیرا می‌دانم که با یکی دو جمله نمی‌توانم آن‌ها را متقاعد کنم؛ در واقع، وقتی این سوال را می‌پرسند، احتمالاً به دنبال پاسخ من نیستند، بلکه فقط به دنبال تأیید من هستند. من خودم این مسیر را پیموده‌ام و واقعاً سختی‌های آن را می‌دانم. وقتی شروع به اصلاح تلفظ خود کردم، آزمون GRE را به پایان رسانده بودم و دایره لغات بسیار گسترده‌ای داشتم - اما این به معنای آن بود که تعداد کلماتی که به اشتباه تلفظ می‌کردم نیز زیاد بود. من دفتري داشتم که در آن صفحات زیادی از کلماتی که در گذشته اشتباه تلفظ کرده‌ام پر شده بود (هرگز جرأت نکردم بشمارم که چند کلمه بوده‌اند).

حتماً باید یادگیری آوانگاری را بیاموزید

آوانگاری خیلی مهم است، همه این را می‌دانند. اما بسیاری از مردم فکر می‌کنند یادگیری آوانگاری خیلی سخت است. حتی برخی از ادامه یادگیری زبان انگلیسی به دلیل آن دلسرد می‌شوند. این طرز فکر دلایلی دارد. فکر کنید، آوانگاری چیست؟ در واقع، آیا چیزی جز معادل پین‌یین چینی نیست؟ چرا یادگیری یک پین‌یین اینقدر سخت است؟ آیا واقعاً استعدادی ندارم؟ با این حال، وقتی ما اولین بار پین‌یین را یاد می‌گرفتیم، شرایط با یادگیری آوانگاری بعداً بسیار متفاوت بود. بسیاری از ما در دوران کودکی با پین‌یین آشنا شده بودیم، اما آن زمان مهم نبود که چقدر یاد بگیریم؛ معلمان کودکان هدفشان فقط آموزش بود، نه حتماً یاد دادن. سپس در دوران ابتدایی، دوباره پین‌یین آموخته می‌شود. به یاد آورید، حتی "فقط یک بار دیگر" هم کافی نبود. در واقع، آنچه واقعاً تأثیرگذار بود، استفاده مداوم از پین‌یین برای چک کردن دیکشنری در طول سه تا پنج سال بود (هنوز هم یادتان هست که کیف مدرسه‌تان شامل «فرهنگ لغت سین‌هوا» بود؟ - البته بعداً این دیکشنری با «فرهنگ لغت بزرگ زبان چینی مدرن» جایگزین شد) - استفاده طولانی مدت بعدی باعث شد ما مانند غریزه به پین‌یین مسلط شویم. به عبارت دیگر، بیشتر ما پس از حداقل دو بار یادگیری سیستماتیک و استفاده مداوم برای چندین سال، توانستیم این مهارت را که امروز به نظر بسیار ساده می‌رسد، به دست آوریم.

چینی زبان مادری ما است و ما قبل از رفتن به مدرسه چندین سال تجربه استفاده از زبان داشتیم - ما منتظر نبودیم تا به مدرسه برویم و سپس صحبت کنیم.

پس در نوعی معنا، یادگیری آوانگاری (فونتیک) واقعاً یک چالش است. اما، یکبار که مکانیزم آن را درک کردید، می‌توانید راه‌های صحیح را برای "آسان فراگیری" آوانگاری پیدا کنید. اول از همه، عجله نکنید؛ دوم، با استفاده مکرر و فراوان، آوانگاری را فرا بگیرید؛ سپس، با تمرینات فراوان خواندن، خود را به طور ناخودآگاه از موانع اولیه تلفظ عبور دهید. من شخصاً معتقدم، فقط وقتی که تلفظ یک فرد به سطح نرمال (یا نزدیک به نرمال) برسد، آن وقت است که فرد می‌تواند پایه‌های لازم برای آسان فراگیری آوانگاری را داشته باشد. و زمانی که پایه‌های آوانگاری را فرا گرفتید، باید همیشه از آن استفاده کنید، تا زمانی که به اندازه فهمیدن حروف اختصاری چینی، حروف اختصاری انگلیسی را بفهمید.

دانش‌آموزان چینی در یادگیری آوانگاری با مشکل دیگری نیز روبرو هستند. بیشتر کتاب‌های درسی ما از آوانگاری J.D. (بریتانیایی) استفاده می‌کنند، اما این تنها سیستم آوانگاری نیست. به غیر از J.D.، در برخی مناطق، کتاب‌های درسی از آوانگاری K.K. (آمریکایی) استفاده می‌کنند؛ فرهنگ‌های لغت آکسفورد و کمبریج هر دو ادعا می‌کنند که از آوانگاری بین‌المللی IPA استفاده می‌کنند، اما با این حال کمی متفاوت هستند؛ و برخی دانش‌آموزان هنگام آمادگی برای SAT یا GRE، بر اساس توصیه برادران بزرگتر خود، شروع به استفاده از فرهنگ لغت Merriam-Webster می‌کنند و متوجه می‌شوند که در آن یک سیستم کاملاً متفاوت آوانگاری وجود دارد - در واقع، تقریباً تمام فرهنگ‌های لغت موجود در بازار از سیستم‌های مختلف آوانگاری استفاده می‌کنند. چیزی که از اساس یادگیری آن دشوار است، با وجود این همه نسخه مختلف - البته باعث دلسردی بیشتر می‌شود.

خوشبختانه، دانش‌آموزان امروزه فرصت استفاده از ابزارهای یادگیری بهتری را دارند - فرهنگ‌های لغت دیگر به صورت الکترونیکی هستند. اکثر فرهنگ‌های لغت الکترونیکی یا نرم‌افزارهای فرهنگ لغت روی کامپیوترها دارای تلفظ واقعی انسان هستند. بنابراین، وقتی به یک کلمه برخورد می‌کنید، حتی اگر آوانگاری آن را نشناسید، می‌توانید تلفظ آن کلمه را بشنوید. با این حال، بهتر است که بتوانید آوانگاری را به صورت دستی بنویسید، زیرا پس از مراجعه به فرهنگ لغت، بهتر است روی متن علامت‌گذاری کنید تا برای آینده به یاد داشته باشید. تا اینجا، هدف یادگیری آوانگاری کمی تغییر کرده است - برای اکثر مردم، این علامت‌ها برای دیدن دیگران نیست، برای خودشان است، بنابراین، فقط مهم است که خودشان بتوانند آن را بشناسند. (هرچند که اگر بتوانید در هر جایی کاملاً مرتب باشید بهتر است.)

در واقع، من مدت‌ها پیش متوجه شدم که هنگام علامت‌گذاری آوانگاری روی متن از یک سیستم "مختلط ابداعی" استفاده می‌کنم. به عنوان مثال، نمی‌دانم از چه زمانی شروع کردم به جای /e/ از /ɛ/ استفاده کردم؛ و از زمانی که به تدریج به سمت آمریکایی گرایش پیدا کردم، اغلب نشانه آلودگی صدا را زیر /t/ به این شکل /t/ اضافه می‌کردم؛ حتی پس از گرایش به آمریکایی، همچنان از استفاده از /θ/ خودداری کردم و به جای آن از /θr/ استفاده کردم؛ حتی در ابتدای یادگیری آوانگاری K.K. هم دوست نداشتم /a/ را به صورت دستی بنویسم، بلکه /ɑ/ می‌نوشتیم... با این حال، هرگز احساس نکردم که این سیستم "آشفته" بر یادگیری بیشتر من تأثیر منفی داشته باشد، نه تنها قابل استفاده بود، بلکه خوب هم استفاده می‌کردم.

در اینجا یک استراتژی یادگیری آوانویسی خلاصه‌وار آمده است:

ابتدا اطمینان حاصل کنید که تجربه کافی در خواندن بلند دارید. به عنوان مثال، یک ساعت در روز صبح (خواندن کتاب درسی به همراه گوش دادن به ضبط صوت) و ادامه دادن آن به مدت حداقل سه ماه. در طی چنین فرآیندی، اکثر زبان‌ها را به اندازه کافی خوب فرا گرفته‌اید (البته رسیدن به سطح "استاندارد" مدت زمان زیادی طول می‌کشد)، بنابراین، یادگیری آوانویسی با اطمینان انجام می‌شود. فقط یک سیستم آوانویسی را به طور کامل یاد بگیرید. اگر هنوز در دبیرستان هستید، می‌توانید آوانویسی J.D یا K.K را انتخاب کنید - یعنی، نوعی که در کتاب‌های درسی شما استفاده می‌شود. اگر شخصی هستید که سال‌هاست زبان انگلیسی می‌آموزید، باید سیستم آوانویسی دیکشنری که از آن استفاده می‌کنید و بیشترین استفاده را دارید، انتخاب کنید. بهتر است از نسخه صوتی دیکشنری‌های کامپیوتری استفاده کنید تا بتوانید تمام واژه‌های نمونه را جستجو کرده و به صورت mp3 ضبط کنید. بارها و بارها آن‌ها را تکرار کنید. با مراجعه به جدول آوانویسی، هر کلمه نمونه را به همراه آوانویسی‌اش چندین بار (ترجیحا بیش از ۷ بار) کپی کنید. لیست کلمات نمونه را کپی کرده، سپس آوانویسی مربوطه را از حفظ بنویسید و سپس بررسی کنید (حداقل دو بار). از این پس، هر بار که یک کلمه را جستجو می‌کنید، آوانویسی آن را در کنار متن اصلی بنویسید. لازم است وقت صرف یادگیری قواعد هجی زبان انگلیسی کنید. نادیده گرفتن قواعد هجی، اشتباهی است که اکثر افرادی که در یادگیری زبان انگلیسی شکست می‌خورند، مرتکب می‌شوند. آن‌ها ترجیح می‌دهند به جای یادگیری قواعد هجی که اساسی‌ترین و طول عمر مفید دارند، چیزهایی مانند "ریشه و پسوندهای کلمات" که به نظر می‌رسد اثر کوتاه مدت بیشتری دارند یا "پیشرفته‌تر" هستند، یاد بگیرند.

در واقع، بسیاری از افراد تنها به دلیل اینکه نوشتن آوانویسی برایشان مزاحمت است، از آن صرف نظر می‌کنند. اگرچه آنها مدام با این شرمساری مواجه می‌شوند که "اه، این کلمه را جستجو کرده‌ام، اما چگونه تلفظ می‌شود؟" - با این حال، به نظر می‌رسد این نوع شرمساری‌ها به اندازه کافی برای آنها انگیزه‌بخش نیست تا تصمیم بگیرند از این پس کاملاً دقیق باشند - بنابراین، هزینه "دقت کامل" به مرور زمان انباشته و در نهایت به حدی می‌رسد که اکثر مردم حاضر به تحمل آن نیستند.

اما در واقع، با کمی تغییر در روش، دیگر آنقدرها هم مزاحمت نیست. به عنوان مثال، پس از جستجوی کلمه "façade"، لازم نیست حتماً آوانویسی آن را به صورت کامل [fə'sɑ:d] بنویسیم، در واقع، تنها کافی است که روی حرف "ç" علامت /s/، و روی حرف دوم "a" علامت /ɑ:/، و سپس قبل از /s/، نشانه تأکید اضافه کنیم. به هر حال، حرف "f" فقط می‌تواند به صورت /f/ و حرف "d" فقط می‌تواند به صورت /d/ تلفظ شود، و آخرین حرف "e" بی‌صدا است، که این قانون برای اکثر کلمات انگلیسی صدق می‌کند. به همین ترتیب، پس از جستجوی "résumé"، مهم‌ترین چیز ممکن است این باشد که روی آخرین حرف "e" علامت /ei/ با نشانه تأکید اضافه کنیم. و آن دسته از کلماتی که کاملاً مطابق با قوانین املا هستند (که در واقع بیش از 96٪ کلمات انگلیسی اساساً مطابق با قوانین املا هستند)، اساساً نیازی به نشان دادن آوانویسی ندارند، مانند کلمه "ichthyosaur"، تلفظ "ch" در آن /k/، تلفظ "yo" در آن /Iə/، و تلفظ "aur" در آن /ɔ:/ است، و تأکید روی هجای اول است - در واقع، به نظر می‌رسد فقط لازم است هجایی که تأکید روی آن است را نشان دهیم. البته، برخی افراد ممکن است فکر کنند که باید در کنار "ch" علامت /k/ را نیز ثبت کنند، اما به هر حال، لازم نیست یک رشته طولانی مانند [IkθIəso:]

بنویسیم. در موارد نادر، وقتی با کلمه‌ای روبرو می‌شویم که یکی از حروف آن بی‌صدا است - مانند حرف "b" در کلمه "debt" - من به سادگی با مداد خطی روی آن حرف می‌کشم تا خودم را یادآوری کنم که آن حرف تلفظ نمی‌شود.

معمولاً، من همیشه تأکید را روی هجاهای کلمه‌هایی که دارای تلفظ هستند مشخص می‌کنم، و سپس ترکیبات صوتی که در آن کلمه خاص چندین تلفظ ممکن دارند را نشان می‌دهم، و در موارد نادر، برخی حروف ساکن خاص که نیاز به نشان دادن دارند، زیرا بیشتر حروف ساکن مانند تلفظ حروف هستند.

در دنیای امروز، منابع خوب یادگیری زبان انگلیسی تقریباً در همه جا یافت می‌شوند، من اغلب دو منبع زیر را به دانشجویانم توصیه می‌کنم:

برای یادگیری تلفظ بریتانیایی و آوانویسی آن، می‌توان از دوره آموزشی Flash انتشارات دانشگاه آکسفورد در سایت چینی هنگ کنگ با عنوان "Guide to English Phonetic Symbols" استفاده کرد.

برای یادگیری تلفظ آمریکایی و آوانویسی آن، می‌توان از برنامه آنلاین دانشگاه آیووا با عنوان "Phonetics: The Sounds of American English" استفاده کرد.

تقسیم بندهای صوتی

در بیشتر کلمات، تقسیم بندهای صوتی بر اساس نوشتار کلمه و نوشتار با الفبای صوتی تقریباً یکسان است، مانند /priːmaːri/ یا /'prai-mə-ri/ یا /'ik-θɪə-soː/ یا /ichˌθyoːsaur/. اما بسیاری از کلمات هستند که تقسیم بندهای صوتی آن‌ها بر اساس نوشتار کلمه و نوشتار با الفبای صوتی متفاوت است، مانند /taxˌi/ یا /'tek-si/ یا /'kər-də-lɪŋ/ یا /curˌdlɪŋ/.

در کتاب‌های درسی ما، تقسیم بند صوتی معمولاً بر اساس نوشتار کلمه است، نه نوشتار با الفبای صوتی. هدف از تقسیم بندهای صوتی اصلی این است که بتوانیم تلفظ صحیح کلمات را به درستی علامت‌گذاری کنیم تا زبان‌آموزان بتوانند آن‌ها را به درستی بخوانند. اگر اینطور باشد، پس تقسیم بندهای صوتی بر اساس نوشتار کلمه به اندازه تقسیم بندهای صوتی بر اساس الفبای صوتی معنی‌دار نیست. اما اگر بگوییم که تقسیم بندهای صوتی کاربردهای دیگری هم دارد، شاید بتواند برای به خاطر سپردن نوشتار کلمات استفاده شود. با این حال، تقسیم بندهای صوتی بر اساس الفبای صوتی نیز می‌تواند برای به خاطر سپردن نوشتار کلمات مورد استفاده قرار گیرد و فارغ از اینکه از کدام روش تقسیم بند صوتی استفاده می‌کنیم، برای استفاده از آن به عنوان یک روش حفظ کردن، باید همان قواعد تلفظ را یاد بگیریم. (در مورد کاربردهای دیگر تقسیم بندهای صوتی، من واقعاً نمی‌دانم.)

علاوه بر این، اگر دانش‌آموزان فقط تقسیم بند صوتی بر اساس نوشتار کلمه را یاد بگیرند (اگر واقعاً یاد بگیرند)، ممکن است به راحتی در دام تصورات اشتباه بیفتند. مثلاً، کلمه "create" در واقع دو بند صوتی دارد /kriː-ˈeɪt/، اما بسیاری از مبتدیان (به دلیل اینکه تازه قواعدی از تلفظ یاد گرفته‌اند) ممکن است به اشتباه این کلمه را به عنوان یک کلمه تک بند صوتی درک کنند؛ من دیده‌ام که بسیاری از دانش‌آموزان این کلمه را به صورت /kriːt/ می‌خوانند، که احتمالاً دلیل آن همین است.

بنابراین، به عنوان یک زبان آموز انگلیسی، شاید روش تقسیم بند صوتی بر اساس الفبای صوتی برای ما مفیدتر باشد.

پدیده‌ی تأکید و ضعیف خوانی در جریان طبیعی زبان

همانطور که پیش‌تر گفته شد، بسیاری از کلمات انگلیسی چند هجایی هستند. اگر یک کلمه‌ی انگلیسی از چندین هجا تشکیل شده باشد، حداقل یکی از هجاها تأکیدی است؛ اگر تعداد هجاها کافی باشد، ممکن است تأکید ثانویه‌ای نیز وجود داشته باشد (مانند "archaeopteryx")، و بیش از یک تأکید (مانند "postmodernism"). به همین ترتیب، اگر یک جمله شامل چندین کلمه باشد، حداقل یک کلمه با تأکید خوانده می‌شود و در مقابل، سایر کلمات ضعیف‌تر خوانده می‌شوند. (برای تمایز، تأکید و ضعف در هجاهای درون کلمه با اصطلاحات "غیرتأکیدی"، "تأکید ثانویه"، "تأکید" یا "تأکید خوانی" نمایش داده می‌شود؛ در حالی که تأکید و ضعف کلمات درون جمله با "تأکید خوانی" و "ضعیف خوانی" نمایش داده می‌شوند.)

درک قوانین تأکید و ضعیف خوانی، کلیدی برای طبیعی کردن جریان گفتار خود است. با درک این قوانین، حتی اگر تلفظ برخی از صامت‌ها کامل نباشد، جریان گفتار همچنان طبیعی به نظر رسیده و دیگران راحت‌تر می‌توانند متوجه شوند. ما اغلب در فیلم‌های ترسناک آمریکایی می‌توانیم صحبت‌های مأموران خارجی، مثل مأموران روسی یا ایرانی، را بشنویم. آنها با وجود داشتن لهجه‌ی مشخص، نه تنها روان صحبت می‌کنند، بلکه ارتباط بدون مانع برقرار می‌کنند - در حالی که طرف مقابل به زبان انگلیسی "اصیل و استاندارد" آمریکایی صحبت می‌کند، اما به دلیل لهجه‌ی مأموران خارجی قادر به درک آنچه آنها می‌گویند نیست. این موقعیت نشان می‌دهد که، تلفظ دقیق صامت‌ها هرچند مهم است، اما واضح است که موارد مهم‌تری وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد، مانند قوانین تأکید و ضعیف خوانی که اکنون در مورد آن صحبت می‌کنیم.

نمونه‌هایی که در ادامه استفاده شده‌اند، در فایل‌های صوتی در مسیر `files/TOELFL-PartC-93/audios` قرار دارند... با کلیک راست بر روی این لینک و انتخاب 'ذخیره به عنوان...' می‌توانید فایل‌های صوتی مورد استفاده در این بخش را در پوشه‌ی محلی خود ذخیره کنید. در ادامه به دو جمله‌ی اول از ضبط شنیداری تافل در بخش اول توجه کنید، لطفاً توجه داشته باشید که کلمه‌ی "community" در اولین و دومین باری که ظاهر می‌شود چگونه متفاوت خوانده می‌شود:

Community service is an important component of education here at our university. We encourage all students to volunteer for at least one community activity before they graduate.

لطفاً به دو مورد "community" در ضبط فوق توجه کنید. در اولین مورد، "Community" با تأکید خوانده می‌شود، بنابراین، هجای دوم آن `/:mju/` با صدای کامل و با تن و ارتفاع صدای بیشتر خوانده می‌شود. در حالی که در دومین مورد، "community" بدون تأکید خوانده می‌شود، بنابراین هجای دوم `/:mju/` کوتاه‌تر و بدون تن صدای مشخص می‌شود.

در متن زیر، تمام کلماتی که با تأکید خوانده شده‌اند با نشانه‌گذاری برجسته شده‌اند (و کلماتی که بدون نشانه‌گذاری هستند، به صورت ضعیف خوانده شده‌اند):

Community service is an important component of education here at our university. We encourage all students to volunteer for at least one community activity before they graduate.

اگر یک کلمه به صورت ضعیف خوانده شود، در آن کلمه:

- حروف صدadar بلند کمی کوتاه‌تر می‌شوند (تقریباً به اندازه حروف صدadar کوتاهه)؛
 - هجای تأکیدی به اندازه هجای بدون تأکید سبک می‌شود؛
 - بسیاری از حروف صدadar تغییر می‌کنند و به سمت /ə/ میل پیدا می‌کنند؛
 - پس از حروف بی‌صدا سبک //s, /t, /k, /f/ حرف صدadar /ə/ ممکن است کاملاً حذف شود؛
 - ارتفاع صدای کل کلمه معمولاً "بلند"، "متوسط"، یا "پایین" است و در بیشتر موارد "پایین"، و حداکثر "متوسط" است...
 - در واقع، حتی هنگام خواندن جداگانه یک کلمه نیز، طول حروف صدadar تحت تأثیر تأکید و تکرار قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، در کلمه "city"، تأکید بر هجای اول است و هر دو حرف صدadar یکسان هستند: /'si-ti/؛ اما اگر شما هجای اول را به اندازه کافی سنگین بخوانید، به طور طبیعی احساس خواهید کرد که اولین /i/ نسبت به دومین /i/ بلندتر است.
- بیشتر فعل‌های کمکی، فعل‌های ارتباطی، حروف اضافه، حروف ربط، حروف تعریف و ضمائر دو نوع تلفظ دارند: تلفظ قوی و تلفظ ضعیف. این کلمات معمولاً تک هجایی هستند. در جریان طبیعی زبان، بیشتر مواقع به صورت تلفظ ضعیف خوانده می‌شوند. در زیر فهرستی از رایج‌ترین و گسترده‌ترین تلفظ‌های قوی و ضعیف آمده است. توجه داشته باشید که این فهرست نمی‌تواند به عنوان قانون استفاده شود، نه تمام کلمات غیرملموس در هر شرایطی باید به صورت ضعیف خوانده شوند؛ و نه تمام کلمات ملموس باید قوی خوانده شوند. این فهرست تنها در حال توصیف یک پدیده است.

a: /eɪ/ → /ə/ •

am: /æm/ → /əm, m/ •

an: /æn/ → /ən, n/ •

and: /ænd/ → /ənd, nd, ən, n/ •

any: /'eni/ → /ni/ •

are: /a:/ → /ə/ •

as: /æs/ → /əz/ •

at: /æt/→/ət/ •

but: /bʌt/→/bət/ •

can: /kæn/→/kən, kn, kŋ/ •

could: /kud/→/kəd, kd/ •

do: /du:/→/du, də, d/ •

does: /dʌz/→/dəz, z, s/ •

for: /fɔ:/→/fə/ •

from: /frɒm/→/frəm, frm/ •

had: /hæd/→/həd, əd, d/ •

has: /hæz/→/həz, əz, z, s/ •

have: /hæv/→/həv, əv, v/ •

he: /hi:/→/hi, i:, i/ •

her: /hə:/→/hə, ə:, ə/ •

him: /him/→/im/ •

his: /hiz/→/iz/ •

I: /ai/→/a:, ə/ •

is: /iz/→/s, z/ •

many: /'meni/→/mni/ •

me: /mi:/→/mi/ •

must: /mʌst/→/məst, məs/ •

my: /mai/→/mi/ •

of: /əv/→/əv, v, ə/ •

our: /aʊə/→/ar/ •

shall: /ʃæl/→/ʃəl, ʃl/ •

she: /ʃi:/→/ʃi/ •

should: /ʃud/→/ʃəd, ʃd, ʃt/ •

so: /səʊ/→/sə/ •

some: /sʌm/→/səm, sm/ •

such: /sʌtʃ/→/sətʃ/ •

than: /ðæn/→/ðən, ðn/ •

that: /ðæt/→/ðət/ •

the: /ði:/→/ði, ðə/ •

them: /ðem/→/ðəm, ðm, əm, m/ •

then: /ðen/→/ðən/ •

to: /tu:/→/tu, tə/ •

us: /ʊs/→/əs/ •

was: /wɒz/→/wəz, wə/ •

we: /wi:/→/wi/ •

were: /wə:/→/wə/ •

when: /wen/→/wən/ •

will: /wil/→/əl, l/ •

would: /wud/→/wəd, əd, d/ •

you: /ju:/→/ju/ •



sabber.dev



sabber_dev

developer@sabber.dev

خلاصه‌ای بر /t/

/t/ یکی از صداهای انگلیسی است که دانش‌آموزان بیشترین زمان و انرژی را برای یادگیری آن نیاز دارند و معلمان باید با صبر و حوصله آن را توضیح دهند.

- موقعیت ابتدایی نوک زبان برای /t/ انگلیسی با [t] چینی متفاوت است، نوک زبان برای /t/ انگلیسی روی لثه قرار می‌گیرد؛
- اگر /t/ بین دو حرف صدادار قرار گیرد (و حرف صدادار قبلی در هجای تأکیدی باشد)، باید کمی دودی تلفظ شود؛
- وقتی /t/ قبل از یک صامت دیگر قرار می‌گیرد، معمولاً پدیده‌ای به نام "از دست دادن انفجار" رخ می‌دهد؛ /d/ نیز همینطور است؛
- اگر صامت بعدی /s/ باشد، باید صدای /ts/ ایجاد شود؛ در حالی که /d/ به صدای /dz/ تبدیل می‌شود؛
- /d/ بعد از /p/ و /sh/ به صورت /t/ خوانده می‌شود؛
- /t + z/ ممکن است به /tʃ/ تبدیل شود؛ در حالی که /d + z/ ممکن است به /dʒ/ تبدیل شود (این همان پدیده هم‌خوانی است).

فصل چهارم: خواندن

کارایی ترین روش تمرین

قدیمی ترین پیش از داشتن نوشتار، انسان ها قادر به صحبت کردن بودند، اما این صحبت ها پیچیده نبود و به سادگی انجام می شد. با داشتن نوشتار و پس از توسعه و درک منطق، ایده ها و احتیاجاتی که باید بیان شوند، شروع به پیچیده شدن آغاز کرد. به معنایی، داشتن نوشتار نهایت تمایز انسان از سایر گونه های نزدیک خود است. از زمانی که انسان ها نوشتار را داشتند، آموزش آگاهانه و هدفمند ضروری شد.

در این مورد، همه فرهنگ ها یکسانند: خواندن بلند، قدیمی ترین و پراکنده ترین و کم هزینه ترین و کارایی ترین روش تمرین در آموزش زبان است. متأسفانه حتی در آموزش زبان مادری ما، این روش تمرین به اندازه کافی توجه نمی شود. علاوه بر این، هر نسل اعتقاد دارد که می تواند روش های بهتری را پیدا کند و این وسیله که در واقعیت قابل تجاوز نیست را نادیده می گیرد.

سال هاست که من در توانایی هایم پیشرفت کرده ام، اما هرگز احساس نکردم که انگلیسی را خیلی خوب یاد گرفته ام (حداقل به اندازه ای که مردم معمولی به آن اشاره می کنند)، اما در فرآیند یادگیری به اندازه ای دشوار نبود. این به پدرم نسبت داده می شود. پدرم یک شخصی بود که به چندین زبان تسلط داشت. او فارغ التحصیل رشته زبان های خارجی دانشگاه هیلونگجیان در چین بود و به عنوان معلم زبان انگلیسی در مدرسه متوسطه یک شهر هیلینگ کار می کرد، و سپس به عنوان مدیر دانشکده زبان های خارجی دانشگاه پزشکی یان بین تا بازنشستگی خدمت می کرد. از آنجایی که پدرم یک استاد زبان انگلیسی بود، معلم من به عنوان "نماینده کلاس زبان انگلیسی" منصوب شد. معلم کلاس من اشتباه فرض کرد که پدرم استاد زبان انگلیسی است و بنابراین انتظار داشت که زبان انگلیسی من به طور طبیعی خوب باشد - این تصور کاملاً اشتباه بود.

یک مثل می گوید: "پزشک خودش را نمی تواند درمان کند." به همین ترتیب، پدرم یک معلم خوب و صبوری برای دانش آموزان بود، اما وقتی به خانه برگشت و قصد آموزش فرزند خود را داشت، بعد از چند جمله تحمل نکرد و شروع به فحش دادن کرد: "کوچک ترین، این کیه؟ اینقدر نادانی!" البته من هم کمتر از او در پاسخ ترسیدم و گفتم: "آیا نگفتی من را برداشتی؟" بنابراین، ما پدر و پسر همدیگر را ترک کردیم. در آن زمان، من فکر می کردم که زبان انگلیسی پدرم مشکل اوست و مشکل من نیست.

اما من به "نماینده کلاس زبان انگلیسی" ترقی کرده بودم. هر روز صبح باید پیش تمام دانش آموزان کلاس ایستاده و متن درس را بلند بخوانم، اگر بی خودی و با تعریف معلم اجرا نمی کردم، این امر برایم خجالت آور بود. بنابراین، باید با زور و انشازی به پدرم کمک می کردم. در آن دوره (حدود سال 1984) کتب درسی انگلیسی همراه با کاستی های آموزشی صوتی نداشتند (بدون تراکنش های MP3 راحت تر از امروز). پدرم به عنوان مدیر دانشکده زبان های خارجی، در خانه یک دستگاه ضبط صوتی داشت و دو تا کاست خالی از نوع TDK را برای من تهیه کرد. سپس همه درس ها را به من خوانده و ضبط کرد. بعد از آن، من در خانه چند دقیقه وقت می گذاشتم تا متن درس را با گوش دادن به کاست ها بخوانم و سپس به مدرسه می رفتم تا خواندن بلند کنم و حداقل نمی توانستم شرمسار شوم.

کتاب‌های مدرسه متوسطه بسیار ساده بودند، با عباراتی مثل "این یک کتاب است. آن یک میز است." شروع می‌شد. هر کتاب حاوی تعداد کمی فصل بود و معمولاً استاد حداقل یک هفته (یا حتی بیشتر) زمان می‌گذاشت تا کل فصل را تدریس کند. بنابراین هر جمله در کتاب، من نمی‌دانستم چند بار باید با هم‌کلاسی‌هایم تکرار کنم. بعد از چند بار اجرای صدا، من به سرعت متوجه شدم که بعد از خواندن چند جمله، وقتی هم‌کلاسی‌ها به تکرار آن‌ها می‌پرداختند، به طور طبیعی می‌توانستم جمله بعدی را بیاد آورم. به طور حتی ممکن بود بدون کتاب هم به جلوی کلاس بروم و صدا را رها کنم.

سال‌ها پس از آن، هرگز به درس‌های انگلیسی به جدیت توجه نکردم، اما نمره‌های امتحان هیچ‌گاه ضعیف نبودند. هنگامی که باید گزینه‌هایی را انتخاب می‌کردم، فقط حس می‌کردم که کدام گزینه را "به افتراق" باید انتخاب کنم، و تقریباً هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کردم. به زودی متوجه شدم که وقتی هم‌کلاسی‌ها از من می‌پرسیدند که چرا فقط یک گزینه را می‌توانم انتخاب کنم، با پاسخ درست آن‌ها را تردید آورده و متشکرانه سر را راه می‌انداختند.

سال‌ها بعد، به طور عجیب و غریب خودم استاد انگلیسی شدم و تا وقتی که با دقت نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم که چقدر در آن زمان خوش شانس بوده‌ام. به مرور زمان، در تلاش‌هایم برای بهبود، هرگز حس نکردم که انگلیسی‌ام خوب است (حداقل به معنای عمومی)، اما در فرآیند یادگیری اصلاً احساس زحمت نکردم. این به پدرم برمی‌گردد. پدرم یک فرد بسیار ماهر در زبان‌های مختلف بود. او فارغ‌التحصیل رشته زبان روسی از دانشگاه هیلونگیان بود و بعد از انقلاب فرهنگی به مدرسه متوسطه هایلینگ به عنوان معلم انگلیسی انتقال یافت. سپس به عنوان مدیر گروه زبان‌های خارجی در دانشگاه پزشکی یان‌بیان خدمت می‌کرد. به علت اینکه پدرم استاد انگلیسی بود، معلم انگلیسی مدرسه من اشتباه گمان برد که انگلیسی من خوب است - این اشتباه بزرگی بود.

یک جمله وجود دارد که می‌گوید: "پزشک، خودش را درمان نمی‌کند." به همین دلیل، پدرم معلم بسیار صبری بود، اما وقتی به خانه برگشت و خودم را آموزش می‌داد، بعد از چند جمله عصبی می‌شد و نمی‌توانست صبری داشته باشد و شروع به سرزنش من می‌کرد: "این کودک کیست؟ چرا اینقدر احمق است؟" البته من هم به همان اندازه دل‌نگرانی نشان می‌دادم و می‌گفتم: "آیا شما نگفته‌اید من را از خیابان برداشته‌اید؟" بنابراین این دو پدر و پسر همیشه با مشاجره‌های کوچکی به پایان می‌رساندند. در آن زمان، من فکر می‌کردم که اون انگلیسی‌اش امور اوست و انگلیسی من امور من.

اما من به عنوان "نماینده کلاس درس انگلیسی" انتخاب شده بودم. هر روز صبح باید به اطلاق کلاس انگلیسی ایستاده و متن درس را بخوانم، و اگر با لکنت صدا بزنم، خیلی برام عذاب‌آور می‌شود. بنابراین، من مجبور به خواندن متن‌ها به اون شکل بودم. در آن دوره (حدود سال 1984) کتاب‌های درسی انگلیسی فایل صوتی نداشتند (بدون اینکه mp3 های مدرن وجود داشته باشد). اما با توجه به اینکه پدرم رئیس گروه زبان‌های خارجی دانشگاه بود، خانه ما از دستگاه ضبط صدا برخوردار بود و او حتی دو دیسک خالی با برند TDK برای من تهیه کرد و تمام متن‌های درسی را برای من ضبط کرد. از آن زمان به بعد، من قبل از رفتن به مدرسه چند دقیقه وقت می‌گذاشتم تا متن درس را با گوش دادن به دیسک‌ها آماده کنم و سپس به مدرسه بروم تا متن را بخوانم و بالاخره دیگر احساس عذاب‌آوری نمی‌کردم.

خواندن برای افزایش توانایی درک متن کمک می‌کند

متاسفانه، بیشتر افراد به تمرین خواندن به طور جدی توجه نمی‌کنند، چه در فرآیند یادگیری زبان مادری و چه در یادگیری زبان‌های خارجی. تمرین خواندن نه تنها ساده و موثر است، بلکه می‌تواند مشکلاتی را حل کند که بسیاری از مردم به دنبال حل آنها در دوره‌های آموزشی گوناگون با هزینه‌های گران می‌گردند.

تمرین خواندن بهترین راه برای افزایش توانایی درک متن است. تصور کنید که شما باید یک جمله به طول بیست کلمه را به طور روان بخوانید.

اولاً، شما باید قادر به تشخیص هر کلمه باشید هرگز. برخی از کلمات به ظاهر به یکدیگر شبیه هستند، مانند "principle" و "principal" یا "quite" و "quiet" - حتی وجود یا عدم وجود فاصله نیز می‌تواند مسأله‌ای باشد، مثلاً "some time" و "sometimes" یا "everyone" و "every one"...

ثانیاً، اکثر کلمات چند معنی هستند و معنی واقعی آنها در جمله‌ای که در حال خواندن آن هستید، بسته به معنای کلمات مجاور تعیین می‌شود. برای مثال، کلمه "scale" چندین معنی دارد. اگر به عبارت "scale of the economy" بپیوندید، معنی آن "مقیاس اقتصاد" است؛ اگر به "scale of fish" بپیوندید، معنی آن باید "تنه ماهی" باشد...

ثالثاً، برخی از کلمات به تنهایی معنی خاصی ندارند و معنی آنها در ترکیب با دیگر کلمات تشکیل می‌شود. مثلاً "strike even Steven, home" یا "paint the town red" و غیره. گاهی اوقات، مفهوم واقعی این عبارات با معنای حرفه‌ایشان تفاوت دارد و برای درک صحیح آنها نیاز به مطالعه دیکشنری دارید. به عنوان مثال، دانش‌آموزانی که تنها کلمه "prey" را می‌شناسند و به دیکشنری مراجعه نکنند، ممکن است عبارت "birds of prey" را به معنی "پرندگانی که توسط دیگران شکار می‌شوند" ترجمه کنند، در حالی که معنی صحیح آن "پرندگان شکاری" است. (شاید عجیب باشد، اما به من بی‌اعتنا باور کنید، شما تنها نیستید.)

علاوه بر این، هر گاه یک جمله بیش از ده کلمه باشد، احتمالاً یک جمله پیچیده است و شامل عبارات، جملات فرعی، جملات معکوس یا جملات تأکیدی است، و همچنین ممکن است مواردی از گرامر حذف شده باشد. این پدیده‌های گرامری همیشه آسان نیستند و گاهی اوقات برای درست انجام دادن آنها نیاز به تفکر و تحلیل دقیق داریم. دلیل اینکه خواندن به عنوان "روش اصلی افزایش توانایی درک" شناخته می‌شود، این است که وقتی یک نفر می‌تواند یک جمله را به طور روان بخواند، این به معنای انجام "تجزیه و ترکیب" این جمله توسط اوست - این کار یک پروژه پیچیده است:

اطلاعات از طریق چشم‌ها وارد می‌شوند، سپس توسط مغز تشخیص داده، درک شده و پردازش می‌شوند و سپس با استفاده از اعضای دهان، صدای صحیح تولید می‌شود و سپس از طریق گوش‌ها به مغز بازخورد داده می‌شود. در همین حین، مغز در حال انجام پردازش‌های مختلفی است: اجزای جمله چیست؟ چه کلماتی تشکیل‌دهنده هر اجزا هستند؟ این کلمات به چه معنی‌هایی هستند؟ ارتباطات بین اجزا چیست؟ این اجزا با هم ترکیب شده و به چه معنی می‌آیند؟ و غیره.

و همچنین، اگر یک خواننده با یک جمله گرامری و منطقی روبه‌رو شود و نتواند آن را به طور روان بخواند، این به معنای داشتن "تجزیه نادرست" یا "ترکیب نادرست" است. پس از درک ساختار جمله و معانی اجزا و ارتباطات بین آنها، معنی جمله به طور طبیعی واضح می‌شود و خواندن آن به طور طبیعی "رفته رفته" می‌شود. سپس می‌توانید جمله را چندین بار بخوانید - در واقع "تمرین تکراری فرآیند درک و تقویت توانایی درک" است.

واقعیت این است که بسیاری از افراد به سختی قادر به خواندن هر جمله‌ای به زبان مادری خود به طور روان هستند - اگرچه بسیاری از افراد فکر می‌کنند که می‌توانند. به عنوان مثال، شاید بیشتر مردم بتوانند بدون هیچ مهارت خاصی، هر جمله‌ای از مجله "Reader" را به طور نسبتاً روان بخوانند - چون این مجله فقط یک مجله آموزشی است؛ اما تنها تعداد کمی از افراد (احتمالاً بسیار کم) قادر به خواندن هر جمله از مجله "Reading" به طور روان بدون هیچ تهریه‌ای هستند - زیرا این نوع مجلات معلوماتی هستند که برای درک آنها نیاز به ذکاوت دارید. حتی کارآفرینان حرفه‌ای باید قبل از خواندن هر متنی به محتوا آشنا شوند تا بتوانند آن را به طور اساسی بدون اشتباه خوانند.

توجه داشته باشید که نظرات من در مورد مجلات "Reader" و "Reading" تنها نظر شخصی من است. علاوه بر این، به نظر می‌آید مجله "Reading" اکنون قطع شده باشد؟

"خواندن" حتی یک مهارت است و به طبع به وسیله تمرین باید یاد گرفته شود. اگرچه همه نیازی به رسیدن به حداکثر توانایی ندارند (به جز افرادی که در نهایت به عنوان مجری یا بازیگر شغف دارند)، اما اگر حتی این مهارت را نداشته باشید، ممکن است منجر به کاهش توانایی در درک مفاهیم شود و حتی توانایی در موفقیت در دروس مختلف را نیز تحت تاثیر قرار دهد. خوانندگان می‌توانند به یادآوری روزهای کودکی‌شان بپردازند، هر کلاسی حداقل یک یا دو نفر دانش‌آموز داشته باشد که به دلیل خواندن نامناسب توسط معلمان یا همکلاسی‌ها مورد رسمی قرار گیرند. اغلب این دانش‌آموزان احتمالاً عملکرد مطلوب در دروس دیگری را نداشته باشند - زیرا یادگیری هر درسی نیاز به خواندن متون دارد و به درک مفاهیم نیاز دارد، اما این کودکان حتی نمی‌توانند خواندن روان را یاد بگیرند، به طور طبیعی میزان درک آن‌ها کاهش پیدا می‌کند و به همین دلیل ممکن است در دروس مختلف به عقب افتند. این تقریباً یک قانون ثابت است: تمرین متون در کودکی تاثیر گذار بر توانایی تفکر یک فرد در زندگی بزرگتر خواهد بود و در نتیجه بر کیفیت زندگی او تاثیر خواهد بود.

خواندن بدون ترجمه می‌تواند به نحوی کاملاً بی‌صدا، سرعت درک مطلب را افزایش دهد.

معمولاً ما به سرعت خواندن خود توجه نمی‌کنیم، به ویژه وقتی که کتاب‌های تفریحی می‌خوانیم، "سرعت" تقریباً یک عامل مورد توجه نیست - سریع یا آهسته کاملاً به ترجیح شخصی بستگی دارد. بعضی از افراد دوست دارند به دقت کلمات را بگیرند، برخی دیگر دوست دارند سریع خوانده و از مطلب سریع عبور کنند - البته بیشتر افراد به سادگی کتاب‌ها را نخوانند و فقط مجلات و فیلم‌ها را ببینند. زمانی که مردم واقعاً به سرعت خواندن خود توجه می‌کنند، عمدتاً زمان آزمون‌هاست، مانند آزمون‌های زبان مثل آزمون‌های TOEFL، SAT، GRE، GMAT، LSAT یا آزمون‌های تحصیلی در خارج از کشور - اکثر مردم تجربه مستقیمی از سرعت خواندن کند و حتی کمبود زمان دارند. و اگرچه آزمون همیشه چیزی نیست که انسان‌ها دوست

داشته باشند، اما نتایج عالی در آزمون به طور معمول یک پاسپورت برای توسعه فردی است و باید برای آن تلاش کرد. البته، در محیط کاری نیز ورودی بسیار مهم است، بنابراین اگر سرعت درک مطلب کسی کافی سریع نباشد، به شدت توانایی شخص را محدود می‌کند - چرا که سرعت دریافت، تصفیه و انتخاب اطلاعات، و همچنین مقدار و کیفیت اطلاعات در میزان مختلفی تحت محدودیت قرار می‌گیرد.

برای رفع محدودیت سرعت خواندن، انسان‌ها (شامل معلمان و دانش‌آموزان) راهکارها و پیشنهادهای متنوعی ارائه داده‌اند، همچنین بسیاری از "عادات نادرست" را تعریف کرده‌اند، مانند "لب‌خوانی"، "انگشت‌خوانی"، "بازخوانی"، "ترجمه‌خوانی" و غیره. بسیاری از دانش‌آموزان هنگام مواجه شدن با مشکل نیز ناچار به "از همه جا درمان جویی" می‌شوند و باور می‌کنند که "لب‌خوانی"، "انگشت‌خوانی" و موارد مشابه واقعاً عادات‌های نادرست هستند. در واقعیت، هر چیزی، چه طرحی هم داشته باشد، اگر کسی جسارت کند که این را بیان کند، بسیاری از افراد (بسیاری از افراد) بدون هیچ تفکری به طور اعمالی باور می‌کنند. این نوع موارد روزانه کمی نیستند، درست است؟

اما این توصیه‌های "خواندن سریع" اساساً مشکل را بر طرف نمی‌کنند، زیرا تنها مشکل سرعت ورودی را حل می‌کنند و مشکل سرعت درک پس از ورودی را حل نمی‌کنند. حتی اگر ورودی به سرعت وارد شود، اگر سرعت درک نتواند گام بگذارد، چه فایده‌ای دارد؟ بعضی اوقات یک نکته عجیب و غریب است که چرا بسیاری از افراد به طور واضح می‌خواهند "سرعت درک خواندن" خود را بهبود دهند، اما در واقعیت در "خواندن" فقط به "سرعت" توجه می‌کنند و به طور کامل از اهمیت "درک" آن غافل می‌مانند؟ (شاید به علت عادات‌هایی مانند "پرش خواندن" و "مختصر خواندن" باشد؟ گاهی اوقات به سادگی کلمه "درک" را در خواندن بی‌فکرانه از دست می‌دهیم، حتی نه به آن نگاه می‌کنیم... این یک مثال خوب از توصیه از خواندن ناتوان به خواندن بدون دقتی است که به خوبی معلمان واقعاً به خواندن اعتقاد دارند.)

فقط دیدن سطح و عمق نشدن در موضوع، منبع تمام مشکلات حل نشدنی است. محدودیت سرعت درک مطلب در سرعت دریافت نهفته است، نه سرعت ورودی.

روش‌های "ورود" حداقل شامل چهار نوع متداول زیر هستند:

1. اسکن: تنها با چشم‌ها متن را سریع مرور کنید (به طور اساسی با مواجهه با از دست دادن برخی اطلاعات).
2. خواندن در ذهن: هنگام مرور متن با چشم‌ها، یک صدای در ذهن شما متن را "می‌خواند"، اگرچه به طور عملی صدا تولید نمی‌شود.
3. لب‌خوانی: هنگام مرور متن با چشم‌ها، لب‌های شما با صدا "متن" را تلفظ می‌کنند.
4. خواندن بلند: متنی که می‌خوانید را بلند و بلند بخوانید.

در زندگی واقعی، هیچ کس همیشه تنها یکی از چهار روش ورودی مذکور را استفاده نمی‌کند - چه در زمان خواندن زبان مادری و چه در زمان خواندن زبان خارجی. به جای اینکه انسان‌ها به طور ناخودآگاه واکنش نشان دهند ورودی را بر اساس نیاز خود انتخاب می‌کنند. وقتی محتوای خواندن برای خواننده نسبتاً آسان است (یعنی توانایی درک خواننده در این زمینه نسبت بهتری دارد)، بیشتر مواقع به روش "مرور سریع" می‌پردازند. اما وقتی محتوا دشوارتر می‌شود، روش "خواندن بی‌صدا" به کار گرفته می‌شود. اگر محتوایی نسبت به میزان متوسط دشوار باشد، به طور طبیعی به روش "خواندن به صدا" تغییر می‌دهند - زیرا این کار می‌تواند سرعت را کاهش دهد و به ایجاد زمان بیشتری برای تفکر و درک کمک کند. بنابراین، "مرور سریع" یا "خواندن بی‌صدا" یا "خواندن به صدا" همگی تنها روش‌های ورودی هستند و هرکدام از آنها راه حل‌های مفیدی در مواقع مختلف هستند و به هیچ وجه عادت‌های بدی نیستند. اگر دانش‌آموزان باور داشته باشند که "خواندن به صدا" و "خواندن بی‌صدا" هر دو عادت بدی هستند، در واقعیت معادل "یک گربه سه پا را از دست داده است" هستند - به عبارت دیگر، برای یک وضعیت پیچیده، اضافه کردن یک مشکل به یک مشکل دیگر.

برای همه یکسان است: پیچیدگی محتوا و سرعت درک آن به صورت معکوس متناسب است، یعنی هر چه محتوا دشوارتر باشد، سرعت درک خواننده کاهش می‌یابد. وسایل ورودی ما (مرور سریع، خواندن بی‌صدا و خواندن به صدا) باید به سرعت درک هماهنگ شوند؛ بنابراین، زمانی که خواننده شروع به "خواندن به صدا" می‌کند، این به معنای آن است که محتوایی که در حال خواندن آن است، به یک سطح خاص از پیچیدگی رسیده است و سرعت "درک" او کمتر یا برابر با سرعت "خواندن به صدا" است - اگر سرعت درک کمتر باشد، خواننده ممکن است نیاز به "خواندن مکرر" در چندین بار داشته باشد، حتی ممکن است برگردد به نقطه‌ای قبلی (جمله یا پاراگراف یا حتی صفحه قبلی) تا راهنمایی‌هایی پیدا کند که به او کمک کنند.

متن خود به خود دارای صداست، چون اکثر افراد نه کر شنوا هستند و نه بی‌صدا. بنابراین، در زمان درک متن، نمی‌توان از صدا فرار کرد. بهتر است به فرآیند "مرور سریع" خود نگاهی بیاندازید تا ببینید که صدای موجود در ذهن شما در واقعیت همیشه وجود داشته است. اساساً، در زمان "مرور سریع"، صدا به طور معمول به دلیل "پرش" از برخی محتواهایی که "حتی اگر کامل نخوانده شود هم می‌توان به درستی حدس زد"، "قطع و وصل" می‌شود؛ و این صدا تنها در "خواندن" محتواهای "اجباری برای درک" - ممکن است جملات باشند، ممکن است تک واژه یا عبارت‌ها. به عبارت دیگر، اگر یک فرد به طور طبیعی عمل نماید، حداکثر می‌تواند "خواندن به صدا" را نادیده بگیرد، اما اصولاً قادر به اجتناب از "خواندن بی‌صدا" نیست.

اغلب افراد مبتدی در یادگیری زبان انگلیسی وقتی متونی با پیچیدگی خاصی می‌خوانند، "سرعت درک" آنها حتی نمی‌تواند با "سرعت خواندن به صدا" برابری کند. در واقع، آزمون‌های مانند TOEFL به عنوان یک تست توانایی زبان، تنها نیاز به "سرعت درک" معادل با "سرعت خواندن به صدا" دارند، بنابراین زمانی که در اتاق آزمون هستید، زمان خوبی دارید (اما GRE، SAT و GMAT از شما سرعت درک بیشتری می‌خواهند). اگر تمرین خواندن به صدا می‌تواند توانایی درک متن را افزایش دهد، پس خواندن به صدا یک ابزار مؤثر برای افزایش سرعت درک خواندن است - حتی اگر از نظر حسی به این شکل کار کردن به نظر نیاید.

شما می‌توانید متن را برای درک بهتر:

نیازی به تمرین گوش دادن ویژه‌ای نیست، فقط خواندن کافی است تمرین‌های فراوان می‌تواند باعث شود که دانش‌آموزان نیاز به تمرین "گوش دادن" ویژه نداشته باشند. در واقعیت، بسیاری از دانش‌آموزان وقت خود را برای تمرین ویژه گوش دادن صرف می‌کنند که در واقعیت بسیار بی‌معنی است. افراد عادی و سالم به نیازی به تمرین خاصی برای گوش دادن ندارند، در واقع نمی‌توان به صورت ویژه تمرین کرد - ساختار گوش‌های همه ما یکسان است و تمرین آنها نمی‌تواند گوش‌ها را بزرگ‌تر کند یا پیشابیشان را نازک‌تر کند...

در واقعیت، این مسئله بسیار ساده است. تنها کافی است که بتوانید صحبت کنید، تا بتوانید بفهمید - به غرض این که این صحبت به کدام زبان باشد. بنابراین، تنها نیاز به تمرین صحبت کردن دارید و نیازی به تمرین ویژه گوش دادن نیست. بسیاری از افراد که ادعا می‌کنند "گوش دادن" ضعیف دارند در واقعیت اصلی دلیل ضعفشان صحبت کردن نادرست است، اما آنها اغلب از اینکه صحبت کنند اجتناب می‌کنند و به جای آن ویژه گوش دادن را تمرین می‌کنند، که بسیار بی‌معنی است. در واقع، حتی اگر بد صحبت کنند، همچنان می‌توانند بفهمند. به عنوان مثال، در چند منطقه از کشور ما، مردم به زبان معیاری صحبت نمی‌کنند و گویش‌های محلی شان با لهجه محلی شدیدی ادغام شده و حتی از واژگان محلی بسیار استفاده می‌کنند، اما آیا تاکنون کسی را ملاقات کرده‌اید که از شما شکایت کند که اخبار مرکزی تلویزیون را نمی‌تواند بفهمد؟

در موارد خارج از سیستم آموزشی، این موضوع بی‌معنی‌تر به نظر می‌آید، این مؤسسات آموزشی اغلب معلمان ویژه "گوش دادن" را برای دانش‌آموزان تدارک می‌بینند. به عنوان یک مؤسسه تجاری، این عمل معمولی نیست و به راحتی قابل درک است - آنها به سمت تمرین‌هایی می‌روند که دانش‌آموزان دوست دارند. اما در واقعیت، این تنها به هدر رفتن زمان دانش‌آموزان منجر می‌شود، و البته پول آنها نیز تلف می‌شود - اما به طور معنوی همانطور که ممکن است به طرز دیگری نیز نه چنین معنوی از نظر دانش‌آموزان آنها زمان و پول خود را هدر می‌دهند، تماماً در دستان یک مدیریت نادرست است. در این مؤسسات آموزشی، هرگز معلمی را نمی‌بینیم که توصیه کند دانش‌آموزان با تمرین صحبت کردن تقویت "گوش دادن" را - چرا که اگر چنین کاری کنند، آیا به نظر نمی‌آید که به کار معلمان زبان خود آسیب می‌زنند؟

بسیاری از معلمان "گوش دادن" حتی افتادن در دست تمرین‌های "نوشتن به گوش" را ترویج و مورد اهمیت قرار می‌دهند - حتی اگر اراده داشته باشند و در واقعیت ممکن است به اعتقاد خود این روش بهترین روش باشد. اما تمرین "نوشتن به گوش" تقریباً بی‌نتیجه‌ترین و بی‌اثرترین روش ممکن است. اغلب با مواجهه با سوالاتی از این قبیل "معلم، من سه ماه است که نوشتن به گوش می‌کنم، چرا پیشرفت نمی‌کنم؟" من به شگفتی می‌افتم و در ذهنم فکر می‌کنم: "شما سه ماه زمان داده‌اید تا به این روش بی‌اثر اثبات شود، چرا می‌پرسید که چرا بی‌اثر است؟"

در زمینه آموزش زبان انگلیسی، روش‌های بی‌معنی "تعدادی" بیشتر از روش‌های جادویی "داروی افسونگر" در زمینه پزشکی وجود دارد. زیرا در حداقل زمینه پزشکی معاصر یک تست دوشی نسبت به اثربخشی یک دارو وجود دارد، اما در زمینه آموزش زبان انگلیسی، بسیار دشوار است که از تست‌های دوشی (یا روش‌های مشابه دیگر) برای ارزیابی اثربخشی استفاده کرد. با این حال، در مورد اینکه چرا تمرین "نوشتن به گوش" بی‌اثر است، به راحتی می‌توان با دو جمله (اگر چه ممکن است نه‌آراسته)

توضیح داد: 1) اگر نتوانید بشنوید، چرا باید بنویسید؟ 2) اگر می‌توانید بشنوید، چرا باید بنویسید؟ این واقعیت‌های بسیار ساده را کاملاً می‌توان بدون ابهام توضیح داد.

در واقعیت، مهمترین نکته در Listening Comprehension و Reading Comprehension همانطور که در Listening یا Reading نه تنها محصول گوش دادن و خواندن است. چیزی که با گوش دادن وارد می‌شود، در نهایت باید درک شود، در غیر این صورت معنی ندارد. واقعیت این است که تمرین "گوش دادن" در واقعیت به معنای واقعی و حقیقی درمان مسئله نیست.

آموزش تلفظ می‌تواند توانایی حافظه زبانی را افزایش دهد.

آموزش تلفظ به طور ناخودآگاه توانایی حافظه زبانی ما را بهبود می‌بخشد. روش‌ها و الگوهایی که ما زمانی که چهره‌ها را حافظه می‌کنیم، موسیقی را به یاد می‌آوریم یا بخوانیم یا قسمت‌های مقالات را به یاد می‌آوریم، متفاوت از یکدیگر هستند. زیرا ما نمی‌توانیم تمام عمر خود را فقط به تکرار یک جمله یا یک مقاله خاص اختصاص دهیم، بنابراین باید با انواع مختلفی از الگوها، ریتم‌ها و ترکیب‌ها مواجه شویم. تکرار مقدار مشخصی از مطالب به حافظه عمیق منجر می‌شود و به طور طبیعی در فرآیند آموزش تلفظ، از انواع مختلفی از ابزارهای حافظه مانند الگوها، صداها و متن‌ها بهره خواهیم برد.

برای یادگیری هر زبان خارجی، نهایتاً باید توانایی حفظ کردن متون و خلاصه‌نویسی به زبان مورد نظر را داشته باشیم. و این نیاز به یک توانایی پایه به نام حافظه دارد. وقتی به یادگیری زبان انگلیسی می‌پردازیم، این به معنای توانایی حافظه انگلیسی است. زمانی که من در مصاحبه با معلم انگلیسی هستم، به طور عمده تنها یک خواسته دارم: یک قطعه از متنی که قبلاً به خوبی مطالعه کرده‌اند را بازگو کنند. اگر شما من باشید، به سرعت متوجه خواهید شد که چقدر این درخواست به نظر می‌آید. اکثر متقاضیان به عجب چیزی بیش از ۱۰۰ کلمه را به یاد نمی‌آورند. حتی توانایی پایه‌ای در حفظ متن انگلیسی را ندارند، پس چگونه می‌توانند به طور ماهرانه از انگلیسی استفاده کنند؟

تجربه‌ی سال‌ها در شغل خاصی باعث شده که من به یک "ماشین آزمون" تبدیل شوم. بسیاری از افراد به سرعت من در حل سوالات خواندنی تعجب می‌کنند. در گذشته، در زمان شرکت در آزمون TOEFL، که در آن می‌خواستند سوالات را در حدود ۵۵ دقیقه حل کنیم، ما معمولاً در حدود ۲۵ دقیقه می‌توانستیم سوالات را حل کنیم. چرا؟ در واقعیت، سرعت خواندن ما خیلی سریع نبود، فقط یک بار خواندن کافی بود تا مطلب را درک کنیم و به طور کلی به یاد بیاوریم. بنابراین در حین حل سوالات به سرعت پیش می‌رفتیم. یک سوال را در اختیار داشتیم، A را دیدیم و بدانستیم که این حتماً نادرست است، زیرا به وضوح با مطلبی که تازه دیده‌ایم مغایرت دارد. سپس به B نگاه کردیم و فوراً متوجه شدیم که نمی‌توانیم این را انتخاب کنیم، زیرا در متنی که تازه خوانده‌ایم اشاره‌ای به آن نشده است. حالا به C نگاه می‌کنیم، دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهیم، به نظر می‌رسد فقط یک جمله از متن اصلی بازگو شده است. حالا D را حتی نیازی به نگاه کردن نداریم، چرا که در سوالات چهارگزینه‌ای، یک پاسخ صحیح وجود دارد و بقیه حتماً اشتباه هستند.

اجازه دهید توضیح دهم که چرا بسیاری از زبان‌آموزان احساس می‌کنند که هرگز وقت کافی ندارند. در واقعیت، آن‌ها خواندن را آهسته انجام نمی‌دهند، اما مسئله این است که بعد از خواندن متن، آن را به طور کامل درک نمی‌کنند و به یاد نمی‌آورند. در زمان حل سوالات، وقتی A را می‌بینند، به این فکر می‌کنند که به تازگی این را دیده‌اند، اما کجا؟ بنابراین به متن برگشته و دنبال می‌کنند، جستجو می‌کنند و متوجه می‌شوند که در واقعیت در متن نیست! بنابراین نگران می‌شوند... واقعیت این است که سرعت خواندن آن‌ها خیلی زیاد است، اما نمی‌توانند به طور کامل متن را درک کنند، به علاوه به یاد نمی‌آورند، بنابراین متن را بارها و بارها می‌خوانند و به سادگی نمی‌توانند تصمیم بگیرند کدام پاسخ صحیح است.

آزمون TOEFL یکی از معتبرترین آزمون‌های سطح زبان انگلیسی در حال حاضر است. در حال حاضر، آزمون TOEFL شامل چهار بخش شنیداری، گفتار، خواندن و نوشتن است. در هر یک از این بخش‌ها، آزمون‌دهنده باید توانایی حافظه کافی در زبان انگلیسی را داشته باشد تا بتواند نمره‌های بالا را کسب کند. بسیاری از افراد علت ضعیف بودن نمره‌های شنیداری در آزمون TOEFL این نیست که "نفهمیدند"، بلکه این است که "واقعاً متوجه شدند، اما وقتی به سوال می‌رسند، نمی‌توانند به خاطر بیاورند چه چیزی را تازه شنیده‌اند". تأثیر حافظه بر نمرات خواندنی در قسمت‌های پیشین آمده است، حالا بیایید نگاه کنیم چگونه حافظه تأثیری بر قسمت‌های گفتار و نوشتار دارد. در هر دو این بخش‌ها، سوالات تست ترکیبی دارند، به عبارت دیگر، پس از شنیدن یا خواندن (یا شنیدن و سپس خواندن، یا خواندن و سپس شنیدن)، بر اساس محتوای تازه وارد شده پاسخ دهی می‌شود، یعنی گفتار یا نوشتار. یکی از توانایی‌های مهمی که در "تست ترکیبی" یا "تست همگام" ارزیابی می‌شود، توانایی "تکرار دقیق و جامع جزئیات" است. بدون حافظه پایه، چگونه می‌توانیم جزئیاتی را تکرار کنیم؟

اگر در آزمون‌هایی مانند GMAT شرکت کنید (این آزمون‌ها در واقعیت به عنوان آزمون‌های منطقی تلقی می‌شوند ولی تنها به زبان انگلیسی اجرا می‌شوند)، آنگاه آزمون‌دهندگان با حافظه ضعیف به مشکل برمی‌خورند. این سوالات دارای پنج گزینه هستند (به جای چهار) و هر گزینه ممکن است شامل جملات پیچیده و طولانی به مدت سه یا چهار خط باشد، سپس سوال ممکن است به این شکل باشد: "لطفاً بگویید که کدام یک از گزینه‌های A، B، C، D، E اگر درست باشد، آیا دیدگاه مطلب را به شدت ضعیف می‌کند؟" بدون حافظه حداقل، چگونه می‌توان این نوع سوال را پاسخ داد؟ — فراموش کردن آن چیزی نیست که باید فکر کنیم.

ما با مشکل مرتبط با حفظ اطلاعات بی‌معنی و بدون ارتباط روبرو می‌شویم. به عنوان مثال، حفظ کردن بیش از ۱۰۰ رقم اعشار پس از عدد پی (π) بسیار دشوار است و احتمالاً سخت‌تر از حفظ یک مقاله ۲۰۰ کلمه‌ای خواهد بود. توانایی حافظه کتبی یک فرد به میزان زیادی به توانایی درک متن او وابسته است. در فرآیند خواندن، علاوه بر افزایش غیرقابل توجه درک مطلب، توان حافظه متن نیز به طور چشمگیری افزایش می‌یابد. ما همه تجربه‌هایی داریم که هرچه یک متن را بارها و بارها بخوانیم، به طور طبیعی آن را حفظ می‌کنیم. این به این دلیل است که "کتاب خواندن هزار بار معانی خود را آشکار می‌کند" — یعنی بعد از درک، حفظ کردن آسان می‌شود. علاوه بر این، خواندن مقالات مختلف به معنای واقعی در واقعیت می‌تواند الگوهای مشابهی را به طور مداوم تکرار کند، بنابراین ما در واقعیت در حال ذخیره اطلاعات در حافظه خود به صورت ناخودآگاه هستیم.

به عبارت دیگر، توان حافظه یک فرد نیز می‌تواند تأثیری بر توانایی درک او داشته باشد. اگر اطلاعاتی که قبلاً خوانده‌ایم را به خاطر نیاوریم، نمی‌توانیم آن را با اطلاعات جدیدی که وارد می‌شود ارتباط بدهیم. بدون برقراری ارتباط کافی بین اطلاعات، درک آنها دشوار می‌شود. بنابراین، بهبود حافظه توانایی درک را تقویت می‌کند و در عین حال، توسعه درک نیز توان حافظه را افزایش می‌دهد. حافظه به این شکل کار می‌کند: هر چه بیشتر چیزهایی که یاد می‌گیرید، بیشتر چیزهایی را یاد می‌گیرید. فضای توسعه حافظه یک فرد به توان حافظه فعلی او بستگی دارد. همچنین، درک نیز به همین شکل عمل می‌کند. هر چه بیشتر چیزهایی را که قبلاً فهمیده‌اید، بیشتر چیزهایی را که می‌توانید بفهمید افزایش می‌دهد. توسعه درک یک فرد نیز به توان درک فعلی او بستگی دارد.

آموزش خواندن بلند می‌تواند توانایی بیان را افزایش دهد.

آموزش خواندن بلند می‌تواند توانایی بیان فردی را افزایش دهد، به طوری که برای صحبت و یا نوشتن موثر باشد. تعداد زیادی از خواندن بلند ممکن است باعث شود که به صورت ناخودآگاه از بیان‌های زیادی آگاه شوید. هر چه بیان‌های متداولتر و ضرورتی‌تر، در مقالات مختلف به صورت مکررتر تکرار شوند، فرکانس تکرار آنها بالاتر است و از طریق تکرار مکرر، این بیان‌ها به تدریج در ذهن شما ثبت می‌شوند. به عبارت دیگر، اطلاعات به تدریج از منطقه حافظه کوتاه‌مدت به منطقه حافظه بلندمدت منتقل می‌شوند و این بیان‌ها به تدریج به عنوان ابزارهای "درونی" شما شکل می‌گیرند.

زمانی که زبان خارجی یاد می‌گیرید، دستور زبان همواره یکی از مشکلات بزرگ است. در زبان انگلیسی، برخی از اسامی دارای شکل تکراری هستند، در حالی که برخی از اسامی دارای شکل جمع خاصی هستند؛ برخی از افعال ممکن است افعال متعدی و یا افعال غیرمتعدی باشند، وقتی که به عنوان افعال غیرمتعدی استفاده می‌شوند، باید با یک حرف اضافه مناسب همراه شوند؛ برخی از افعال تنها می‌توانند با شکل "ing" پسوند بیابند، در حالی که برخی از افعال تنها می‌توانند با شکل "to do" پسوند بیابند... این قوانین اگرچه در کتب دستور زبان به خوبی تشریح شده‌اند، اما به سختی می‌توان آنها را با خواندن کتب یاد گرفت. به همین دلیل است که بسیاری از افراد پس از شرکت مکرر در آزمون‌های زبان انگلیسی هنوز هم نمره کامل نمی‌گیرند و همچنان اشتباه می‌کنند. اما اگر شما مثال‌های مشابه این نکات دستوری را خوانده باشید، در حین پاسخ‌دهی به سوالات احساس می‌کنید که "پاسخ درست به آسانی از دهان برمی‌آید" و "پاسخ اشتباه دشوار است" ... و در زمان صحبت کردن یا نوشتن، به طور طبیعی از روش درست استفاده می‌کنید، نه در واقعیت، بلکه به صورت "نوعی اندازه‌گیری جدید انگلیسی" که حتی خود شما هم از وجودش خبر ندارید.

آموزش خواندن بلند همچنین می‌تواند احساسات و تجربیات نحوه استفاده از زبان را در فرد تقویت دهد. در این زمینه، حتی در سیستم آموزش زبان ادبی مادری ما، تا حد زیادی توجه کمتری به اهمیت ایجاد حسن وقوع کلامی و کتبی داده شده است. دانش ما در مورد وقوع کلامی مادری، تقریباً همگی به صورت ناخودآگاه از خواندن بلند به دست آمده است (زیرا به ندرت در مدارس به صورت آگاهانه تدریس می‌شود) و از طریق بلندخوانی بی‌خودآگاه تقویت می‌یابد. در طول رشد، به صورت خودآگاه یا بی‌خودآگاه، ما بسیاری از متون را بلندخوانی کرده‌ایم (معمولاً متونی که معمولاً قوی‌تر هستند)، بسیاری از اشعار (شعر

معاصر، شعر تانگ، سرودهای سونگ و غیره)، حتی اگر بسیاری از متون و شعرها را نخوانده‌ایم، حداقل بسیاری از آهنگ‌های معروف را خوانده‌ایم (در یک معنایی، معظم متن‌های آهنگ‌های معروف برای اینکه به راحتی به دهان آید، بسیار به وقوع حروف و کلمات توجه می‌کند)، بنابراین وقتی افراد از زبان مادری‌شان استفاده می‌کنند، مانند "بدون تدریس، بدون یادگیری، بدون تمرین" دارند یک حس زبانی و کتبی دارند.

اگر شما حتی یک یا دو روز به عنوان ویراستار متن در یک نشریه کار کرده باشید، می‌دانید که متونی که برخی افراد می‌نویسند، اصلاً قابلیت خواندن ندارند، حتی از اصول ابتدایی وقوع محروم هستند و نویسنده به وضوح نمی‌داند چقدر متن‌هایش دشوار است. نویسندگانی که می‌توانند متون خود را به نشریه ارائه دهند، معمولاً فکر می‌کنند که متونشان بسیار خوب هستند... این نتیجه کمبود آموزش خواندن بلند در زبان مادری است. آموزش خواندن بلند می‌تواند فرد را از این نوع احراجات بی‌خبر کند، به عبارت دیگر، "آشنایی با سی صد شعر تانگ" به معنای "نوشتن شعر" نیست، به معنای "شعر گفتن" است، و در یک معنایی، همین است که در زبان انگلیسی نیز انجام می‌شود.

خواندن تمرینی می‌تواند توانایی تشخیص الگوهای زبانی و نوشتاری را افزایش دهد. خواندن تمرینی توانایی تشخیص الگوهای زبانی و نوشتاری فرد را بهبود می‌بخشد. انسان‌ها به طور عام توانایی قوی در تشخیص الگو (pattern recognition) در انواع مختلف دارند. به عنوان مثال، آنها می‌توانند به سرعت تشخیص دهند که کدام چهره‌ها آشنا و کدام چهره‌ها غریبه هستند، حتی اگر تصاویر به طور کامل و بدون انحراف نباشند. روانشناسان به زودی توجه کردند که افراد زبان انگلیسی می‌توانند به سرعت واژه‌هایی مانند "indicate" و "intricate" را تشخیص دهند، با وجود اینکه این دو واژه تنها یک یا دو حرف متفاوت دارند (اولی دارای هشت حرف و دومی دارای نه حرف است)، این توانایی به علت بهره‌گیری ناخودآگاه از توانایی تشخیص الگو ایجاد می‌شود.

دو مثال زیر برای نشان دادن اهمیت تشخیص الگو در استفاده از زبان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

بیشتر مردم چینی واقعاً نمی‌توانند تفاوت دقیق بین "پِن" و "ژِی" این دو حرف چینی را توضیح دهند. در یک سطح، معانی این دو حرف به قدری مشابه هستند که حتی با ادغام آن‌ها "پِنژِی" همان معنی را دارد. اما در استفاده‌های آن‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد. می‌توانیم بگوییم "یک دختر" پله" می‌بافد" و همچنین می‌توانیم بگوییم "یک دختر" جی مو" می‌بافد؛ ممکن است بگوییم "یک پسر داستان می‌بافد" اما هیچوقت نمی‌گوییم "یک پسر داستان می‌ژد". به عبارت دیگر، حتی اگر نتوانیم به دقت تفاوت بین "پِن" و "ژِی" را توضیح دهیم، اما هیچوقت اشتباه نمی‌کنیم. توجیه منطقی این است که کاربران زبان مادری در گذشته با ترکیب‌هایی مانند "پِن ژِی"، "بافتن پله" و "بافتن جی مو" روبرو شده‌اند، اما هیچوقت با ترکیب "بافتن ژد داستان" روبرو نشده‌اند، بنابراین این "الگو" در ذهن آن‌ها وجود ندارد.

اشخاصی که زبان مادری‌شان انگلیسی است همانند این هستند - در واقع تمام افرادی که از زبان استفاده می‌کنند باید چنین باشند. بیشتر مردم (به جز اساتید زبان‌شناسی کمی) تفاوت بین "مهم" و "ضروری" را فقط به عنوان یک تفاوت در درجه می‌دانند، به این معنی که "ضروری" معادل "بسیار مهم" است. ویژگی‌ای در کلمه "ضروری" وجود دارد که بیشتر افراد نمی‌دانند - اغلب این کلمه به اشیا اشاره می‌کند و نه به اشخاص. اما افرادی که زبان مادری‌شان انگلیسی است ممکن است

بگویند "او یک معلم مهم در زندگی من است"، اما به سختی خواهند گفت "او یک معلم ضروری در زندگی من است". افرادی که انگلیسی زبانی به عنوان زبان دوم دارند اغلب به این "خطا" می افتند.

اشخاصی که زبان مادری شان را می دانند، اطلاعات زیادی در مورد زبان مادری شان دارند که خود نمی دانند که این اطلاعات را دارند - این به اغلب افراد به عنوان "شهود زبان مادری" شناخته می شود. به دست آوردن این نوع اطلاعات به معنایی تنها از طریق "استفاده مکرر" و "تجمع به مرور زمان" ممکن است. اما برای افرادی که به عنوان زبان دوم انگلیسی را می آموزند، آموزش الگوی تشخیص زبانی خود را ممکن است فقط در شرایطی که از محیط بیرونی فقیر باشند، ممکن باشد. بنابراین، تلفظ متناوب تقریباً تنها منبع قابل اعتمادی برای تقویت توانایی تشخیص الگو در زبان آموزان دوم زبان می شود. در طول فرآیند تلفظ مکرر، بسیاری از "الگوها" به طور غیرخودآگاه در مغز جا می گیرند و به تدریج به اطلاعاتی تبدیل می شوند که افراد نمی دانند که اطلاعاتی که دارند، از این نوع هستند - این نوع از "احساس زبان" که معمولاً معلمان انگلیسی ما به شکل تاریک و ناگفته اشاره می کنند.

فصل پنجم: دیکشنری

دست به دیکشنری بردارید و به تنهایی شروع به مطالعه کنید.

مطالعه دیکشنری همانند خواندن متن، یکی از موثرترین و مستقیم‌ترین روش‌های افزایش توانایی درک مطلب مطالب است. فرض کنید مواجه به یک جمله‌ی بیست کلمه‌ای باشیم که یک کلمه ناآشنا دارد. در اینجا، به جای حدس زدن - حتی اگر گاهی به درستی حدس زده شود - باید به دیکشنری مراجعه کنیم. تصور کنید پس از جستجو در دیکشنری متوجه می‌شویم که این کلمه سه معنی دارد. پس وظیفه ما چیست؟ - ما باید معنی 19 کلمه دیگر را در جمله متوجه شویم و بعد تصمیم بگیریم که کدام یک از این سه معنی برای کلمه‌ی ناآشنا در جمله مناسب و دقیق است؟ البته بسیار زمان‌ها، شانس ما خوب نخواهد بود. به عنوان مثال، در این جمله دو کلمه را نمی‌شناسیم و به دیکشنری مراجعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که کلمه اول دارای سه معنی است و کلمه دوم دارای هفت معنی است. این به این معناست که ما باید یکی از 21 احتمال (که تنها یکی از آن‌ها باید ترکیبی مناسب و منطقی برای جمله فعلی باشد) را انتخاب کنیم.

آیا این به جز "فهم مطلب" فرآیندی دیگر نیست؟ آیا راهی دیگر برای تقویت توانایی فهم مطلب از مشارکت فعال در فرآیند فهم مطلب وجود دارد؟ بعضی اوقات من بسیار تعجب می‌کنم که چرا بیشتر مردم (به نظر می‌آید حداقل 90 درصد) از بهترین و موثرترین روش‌های یادگیری (خواندن بصدا و مشاهده دیکشنری) که بدون هیچ هزینه‌ای هستند، استفاده نمی‌کنند و به طور مداوم وقت و پول زیادی را برای شرکت در دوره‌های آموزشی دیگر تلف می‌کنند؟ این نه به این معناست که تمام دوره‌های آموزشی بی‌هیچ ارزشی هستند، بلکه منظور این است که در کل، حتی اگر دوره‌های مفیدی هم وجود داشته باشند، اثرگذاری آن‌ها محدود است.

کسانی که دیکشنری نمی‌خوانند، می‌میرند.

هر قسمت از بدن ما، به نوعی توانایی "تکامل" خود را دارد. اگر شما به مدت طولانی پیانو بزنید، انگشتانتان از نظر حرکتی ماهرتر می‌شوند؛ اگر ورزش را به طور مداوم انجام دهید، عملکرد قلب و ریه‌هایتان تقویت می‌شود؛ اگر بیشتر از دیگران حرف بزنید، زبانتان از نظر زبانی ماهرتر می‌شود... اما توانایی تکاملی قوی‌ترین مورد در بدن ما، مغز ما است. مغز به علت توانایی بیشتر در تطبیق، توانایی تکامل بیشتری دارد، اما این بدان معنا نیست که فضای تکاملی بیشتری دارد. این اظهارات ممکن است ابتدا منطقی نباشد، اما اجازه دهید ببینیم چه اتفاقی می‌افتد وقتی توانایی تطبیقی بیش از حد قوی باشد.

در جنگل آمازون یک نوع سمندرک وجود دارد که مورد توجه علمی قرار می‌گیرد، زیرا توانایی تطبیقی بسیار قوی دارد: اگر آن را در یک مکان تاریک بیرون بیاورید، ممکن است در عرض دو روز چشمانش را از دست دهد؛ اگر دوباره آن را به مکانی با نور بیاورید، در عرض دو روز چشمانش را باز کند؛ اگر آن را در آب بیندازید، ریه‌هایش را از دست بدهد و آبدارزار را به جای آن تربیت کند، اگر آن را از آب بیرون بیاورید و در خشکی قرار دهید، دوباره ریه‌هایش را به کار بگیرد...

"استفاده برای تکامل" است. توانایی تطبیقی این سمندرک خیلی قوی است، به طوری که در میلیون‌ها سال تغییراتی را تجربه نمی‌کند، چرا که به تغییری نیازی ندارد، زیرا تغییرات محیطی برایش مهم نیست. در یک معنی، می‌توان گفت که توانایی تطبیقی مغز ما به اندازه سمندرک مذکور قوی است، بنابراین این می‌تواند به حداکثر برسد و به سرعت "استفاده برای تکامل" کند. این هم توضیح می‌دهد که چرا بسیاری از افراد "پیشرفت نمی‌کنند" اما احساس خوبی ندارند، زیرا مغز ما به سرعت به محیط اطراف تطبیق می‌کند - بدون توجه به اینکه آن تغییرات خوب یا بد هستند.

تفاوت بزرگترین چیزی است که ممکن است بین یک معلم زبان انگلیسی و یک دانش‌آموز وجود داشته باشد، این است که معلم زبان انگلیسی باید دیکشنری را برای یافتن کلمات (و اگر چیزی دیگری هم داشته باشد، مثل کتاب‌های دستور زبان و غیره) مورد استفاده قرار دهد، در حالی که دانش‌آموزان یک گزینه دیگر برای علاوه بر دیکشنری دارند - شرکت در انواع مختلف دوره‌های آموزشی. معلم زبان انگلیسی در کلاس چه کار می‌کند؟ در واقعیت، او در اصل فقط کلمات و عباراتی را که شب گذشته به آنها مراجعه کرده و توسط دیکشنری (و دیگر منابع) درک کرده است، به دانش‌آموزان تدریس می‌کند. اما دانش‌آموزان چه کار می‌کنند؟ آن‌ها در کلاس نشسته‌اند و گوش می‌دهند. آن‌ها البته گوش می‌دهند، اما در اصل در فرآیند درک متن شرکت نمی‌کنند - یک فرآیند که باید شامل سختی، گمراهی، بی‌کمکی، نگرانی (همه از اینها را دوست ندارند) و در نهایت افتتاحیه (همه می‌خواهند) باشد. بنابراین، بیشتر دانش‌آموزان در واقعیت از مغز خود استفاده نمی‌کنند و بنابراین در بهترین حالت فکر می‌کنند که متن را درک کرده‌اند (در واقعیت، بدون دو مرحله‌ای که قبل از این مطرح شد، شما نمی‌توانید "آن مرد در کنار چراغ خاموش ایستاده بود" را ببینید).

بنابراین، بسیاری از دوره‌های آموزشی به این شکل هستند: مغز معلم زبان انگلیسی به سرعت تکامل می‌یابد، زیرا او مداوم از آن استفاده می‌کند و در عین حال پول درآورد می‌کند؛ اما مغز دانش‌آموزان به سرعت از کار افتاده و تخریب می‌شود، زیرا آن‌ها در واقعاً از آن استفاده نمی‌کنند و (بار دیگر) پول هم پرداخت می‌کنند. - کسی عمدی ندارد. این همان دلیلی است که من همیشه به دانش‌آموزان می‌گویم: "شما باید به سرعت از وابستگی به معلم خود خارج شوید"، چرا که شما باید "معلم خود شفاف" خود باشید، در غیر اینصورت ممکن است تا همیشه مثل سمندرک باقی بمانید - و شاید حتی در زندگی بعدی هم همینطور باشد، زیرا عقل در واقعیت به ارث نمی‌رسد، اما عادت تقریباً حتماً به نسل بعدی منتقل می‌شود. برای انسان‌ها،

در واقعیت، لازم نیست هر روز طول عمر کتاب لغت را برای جستجوی کلمات مورد نیاز بخوانید - با جستجو و جستجو، بیشتر کلمات را به خاطر می‌سپارید و دیگر نیازی به جستجو کردن ندارید، زیرا اکثر آن‌ها را یاد می‌گیرید. در کودکی، آیا همه ما کتاب "شینخوا زی‌دین" را برای تحصیل نخوانده‌ایم؟ البته، بعداً کتاب "دایره‌المعارف زبان چینی معاصر" نیز معمولاً مطالعه می‌شود - البته هیچ کس پس از رفتن به مدرسه متوسطه هنوز باید هر روز با آن‌ها حمل کند؟ دیکشنری‌های انگلیسی هم همینطور است، به زودی یا دیری می‌رسد که آن‌ها را در کتابخانه گذاشته و فقط در یک مدت زمان اخیر (حدود دو یا سه سال؟) نیاز دارید که همیشه در دسترس باشند.

دسترسی به دیکشنری آسان نیست. اما تکنیک‌های کمی بیشتر در دقت و صبر، به آسانی تصور نمی‌شوند. یک مثال کلاسیک دارم که این مسئله را توضیح می‌دهد، این جمله‌ای است که در بخش خواندن آزمون تافل (TOEFL) قبلاً ظاهر شده است:

"سعی در پیشنهاد دادن این بود که هر بیماری و شرایطی که قبلاً درمان موثری برای آن وجود نداشته باشد، ممکن است به درمان‌های ویتامینی پاسخ دهد."

در واقعیت، ETS هرگز مقالات را خود نمی‌نویسد، این جمله از مجله علوم روانی کودکان و توسعه انسانی در سال 1998 در بخش "درمان ارتومولکولار: تاریخچه و امکان‌پذیری در اختلالات روانی" ظاهر شده است. مجله "Colledge Board" نیز همینطور عمل می‌کند، تقریباً همه مقالات خواندنی آزمون SAT می‌توانند در اینترنت پیدا شوند.

احتمالاً خوانندگان به دیکشنری مراجعه می‌کنند تا معانی کلماتی مثل "سعی کردن"، "پاسخگو" یا "درمان" را بفهمند، اما تقریباً هیچ‌کس به دنبال تعریف دقیق کلمه "شرایط" در این جمله نمی‌گردد. آن‌ها به این خاطر که این کلمه را "می‌شناسند" عمل نمی‌کنند، "شرایط: اسم، وضعیت" - این تعریف در دیکشنری است. با این حال، حتی اگر همه کلمات به جز "شرایط" را بشناسند و به تعریف دقیق هر کلمه در جمله فعلی آگاه باشند، آیا نمی‌پندارید که درک این جمله کمی عجیب نیست؟

"و" واژه‌ای است که همه معنی آن را می‌دانند و چگونه استفاده شود، در واقعیت، "و" معمولاً باید به موضوعات مشابه اشاره کند - این منطق اساسی است. اکنون "و" پیش از "بیماری" قرار دارد و معنای این کلمه "بیماری" است، بنابراین آیا عبارت "هر بیماری و شرایط" باید به معنای "هر بیماری و شرایط" یا "هر بیماری و وضعیت" باشد؟ - در واقع، هر کدام از این تعاریف منطقی نیست. فقط کافیت کمی برای فهم بهتر این جمله فکر کنید، سپس دیکشنری را باز کنید تا به تعریف "شرایط" دست پیدا کنید.

با کمی جستجو در دیکشنری، به دست می‌آید که کلمه "شرایط" به عنوان یک اسم معنی دیگری هم دارد، در دیکشنری آمده است: "(عامیانه) بیماری". با جستجو در دیکشنری مترادف‌ها، متوجه می‌شویم که "بیماری" کلمه‌ای است که برای بیان "بیماری" به کار می‌رود ولی "شرایط" به عنوان یک کلمه عامیانه معمولاً به بیماری‌هایی اشاره دارد که روزانه دیده می‌شوند و به همین دلیل معمولاً مورد اشاره‌ای قرار می‌گیرند که خیلی شدید نیستند. به عبارت دیگر، "او صبح امروز بیماری داشت" معادل "او صبح امروز ناراحت بود" است. بنابراین، عبارت "هر بیماری و شرایط" به معنای "بی‌خیال اینکه بیماری بزرگ یا کوچک باشد" است.

اینجا یک مثال بسیار جالب دیگر وجود دارد که در اینترنت چینی می‌توانید چند هزار نتیجه جستجو برای ترجمه‌ی آن پیدا کنید: "سرخ کردن پیتزاها برای افت دادن وقت واستون ارزش شما را پایین نمی‌آورد". متن اصلی این جمله به این شکل است: "Flipping burgers is not beneath your dignity. Your grandparents had a different word for burger flipping; they called it opportunity." من واقعاً نمی‌فهمم که ترجمه‌کننده این جمله و همچنین هزاران نفری که مقاله‌ی این جمله را منتشر کرده‌اند، آیا واقعاً نمی‌فهمند که این جمله به چه معناست؟ آیا آنها نمی‌بینند که این ترجمه بی‌ربط است؟

در واقعیت، بسیاری از افراد واقعاً این گونه هستند. آنها فقط واژه‌ها را وارد می‌کنند و از پردازش آنها بی‌خبرند، حتی نه به تلاش برای درک آنها می‌پردازند. بنابراین در واقعیت، آنها درک نمی‌کنند و حتی نمی‌دانند که درک نمی‌کنند.

اگر دیکشنری را بررسی کنید، متوجه خواهید شد که عبارت "flip burgers" یک اصطلاح است و به معنای "انجام کاری که حقوق خوبی ندارد، به ویژه در یک رستوران ارزان قیمت" است. بنابراین، این جمله به این شکل باید ترجمه شود: "انجام دادن یک کار با حقوق پایین ارزش و منزلت شما را پایین نمی‌آورد. برای پدر و مادر بزرگ‌های شما، این کار یک کلمه دیگر داشت؛ آنها آن را فرصت نامیدند."

ترجمه واژه‌ها به صورت حرف به حرف معنا را اشتباهی نیست بلکه اشتباه تفسیر کردن متن بدون درک واقعی معنی آن است. این مسئله معمولاً به تنبلی، خودپسندی و محدودیت‌های شخصی که همزمان تنبل و خودپسند است برمی‌گردد.

مثال‌های مشابه بسیار زیادی وجود دارد. واژه "journeyman" در دنیای چینی بارها به اشتباه ترجمه شده است. سال‌ها پیش، یک بازی نقش‌آفرینی معروف به نام "Journeyman" به "ماجرافرو" ترجمه شده است. همچنین آلبوم "Journeyman" از Eric Clapton به "کسی که برنده ترازها را پیموده" ترجمه شد، چون ترجمه‌کننده فکر می‌کرد که "journeyman" به معنای "کسی که پیاده راه می‌رود" است و بخاطر تجربیات سختی که Eric Clapton در آن دوره داشته است، از عبارت "پیمودن مسافت" به جای "سفر کردن" استفاده کرده است. در واقعیت، معنی "journeyman" "کارگر ماهری است که مدت زمان آموزشی اش به اتمام رسیده و مهارت‌های لازم را دارد" است. همچنین یک سریال تلویزیونی به نام "Journeyman (2007)" به "زمان سفرکن" ترجمه شده است که به طور محدود معنی می‌دهد، چرا که داستان این سریال درباره‌ی مسافرت در زمان است، اما به نظر معقول نمی‌آید، زیرا واژه "journeyman" دارای دو معنی است و به اشاره به مهارت‌های بالا و توانایی‌های عمومی یک کارگر اشاره دارد.

سال 2008 یک فیلم به نام "Man from Earth (2007)" وجود داشت که در اینترنت بسیار دیده می‌شد، به ترجمه به زبان چینی با عنوان "مردی از زمین" شناخته می‌شد. این ترجمه نیز نتیجه عدم استفاده از دیکشنری بود. اگر "Earth" به معنای "زمین" ترجمه می‌شود، باید حتماً مقدمه‌ای مانند "the" داشته باشد. بنابراین، در اینجا "earth" مطمئناً به معنای "حفره" یا "شکاف" است. با توجه به داستان فیلم، می‌توان فرض کرد که "Man from Earth" به معنای "مردی از دل زمین" یا به عبارتی "آدم از دل حفره" است. در مورد ترجمه دقیق، مهم نیست، اما حتماً نباید به عنوان "مردی از زمین" ترجمه شود.

در حوزه‌های دیگر زندگی، سخت است که واقعاً بی‌نظیر و متمایز شویم، چه در زندگی روزمره و چه در مسائل تحصیلی. اما در یادگیری زبان انگلیسی، فقط با استفاده از دیکشنری، و سپس با تلاش ذهنی در مواقع گاهی، می‌توان به "بی‌نظیر و متمایز بودن" دست یافت. این یک فرصت خوب است که کجا می‌توان مانند آن را پیدا کرد؟

کالینز کوپیلد - لغت‌نامه در دیسک CD

لغت‌نامه انگلیسی کالینز (Collins) یکی از لغت‌نامه‌های ضروری برای یادگیری زبان انگلیسی برای زبان‌آموزان است.

توجه: من پیشنهاد می‌کنم از نسخه سوم این لغت‌نامه در نسخه الکترونیکی استفاده کنید، به جای نسخه پنجم جدیدتر. نسخه پنجم کالینز (Collins) به جز ظاهری زیباتر تقریباً هیچ تغییر مثبتی ندارد و بسیاری از ویژگی‌های مفیدی که در نسخه سوم وجود داشتند، به طور کامل حذف شده‌اند. همیشه بعضی از نرم‌افزارها بعد از ارتقاء به نسخه‌های جدیدتر از نسخه قبلی بدتر می‌شوند و این مورد نمونه‌های بی‌شماری دارد. به عنوان مثال، پس از ارتقاء Office به نسخه 2007، محتوای دیکشنری معتاد به داخلی نمی‌تواند به صورت "انتخاب همه" انجام شود؛ نسخه‌های جدیدتر از نرم‌افزار کینگ‌سافت (Kingsoft) پس از نسخه 2005 حتی قابلیت مهم "جستجوی تمام متن" را حذف کرد؛ و نسخه 2.5 دیکشنری مریام-وبستر (Merriam-Webster) به هیچ وجه نمی‌تواند بهبودی نسبت به نسخه 3.0 داشته باشد... بهبودات جدید در نسخه جدید لانگمن (Longman) به طور واضح مشخص است، اما برای من کاربرد زیادی ندارد، چرا که بیشتر ویژگی‌های مفید در ورد (Word) قبلاً وجود دارد.

میزان واژگان یک مشکل نیست، بلکه میزان مفاهیم محدودیت‌ها را تشکیل می‌دهد.

همیشه یک روزی دانش‌آموزان خواهند فهمید که "میزان واژگان" در واقعیت، چیزی بسیار ابتدایی‌تر است. زمانی که شما یک مقاله را می‌خوانید و نمی‌توانید آن را درک کنید، مسئله بزرگتر در واقعیت "میزان مفاهیم" است. افرادی که نمی‌دانند "آزمون دوگانه نابینا" به چه معناست، اصلاً به دلیل اینکه سه کلمه "دوگانه"، "نابینا" و "آزمون" را نمی‌شناسند نیستند، بلکه به دلیل عدم درک اینکه این مفهوم واقعاً چه چیزی را نمایان می‌کند - البته یک بخش از یک کتاب ممکن است بیش از چند هزار کلمه باشد، به عبارت دیگر، باید بیش از چند هزار کلمه را بخوانید تا بتوانید کاملاً درک کنید که "آزمون دوگانه نابینا" در واقعیت چیست، چرا باید برای آن وابستگی داشته باشید و هنگام وابستگی به آن چه محدودیت‌هایی وجود دارد و مواردی از این دست. به عنوان مثال دیگر، وقتی یک خواننده در حین خواندن عبارت "عواقب غیر منتظره" را می‌بیند، اگر او اصولاً نشانی از مبنای این مفهوم و معنی آن و نمونه‌های معمول در زندگی و علمی مورد توجه را نداشته باشد، او ممکن است به دلیل شناختن "غیر منتظره" و "عواقب" نتواند مفهوم متن را به طور کامل درک کند.

فعالیت‌های تفکری پیشرفته به درک، سازماندهی، گسترش، کاربرد، بازنگری، بازسازی، گسترش دوباره و کاربرد دوباره مفاهیم (نه واژگان به تنهایی) وابسته است. بین افرادی که میزان واژگانشان یکسان است، ممکن است میزان مفاهیم بسیار متفاوتی وجود داشته باشد. این تفاوت در میزان مفاهیم نه تنها وجود دارد، بلکه هر فرد نیز میزان درک خود از هر مفهوم را دارد. زمانی که تفاوت‌های بزرگی در میزان مفاهیم بین افراد وجود دارد، حتی در صورت استفاده از یک زبان یکسان، ارتباط اصلاح ناپذیر ممکن است - این ممکن است بین والدین و فرزندان، معلمان و دانش‌آموزان، نویسندگان و خوانندگان، رؤسا و مراتب پایین‌تر، مردم جنوب و شمال، محققان و عموم جامعه رخ دهد.

افرادی که مفهوم "آزمون دوگانه نابینا" را نمی‌شناسند، ممکن است توسط پزشکان نادان به اشتباه تشخیص داده شوند اما خود از این موضوع آگاه نباشند. افرادی که مفهوم "عواقب غیر منتظره" را نمی‌دانند، دشواری‌های زیادی دارند تا از عادت‌های خودی که به اعتقاد خود به دلیل "نیکوکاری من است" موارد ناپسندی انجام می‌دهند فرار کنند.

بهترین راهکار برای برخورد با افرادی که تفاوت میان "عشق" و "ازدواج" را نمی‌فهمند، اجتناب از آنهاست، در غیر اینصورت یک زندگی دردآور "در انتظار شما خواهد بود" ... همچنین، وقتی با افرادی روبرو می‌شوید که تفاوت میان "دولت" و "کشور" را متوجه نمی‌شوند، باید از ارتباط با آنها پرهیز کنید تا از مشکلات و مشکلات بیشمار جلوگیری کنید. افرادی که مفهوم "هدف" و "برنامه" را درست نمی‌فهمند، ممکن است در نهایت نتوانند هدف خود را به دلیل "پایبندی به برنامه" دستیابی کنند. افرادی که تفاوت بین "علم" و "ترویج علم" و "نویسنده ترویج علم" را درک نمی‌کنند، ممکن است به دلیل نادرستی و ناروا در دنیای آنلاین سرزنش شوند. افرادی که تفاوت بین "رفتن به مدرسه" و "یادگیری" را درک نمی‌کنند، ممکن است به دلیل داشتن دکترای در دسته زیر متوسط‌ترین مدرسه فقط به عنوان انسان‌های متوسط دیده شوند. افرادی که تفاوت بین "یک فرد" و "نظریه یک فرد" را نمی‌دانند، ممکن است به افراد معتقد به اعتبار نهایی بی‌انتها یا به نفع اعتقاد به اعتبار نهایی خود شوند. افرادی که تفاوت بین "عمل" و "واکنش" را نمی‌فهمند، ممکن است تا زمانی که بی‌خودی در محیط اطراف خود قرار دارند، بنده‌ای برده شده باشند و به طور کامل در وضعیت بی‌آگاهی زندگی کنند. بسیاری از دانش‌آموزان از درس تاریخ نفرت دارند، اما در واقعیت تنها به دلیل عدم درک از تفاوت بین "تاریخ" و "کتاب تاریخ" هستند.

در نهایت، همیشه افرادی که توانایی تمایز و تعریف واضح مفاهیم را دارند، قادر به تفکر دقیق‌تر و به تغییر دنیای اطراف خود هستند. گالیله به درک آمد که "حرکت" و "وسیله حرکت" دو مفهوم مستقل هستند و باید به تنهایی مورد بررسی قرار گیرند، که این تنها به خود دانش علمی مدرن تسهیم بزرگی بود. جمهوریخواهان ایالات متحده به درک رسیدند که "سه قوه" قابل تفکیک هستند و این مسئله منجر به ایجاد امروزه آمریکا شد. دنگ شیائو پین متوجه شد که "سیاست" و "اقتصاد" قابل تفکیک هستند و این مسئله باعث ایجاد چین امروزی شد. برنامه‌نویسانی که متوجه شدند "محتوا" و "شکل ظاهر" قابل تفکیک هستند، به طراحی "سی‌اس‌اس" جدا از "اچ‌تی‌ام‌ال" انجام دادند و این باعث تغییر اینترنت شد.

در نتیجه، من به دانش‌آموزان توصیه می‌کنم که به طور منظم به ویکی‌پدیا مراجعه کنند، زیرا این ساده‌ترین ابزاری است که افراد عادی برای ایجاد یک ساختار مفهومی استفاده می‌کنند. هنگامی که با مفهومی که نمی‌فهمیدید روبرو می‌شوید، به ویکی‌پدیا مراجعه کرده و یادداشتی از آن بگیرید، این یک عادت عالی برای تمام عمر شما خواهد بود. تنها یک پیشنهاد دارم و آن ویکی‌پدیاست.

معمولاً مردم نگرانی‌هایی درباره اعتبار ویکی‌پدیا دارند؛ در واقعیت، در سال ۲۰۰۵، معتبرترین مجله علمی جهان به نام "نیچر" (Nature) آزمایشی دقیق انجام داد و محتوای ویکی‌پدیا را با محتوای "انسایکلوپدیا بریتانیکا" مقایسه کرد. آن‌ها بیش از صد شاخص مختلف را بررسی کردند و نتیجه‌ای که به آن رسیدند این بود که دقت محتوای هر دو منبع به هم رسانده شده بود و در برخی موارد ویکی‌پدیا حتی بهتر از "انسایکلوپدیا بریتانیکا" عمل کرده بود.

باید از "فرهنگ لغت انگلیسی به انگلیسی" استفاده شود؟

بسیاری از معلمان به دانش‌آموزان تأکید می‌کنند که "برای یادگیری خوب انگلیسی، حتماً باید از فرهنگ لغت انگلیسی به انگلیسی استفاده کنید". من شخصاً با این پیشنهاد موافق نیستم. در واقع، بسیاری از دانش‌آموزان پس از شنیدن چنین پیشنهادی، همین‌طور عمل کردند و در نهایت "پیش از تسلیم شدن، در جنگ کشته شدند" - چرا که در تعریف‌های پیدا کرده شده، تعداد بیشتری واژه جدید وجود داشت، و بنابراین بلافاصله تسلیم شدند.

برای یک فردی که زبان دوم را یاد می‌گیرد، احتمالاً تا زمانی که زنده است، نیازی به فرهنگ لغت انگلیسی به انگلیسی رها نخواهد کرد. زیرا تعداد قابل توجهی از مفاهیم در هر زبانی معادل دیگری وجود دارد. به عنوان مثال، cockroach، apple، fool، rock، ticket و غیره. در Merriam-Webster تعریف این واژه‌ها به این صورت است:

apple: the fleshy usually rounded and red, yellow, or green edible pome fruit of a tree
 cockroach: any of an order or suborder (Blattodea syn. Blattaria) of chiefly nocturnal insects including some that are domestic pests
 fool: a person lacking in judgment or prudence
 rock: a concreted mass of stony material; also: broken pieces of such masses
 ticket: a document that serves as a certificate, license, or permit.

آیا تعریف‌های بالا را سریع‌تر متوجه می‌شوید؟ یا تعریف‌های زیر را سریع‌تر می‌فهمید؟

apple: سیب cockroach: مشترک fool: احمق rock: صخره ticket: بلیت نه تنها تعریف‌های دوم بهتر درک می‌شوند، بلکه بهتر به خاطر سپرده می‌شوند و به طور کلی این روش کارآمدتر است، پس چرا باید به این روش کارآمدتر دست بزنیم؟

به واقعیت اینجا باید اشاره کنیم که برخی از واژه‌ها در یک زبان وجود دارند و در زبان دیگر وجود ندارند. به عنوان مثال، واژه "hooligan" در اینجا است. در این مواقع، راه حل نیز نیاز به مشاهده فقط فرهنگ لغت انگلیسی به انگلیسی نیست. تعریف Merriam-Webster به این شکل است:

hooligan: بی‌رحم، خلافکار

و این دو واژه "بی‌رحم" و "خلافکار" ممکن است توسط بسیاری از دانش‌آموزان نیز درک نشوند. بنابراین ممکن است هر دوی این واژه‌ها را جداگانه جستجو کنند (کلیک چپ دوبار روی ماوس نیز زیاد مشکلی ندارد).

بی‌رحم: فرد خشن و بی‌رحم: افراد بی‌رحم یا قاتلان وحشی خلافکار: خلافکار، به ویژه فردی که اعمال خشونت‌آمیز انجام می‌دهد و اکنون یک واژه جدید دیگر نیز وارد شده است،

خلافکار: یک فرد بی‌رحم یا قاتل وحشی: عضو گروهی خلافکار، قاتل

اکنون شما تقریباً معنی این واژه را می‌فهمید، اما اگر هنوز هم تعجب دارید که این واژه چه معنی‌ای دارد، بهتر است از دیکشنری آنلاین مانند "کمپیوتر" استفاده کنید:

hooligan: [عامیانه] فرد بدجنس، بی‌رحم، جوان ناشناس

اگر همچنان علاقه دارید که بدانید که واژه "hooligan" از کجا آمده است، بهتر است که ویکی‌پدیا را مشاهده کنید.

Etymology

There are several theories about the origin of the word hooliganism. The Compact Oxford English Dictionary states that word may originate from the surname of a fictional rowdy Irish family in a music hall song of the 1890s. Clarence Rooks, in his 1899 book, Hooligan Nights, claimed that the word came from Patrick Hoolihan (or Hooligan), an Irish bouncer and thief who lived in the London borough of Southwark. Another writer, Earnest Weekley, wrote in his 1912 book Romance of Words, "The original hooligans were a spirited Irish family of that name whose proceedings enlivened the drab monotony of life in Southwark about fourteen years ago". There have also been references made to a 19th century rural Irish family with the surname Houlihan who were known for their wild lifestyle. Another theory is that the term came from a street gang in Islington named Hooley. Yet another theory is that the term is based on an Irish word, houlie, which means a wild, spirited party.

"آه، به نظر می‌آید دیگران هم نمی‌توانند آن را متوجه شوند. در این مواقع، بهتر است به منشأ کلمه نگاه کرد یا حتی به مراجعه به دایره المعارف فکر کرد. اغلب اوقات، این مسئله دیگر به دیکشنری‌ها تعلق ندارد.

یک مثال کلاسیک دیگر در این زمینه کلمه "déjà vu" در زبان فرانسوی است؛ این معنا در انگلیسی وجود ندارد، بنابراین تنها راه استفاده از آن، قرض گرفتن آن است؛ و در زبان چینی هنوز هم یک معادل دقیق و کامل پیدا نشده است.

بسیاری اوقات مردم می‌گویند برای درک دقیق معانی کلمات باید از دیکشنری انگلیسی به انگلیسی استفاده کرد. در واقعیت، این ادعا نشان‌دهنده اشتباه در روش حل مسئله است؛ همانند تشخیص یک بیمار به عنوان یک موارد جاذبه خونی و انجام عمل جراحی جدا کردن عضو بدن او بعد از آن.

به واقعیت اینکه گاهی اوقات ما تنها با ترجمه فارسی یک کلمه نمی‌توانیم معنی دقیق آن را تعیین کنیم، مثلاً کلماتی مانند "various", "distinct", "divergent", "diverse", "different" همه به معنی "متفاوت" هستند، اما چه زمانی باید از کدام یک استفاده کرد و تفاوت‌های دقیق چیست و چگونه باید استفاده شوند؟ اما راه حل این مشکل نیست که به دیکشنری انگلیسی به انگلیسی مراجعه کنیم، بلکه باید به دیکشنری‌های "دایره‌المعارف کاربردی"، "دیکشنری مترادف‌ها" و "دیکشنری ترکیبات" مراجعه کنیم - و این دیکشنری‌ها به طور معمول دارای نسخه‌های انگلیسی به فارسی یا دو زبانه هستند.

برای مثال، در دیکشنری آفلاین زبانشناس، دیکشنری بزرگ انگلیسی به فارسی، بهترین نتیجه برای جستجوی کلمه "different" به شرح زیر است:

(سایر محتواها و توضیحات مرتبط با متن مبدا ادغام نشده‌اند و ممکن است نیاز به ترجمه خاصی داشته باشند)

من شخصاً فکر می‌کنم که در این میان، استفاده از دیکشنری بسیار مهمترین مورد است، زیرا تفاوت‌های مهم بین کلمات در واقعیت به عنوان تفاوت‌های در ترکیب‌ها نمایان می‌شود (به عنوان مثال، نگاهی به ترکیب‌های متفاوت کلمه‌های "بین" و "بافت" در زبان چینی بیندازید و چگونگی تاثیر آن‌ها در ترکیب‌ها را مشاهده کنید).

همچنین، به دانش‌آموزان یادآوری می‌کنم که از دیکشنری بیش از حد اعتماد نکنند. در واقع، ترجمه و تعریف کلمات در هر زبان در برخی موارد به معنایی خاص و یا به کمک کلمات دیگر انجام می‌شود و این کار به عنوان "قیداً لازم" انجام می‌شود - چرا که بسیاری از کلمات به واقعیت با استفاده از کلمات دیگر قابل توضیح نیستند. برای اثبات این موضوع به یک مثال عکس بزنیم. تعریف واژه "زیبا و بی‌کم و کاست" در دیکشنری معاصر زبان چینی به این شکل است: "美丽而不俗气". به عنوان یک فرد بومی چینی، آیا فکر می‌کنید که یک آمریکایی که زبان چینی را یاد می‌گیرد (وی توصیه‌ای داشته که "برای یادگیری خوب زبان چینی، حتماً باید از دیکشنری چینی-چینی استفاده کند و از دیکشنری چینی-انگلیسی استفاده نکند...") از این تعریف متوجه می‌شود؟ اگر با یک خارجی مواجه شویم که معنای "زیبا و بی‌کم و کاست" را درک نکرده است، معمولاً به جای این که او را به دیکشنری ارجاع دهیم، از روش "مثالی" برای توضیح استفاده می‌کنیم: "بله، فلان کسی خیلی زیبا و بی‌کم و کاست است...".

همچنین با افزایش گستردگی و عمق خواندن، ما به آثار نویسندگانی خواهیم برخورد که کلمات را با دقت انتخاب می‌کنند و به دنبال استفاده‌های نوین آنها هستند. فقط با استفاده از دیکشنری، به تنهایی به هدف نمی‌رسیم.

بنابراین، ایده تنها به ترجمه به کمک "دیکشنری انگلیسی-انگلیسی" برای بهبود مهارت زبان خیلی کودکانه است. و بسیاری از مواقع، استفاده از دیکشنری انگلیسی-چینی یا انگلیسی-چینی دوتایی، به عنوان روشی کارآمد واقعی تر محسوب می‌شود. در واقع، چه از دیکشنری انگلیسی-انگلیسی استفاده کنیم، چه از دیکشنری انگلیسی-چینی یا حتی دیکشنری انگلیسی-چینی دوتایی، باید به آن نگاه کنیم. هر چیزی که راجع به آن جستجو کردیم، می‌تواند نتیجه داشته باشد و مقایسه کردن با دیکشنری‌های مختلف نتایج غیرمنتظره‌ای به ما بدهد. همچنین، ثبت دقیق نتایج مطالعه می‌تواند به ما مزیت‌هایی برای تمام عمر بدهد. اما اگر جستجو نکنیم، بی‌فایده است. بسیاری از افراد به دلیل نداشتن توانایی استفاده از ابزارها، نه به خاطر داشتن ابزارها، مهارت زبانی خوبی ندارند.

فصل ششم: دستور زبان

افراد بی سواد از دستور زبان متنفرند

افراد بی سواد از دستور زبان متنفرند - این جمله به نظر ممکن است تند و تیز باشد، اما در واقعیت تنها یک حقیقت است. اغلب افراد به انواع مختلف دلایل ادعا می‌کنند که "نیازی به یادگیری دستور زبان ندارند" و اغلب به این دلیل تحسین می‌شوند، اما این تنها تلاش افراد بی‌سواد برای گول زدن افراد دیگر است و به صورت جمعی تنها تخیلات خودشان را درمی‌آورند. واقعاً در بازار خرید کردن، نیازی به دستور زبان نیست چرا که همه چیز به صورت جملات کوتاه و منقطع گفته می‌شود:

شخص الف: یک کیلو چند؟ شخص ب: دو تومان و دوازده سنت. شخص الف: گران است. شخص ب: گران نیست! اگر بیشتر بخرید، به شما تخفیف می‌دهم... شخص الف: خب، دو کیلو بده. شخص ب: دو کیلو و سه دوازده سنت، می‌شود؟ شخص الف: می‌شود. شخص ب: خرده را از قیمت کم می‌کنم، می‌شود پنج تومان... شخص الف: خوبه، ممنون. شخص ب: خواهش می‌کنم!

اما آیا هدف ما از یادگیری زبان و نوشتار فقط برای صحبت در این مواقع است؟ در نتیجه تفکرات پیچیده‌تری به مشکلاتی در بیان برخورداری خواهد شد - اگر حتی دستور زبان هم مشکل باشد، چگونه می‌توانیم بیان روشنی داشته باشیم؟ و وقتی افرادی با تفکر دارند، اگر دستور زبان از دست برود، درک و تفسیر مطالب به تناقض خواهد افتاد.

انتشارات کتابفروشی تجاری یک انتشارات بسیار خوب است، اما اغلب بسیار ناراحت‌کننده است. به عنوان مثال، ترجمه‌ای از کتاب "آفت پول: قطعاتی از تاریخ پول" اثر میلتون فریدمن به این شکل است:

پول یک شوخی نیست، بنابراین باید به بانک مرکزی تحویل داد.

افرادی که با دیدگاه‌های فریدمن آشنا هستند، شاید شگفت‌زده شوند: "آه، آقای فریدمن چه موقع تغییر نظر داد؟!"

اما متن اصلی اینگونه است (که فریدمن از Georges Clemenceau نقل قول کرده است):

این ترجمه از جملات چینی به فارسی برای بهتر درک مفهوم اصلی تغییر داده شده است:

تنها به این دلیل که ساختار "too...to" یک "much" اضافی داشت، مترجم خطا کرد و توانایی گرامری آن ضعیف بود. در واقعیت، مترجم یک کتاب را ترجمه کرد (برای ترجمه، باید "مطالعه تخصصی" کنید - بسیار دقیق‌تر از "مطالعه دقیق"، "مطالعه عمیق" و "مطالعه عام" است)، اما به طریقی کاملاً محتوای کتاب را درک نکرد. بنابراین، اصلاً تضاد بین این جمله و محتوای کل کتاب را ندید... این به نظر می‌آید که این مترجم دارای آگاهی فرهنگی نبوده است.

به طور اصولی، جامعه باید وظایف مختلفی را تقسیم کند، گفته می‌شود که تقسیم کار بزرگ جامعه به بهبود فرآیند تولید منجر کرده است. اگر افرادی که استعداد یادگیری زبان خارجی دارند، آن زبان را به خوبی یاد بگیرند و به عنوان ترجمه‌کننده‌ها کار کنند، آنگاه افرادی دیگر که استعداد زبان خارجی ندارند اما استعدادهای دیگری دارند، می‌توانند کارهایی که در آنها ماهر

هستند را انجام دهند - سپس همه با استفاده از پول به تبادل کالاها و خدمات پردازند و بهبود اقتصادی جامعه به طور چشمگیری افزایش پیدا کند. متأسفانه، اغلب مواقع، حتی اگر استعدادی نداشته باشیم، باید زبان خارجی را یاد بگیریم، در غیر اینصورت واقعاً زیان می‌بینیم.

اگر فرصت برقراری ارتباط با افراد از فرهنگ‌های مختلف را داشته باشیم، خواهیم دید که در واقعیت، اکثر افراد در هر فرهنگی از یادگیری گرامر بی‌زیبایی و حتی نفرت دارند. سال‌ها پیش، مردم انگلیس در کلاس‌های زبان خود وقت و انرژی زیادی را برای آموزش دانش‌آموزان به روش تجزیه و تحلیل گرامری به نام "Parsing" صرف می‌کردند، اما اکنون به دلیل تغییرات معتقد به "اصلاحات آموزشی مدرن" (که در واقع تغییری مانند هر تغییر دیگر در این زمینه بزرگتر از لازم است) از این روش دور شده‌اند.

Parsing: Lost art of identifying all the components of a text, and once one of the fundamental exercises that tested and informed pupils in English. To parse a phrase such as 'man bites dog' involves noting that the singular noun 'man' is the subject of the sentence, the verb 'bites' is the third person singular of the present tense of the verb to bite, and the singular noun 'dog' is the object of the sentence.

- Dictionary of Modern English Grammar, by Ned Halley, Wordsworth, 2005

این آموزش اصولی زبان آیا مانند آنچه توسط "اصلاح‌طلبان نئو" ادعا می‌شود، بی‌اهمیت و حتی باید دور ریخته شود؟ کاملاً اشتباه است. در واقع، این اصلاح‌طلبان به اسراف هرچه که هستند اما در جریان تاریخ به عنوان "موفق‌ترین‌ها" شناخته می‌شوند، زیرا "عجیب‌ترین" راه را برای پیروزی بر راه منطقی پیدا کردند. در واقع، چیزی عجیب و تعجب‌آوری نیست؛ چرا که احمقان همیشه موفق می‌شوند که دنیا را نابود کنند، مثال‌های زیادی از این اتفاق در دنیا دیده شده است، چرا که احمقان به راحتی همراهان (بسیاری) بیشتری پیدا می‌کنند و از این رو در انتخابات ممکن است به اکثریت تبدیل شوند... عبارتی که آنها بیشتر به دهانشان چسبیده است، از این نوع است: "بدون این، چگونه ممکن است همه...؟" - حتی اگر در برخی موارد استفاده از این نوع جملات منطقی باشد.

به هر حال، باید گرامر را یاد بگیرد.

نخست وزیر انگلیس، وینستون چرچیل، که در سال 1953 جایزه نوبل ادبیات را از آن خود کرد، تجربه آموزش زبان کودکی خود را به این شکل توصیف کرد تا درک بهتری از اهمیت آن داشته باشیم:

By being so long in the lowest form I gained an immense advantage over the cleverer boys. They all went on to learn Latin and Greek and splendid things like that. But I was taught English. We were considered such dunces that we could learn only English. Mr. Somervell — a most delightful man, to

whom my debt is great — was charged with the duty of teaching the stupidest boys the most disregarded thing—namely, to write mere English. He knew how to do it. He taught it as no one else has ever taught it. Not only did we learn English parsing thoroughly, but we also practised continually English analysis. Mr. Somervell had a system of his own. He took a fairly long sentence and broke it up into its components by means of black, red, blue, and green inks. Subject, verb, object: Relative Clauses, Conditional Clauses, Conjunctive and Disjunctive Clauses! Each had its colour and its bracket. It was a kind of drill. We did it almost daily. As I remained in the Third Form three times as long as anyone else, I had three times as much of it. I learned it thoroughly. Thus I got into my bones the essential structure of the ordinary British sentence — which is a noble thing. And when in after years my schoolfellows who had won prizes and distinction for writing such beautiful Latin poetry and pithy Greek epigrams had to come down again to common English, to earn their living or make their way, I did not feel myself at any disadvantage. Naturally I am biased in favor of boys learning English. I would make them all learn English: and then I would let the clever ones learn Latin as an honour, and Greek as a treat. But the only thing I would whip them for is not knowing English, I would whip them hard for that.

"همچنین، رئیس‌جمهور ایالات متحده، آبراهام لینکلن، به شیوه‌نامه‌نگاری بسیار اهمیت می‌داد. لینکلن تعداد محدودی سال در مدرسه تحصیل کرده بود، اما با اعتقاد عمیقی به اینکه خداوند یک مأموریت بزرگ برای او داشته است. (همیشه برخی از افراد - اغلب تعداد کمتری از جمعیت - این نوع از تعهد و احساس دارند، بدون توجه به دین یا مذهب آن‌ها. به عنوان مثال، نویسندگان چینی وانگ شو در یک زمان نوشت: "من می‌دانم که من یک منشأ دارم، و این احساس از میان جمعیت بیشتر برایم نمود دارد..." "من فکر نمی‌کنم وانگ شو دارد عجیب و غریب عمل می‌کند، او فقط یکی از افراد بسیاری است که این نوع از احساسات عجیب و غریب را تجربه می‌کنند.")"

برای تبدیل شدن به یک شخصیت تأثیرگذار در عموم مردم، لینکلن اغلب مجبور بود طی مسافت‌های طولانی پیاده روی کند تا در دوره‌های آموزش سخنرانی و آموزش ویلیام منتور گراهام شرکت کند. اما عملکرد لینکلن به مدت طولانی پیشرفت کمی داشت و نمراتش بهتر نمی‌شد. خوشبختانه، لینکلن دارای استعدادی خوب بود و درک می‌کرد که دانش دستور زبانی بسیار مهم است.

تصورات اشتباه در مورد یادگیری گرامر - "آیا من می‌توانم به خوبی چینی صحبت کنم بدون اینکه گرامر چینی را یاد بگیرم؟"

رد کردن یادگیری برابر با رد شدن از تکامل است. برای توضیح بهتر، افرادی که از یادگیری اجتناب می‌کنند مثل افرادی هستند که از تکامل به انسانیت انسان را کنار می‌اندازند و ترجیح می‌دهند همیشه مانند میمون‌ها باشند. با این حال، بسیاری از افراد اجازه نمی‌دهند به تکامل بپیوندند، چون به عقیده آن‌ها دلایل منطقی کافی دارند. به عنوان مثال، بسیاری از افراد وقتی از یادگیری گرامر انگلیسی اجتناب می‌کنند، اغلب از یک دلیل ظاهراً نقدپذیر مانند این استفاده می‌کنند:

ببینید، من در واقعیت گرامر چینی را یاد نگرفتم، اما آیا همچنان نمی‌توانم خوب چینی صحبت کنم؟! پس چرا وقت را برای یادگیری گرامر هدر بدهیم؟

آیا واقعاً این‌طور است؟

در واقع، مثال‌هایی وجود دارد که از آن‌ها بیشتر می‌توان استفاده کرد: حتی اگر افرادی که نمی‌توانند بخوانند (بدون یادگیری گرامر) زمانی که از زبان مادری خود استفاده می‌کنند، تقریباً هیچ جمله اشتباهی ندارند. اما این نمی‌تواند نشان دهد که گرامر بی‌اهمیت است. حتی افراد نمی‌توانند برای هر جمله اشتباه بکنند. با این حال، یک واقعیت دیگر آشکار این است که افراد نمی‌توانند به اندازه کافی جملات پیچیده و گرامری را تولید کنند و از واژگان و جملات ساده استفاده می‌کنند، که این نیز احتمال اشتباه آن‌ها را کاهش می‌دهد.

به طور کلی، این همان دلیلی است که من معتقد به آن هستم که دانشجویان نباید به گوشه‌های معروف به "گوشه انگلیسی" بروند تا "انگلیسی یاد بگیرند". چرا که در گوشه انگلیسی، بیشتر مردم به جای انگلیسی صحبت نمی‌کنند، بلکه ممکن است "انگلیسی اختراعی" صحبت کنند. از یک سو، مردم اطراف شما جملات اشتباهی را می‌گویند و از سوی دیگر شما خودتان به تصمیم‌گیری در مورد گرامر انجام نمی‌دهید، این چیزی جز خودکشی نیست. آن‌ها حتی اعتقاد دارند که در جشنواره هستند...

بسیاری از افراد فکر می‌کنند که "اصلاً گرامر یاد نگرفتم و باز هم می‌توانم به خوبی از زبان مادری خود استفاده کنم؟" در واقعیت به این دلیل است که آن‌ها به طور ناخودآگاه از خود خود را بیش از حد ارزیابی می‌کنند. بیشتر افراد بزرگ‌تر به خودشان اطمینان بیش از حدی از توانایی در زبان مادری دارند. آن‌ها فکر می‌کنند که توانایی زبان مادری خود را به اندازه کافی بلد هستند، اما به یک واقعیت دیگر فکر نمی‌کنند: احتمالاً توانایی زبان مادری‌شان فقط به حد کافی برای یک کاربر زبان مادری معمولی است. اما بیشتر افراد بزرگ‌تر بعد از فارغ‌التحصیلی از مدرسه (با توجه به منابع آموزشی و محتوای آموزشی سیستم تعلیمی ما، احتمالاً بعد از فارغ‌التحصیلی دبیرستان) دیگر وظیفه شرکت در آزمون‌های مختلف زبانی را ندارند و دیگر فرصتی برای تقویت زبان‌شان ندارند، بنابراین به طور طبیعی فکر می‌کنند که توانایی زبانی‌شان "خیلی خوب" است - "حتی از دانش‌آموزان دبیرستانی هم بهتر نیست؟" آن‌ها به این تفکر می‌پردازند، اما در واقعیت این‌طور نیست. بسیاری از فارغ‌التحصیلان دوره‌های کارشناسی (به علاوه بخش‌های زیادی از دانشجویان کارشناسی ارشد و دکترا) پس از ورود به جامعه نمی‌توانند یک قرارداد اجاره مناسب بنویسند یا حتی قادر به خواندن کامل توافق‌نامه‌های استخدامی خود نیستند. بسیاری از افراد پس از گوش دادن به مکالمه دیگران یا خواندن مقالات دیگران معمولاً سخن‌هایی را بی‌دقت برداشت می‌کنند، این موضوع از خودآگاهی نیاکانه نیست، بلکه به دلیل تفهیم متن و گرامر ضعیف‌شان است که احتمالاً باعث می‌شود "به خوبی نشنوند" یا "به خوبی نبینند" بخش‌های مهمی از متن. اگر بخواهیم تصور کنیم، بیشتر افراد (به نسبت 99% به شدت) متنی را

حتی اگر به دقت بنویسند و تکرار کرده باشند، پیش از انتشار رسمی، به دست ویرایشگر می‌رسد و به "بدون تغییر کلمه‌ای" نیاز ندارد - این حتماً ممکن نیست - بلکه احتمالاً اشتباهات انگشت‌نویسی، یا اشتباهات گرامری، یا اظهارات اغراق‌آمیزی که به عنوان درست می‌پندارند، نه فهم درستی از متن وجود دارد و باید یک نفر دیگر برای تصحیح آن‌ها به کار گرفته شود. بسیاری از افراد اهمیت تمرین زبان مادری‌شان را نادیده می‌گیرند و همچون شترمرغ‌ها در مقابل خطرات زبان انگلیسی به تصمیم‌گیری درباره زبان‌آموزی می‌پردازند، اما به دلایل عمیق‌تری، احتمالاً به خاطر تخمین نادرستی از توانایی‌شان در زبان مادری.

به منظور بهبود تفهیم متن، بهتر است که برای یادگیری و تقویت زبان خود و افزایش تفهیم متن‌ها و نوشته‌ها به تمرین و یادگیری گرامر توجه بیشتری داشته باشیم.

بیشتر مردم در واقعیت معیار دستور زبان مادری خود را به طور قابل قبولی نمی‌توانند ارتقاء دهند. تنها چون از دبیرستان فارغ التحصیل شده‌اند، فکر می‌کنند که به اندازه کافی "موفق" شده‌اند. یکی از دلایل مهم شکست حتمی سیستم آموزشی این است که بعد از تعیین یک استاندارد ۱۰۰ امتیازی برای هر درس، خط مرز موفقیت را به ۶۰ امتیاز کاهش می‌دهد، بدون در نظر گرفتن اینکه این استاندارد در واقعیت چقدر نابرابر است. آیا دانش‌آموزی که ۱۰۰ امتیاز در ریاضی گرفته واقعاً ۱۰۰٪ دانش ریاضی دارد؟ آیا دانش‌آموزی که ۶۰ امتیاز در انگلیسی گرفته واقعاً ۶۰٪ دانش انگلیسی دارد؟ در آزمون‌های زبان مادری با امتیاز ۱۰۰ نیز بیشترین امتیازی که بتوان گرفت، هشتاد یا نود امتیاز است. آیا واقعاً پس از فارغ التحصیلی به طور خودکار "موفقیت" را دست یافته‌ایم؟

همچنین، آن‌ها در همین حین خود را افتی می‌دهند و استانداردها را پایین می‌آورند. آن‌ها به طور ناخودآگاه مفهوم "استفاده ماهرانه از زبان مادری" را به سطح "تسلط بر مکالمات روزمره با زبان مادری" تقلیل می‌دهند. مهارت‌های مکالمه در بازار محلی و مهارت‌های مکالمه در مواقع رسمی تفاوت‌های زیادی دارند. زمانی که بخواهند مقاله بنویسند یا در مکان‌های عمومی به حضور افرادی بسیار بگویند، بیشتر مردم به سرعت متوجه می‌شوند که دستور زبانشان چقدر نادرست است و سپس سریعاً ترک می‌کنند و از شرکت در سخنرانی یا نگارش مقاله دلسرد می‌شوند. تحقیقات نشان می‌دهد که در هر فرهنگی، اولین چیزی که افراد بیشترین ترس را نسبت به آن دارند، مرگ است و پس از آن ترس از سخنرانی در مراسم عمومی قرار دارد. اما توانایی در تشخیص ضعف دستور زبانی خود به عنوان یک نکته مثبت محسوب می‌شود. بسیاری از افراد به اعتقادهای نادرستی از خود دست زده و اشتباهاً خود را به عواملی مانند کمبود توانایی روانی، نقص عملکرد و نپرداختن به تهیه مستندات توجه می‌دهند، در حالی که از این واقعیت‌ها فرار می‌کنند که در دو زمینه بسیار مهم، یعنی دستور زبان و توانایی تفکر، به طور کامل ناکام بوده‌اند. حتی اگر کسی بخواهد به صورت موثر صحبت کند، آیا نه همانند لینکلن باید سال‌ها به صورت جدی دستور زبان را بخواند تا به اعتماد به نفس شرکت در انتخابات برود؟

علاوه بر این، بسیاری از افراد ادعا می‌کنند که "هرگز دستور زبان را نخوانده‌اند"، که به نظر می‌آید کاملاً وهمی باشد. چطور ممکن است که کسی که تعداد زیادی کلاس زبان در طول عمر تحصیلی گذرانده و بارها آزمون‌های زبان را گذرانده باشد، هیچ تجربه‌ای در زمینه دستور زبان نداشته باشد؟ این موضوع حتی به طور ناخودآگاه از طریق مطالب مختلف و حس طبیعی نسبت به دستور زبان صحیح بدست آمده است. اگر بگوییم "هیچ وقت به جدی دستور زبان را نخوانده‌ام"، این درست است - ولی

همین وجود دستور زبانی در زندگی عملی و تجربی شما نشان می‌دهد که اکثر مردم توانایی بیان در زبان مادری خود را به طور مناسب ندارند (حتی نمره قبول نمی‌گیرند). من هیچ نیتی ندارم که همه را تشویق کنم که دستور زبان را به جدی بخوانند (به هر زبانی، چه فارسی چه انگلیسی)، فقط سعی دارم واقعیت را بیان کنم. بعد از این، انتخاب با خواننده خواهد بود. آیا شما فکر می‌کنید که یک فرد دانش‌آموز و فرهیخته هستید؟ یا یک فردی که تنها با جملات کوتاه می‌تواند زندگی کند؟ هر کس به نیازهای خودشان عمل کند.

فهم ساختار و روش‌های جستجو در کتاب‌های دستور زبان

خواندن کتاب‌های دستور زبان نیاز به یک کمی روش دارد. بسیاری از افراد دستور زبان را به دلیل عجله زیادی نمی‌توانند فهمیده و یاد بگیرند. آن‌ها همیشه تمامی مطالب یک کتاب دستور زبان را بخواهند یاد بگیرند و نتیجه این عجله نه تنها نتیجه‌ای نمی‌دهد، بلکه باعث توقف پیشرفت آن‌ها می‌شود. وقتی کتاب دستور زبان را در دست می‌گیرید، ابتدا باید آن را به عنوان یک نقشه تصور کنید. آیا شما هر کسی را دیده‌اید که یک نقشه را بخواند و هر بخش از آن را یک بار بخواند و حتی نقشه را حفظ کند؟ بیشتر مردم متخصصان مرتبط نیستند و نیازی به انجام این کارها ندارند.

وقتی نقشه‌ای را در دست می‌گیریم، ما به طور کلی در مورد آن اطلاع داریم: شمال بالا و جنوب پایین، چه خطوطی جاده هستند، چه خطوطی مسیر قطار زیرزمینی و چه نمادهایی ایستگاه‌های اتوبوس هستند... ما این اطلاعات را داریم چون در گذشته نقشه‌هایی دیده‌ایم. همین‌طور کتاب دستور زبان نیز همانند آن است، بیشتر کتاب‌های دستور زبان ساختار مشابهی دارند، از "مقدمه" شروع می‌کنند و سپس به اسمای اسمی، ضمائر، فعل، صفت، قید، ربط و غیره می‌پردازند، و بخش مربوط به فعل تقریباً دو سوم حجم کتاب دستور زبان را تشکیل می‌دهد (زیرا بسیاری از جزئیات مانند زمان، نهاد، نگاره و ... باید توضیح داده شوند)...

همان‌طور که ما هنگام مسافرت به یک مکان خاص نیاز به مشاهده نقشه داریم، همچنین وقتی می‌خواهیم مفهوم یک جنبه خاص از دستور زبان را بفهمیم، به کتاب دستور زبان مراجعه می‌کنیم. نمی‌توان کل کتاب دستور زبان را یکبار مطالعه کرد و همه چیز را حفظ کرد، مشابه مطالعه یک نقشه که نمی‌توان همه چیز را حفظ کرد. به طور کلی، کتاب دستور زبان را با تکرار مراجعه و استفاده از آن به خاطر می‌سپاریم، همانند نقشه که با مراجعه مکرر به آن دیگر نیاز به دیدن آن نداریم. همیشه برخی از مناطق در نقشه وجود دارد که ما تمام عمر نیازی به رفتن به آنجا نداریم، و همچنین در دستور زبان نیز برخی نکات وجود دارد که ممکن است تا ابداً نیاز به استفاده از آنها نداشته باشیم. به یاد داشتن دقیق‌ترین دستور زبان‌هایی که بیشتر استفاده می‌شوند و تکرار مراجعه به آنها، بقیه‌ی مواردی که وقتی نیاز است بیرون کتاب دستور زبان گرفته می‌شوند.

بدون شک، کتاب دستور زبان به مراتب پیچیده‌تر از نقشه‌های معمولی است. علاوه بر فهم ساختار اصلی کتاب که از طریق فهرست آن مشخص می‌شود، مهم‌ترین بخش دیگر فهرست "فهرست" (index) کتاب است. با استفاده از فهرست، می‌توانیم ببینیم کلمات کلیدی مهم در چه صفحاتی ظاهر شده‌اند. وقتی با یک جمله برخورد کردیم که واژگان جدیدی دارد ولی نمی‌توانیم آن را درک کنیم، ممکن است به فکر بیافتیم که "کدام قسمت از دستور زبان را اشتباه متوجه نشده‌ام و منجر به

عدم درک این جمله شده است؟" ابتدا باید به دنبال "واژگان کاربردی" باشیم. واژگان کاربردی به معنای کلماتی است که در کتاب دستور زبان توضیح داده شده‌اند، مانند "that"، "and"، "as"، "of" و غیره.

بسیاری از دانش‌آموزان چینی در واقعیت، قواعد ریاضی را به جای قواعد زبانی مطالعه می‌کنند. بسیاری از افراد به نحوی که با ریاضی ابتدایی برخورد می‌کنند، به انگلیسی نیز برخورد می‌کنند. این دیدگاه یک نگرش بسیار ساده‌تر یا به عبارتی یک نگرش غیر واقعی به نظر می‌آید.

ریاضی ابتدایی در واقعیت بی‌معنی است چرا که بسیار ساده است. همه چیز مشخص و بدون نقص است. آگاهی از برخی از "اصول"ی که نیاز به تفسیر و بحث ندارند، و سپس تدوین یا حتی به خاطر سپردن مجموعه‌هایی از "قضایا" و "فرمول‌ها" است، سپس می‌توان به "اثبات بدون نقص" یا "نتیجه بدون اشتباه" دست یافت. اما دستور زبان انگلیسی (و در واقع تمام زبان‌ها) بسیار پیچیده است. در دستور زبان به جای اصول و قوانین، بیشتر "قوانینی" وجود دارند که با تعداد زیادی استثناء همراه هستند. از این منظر، آموختن دستور زبان به طور آشکاری دشوارتر از آموختن ریاضی ابتدایی است و این دو به هیچ وجه در یک سطح نیستند.

وقتی من در دوران دبیرستان در کشورم تحت عنوان "کلاس علوم" قرار گرفتم، تنها با تجربه خود متوجه شدم که اغلب "دانش‌آموزان علوم" احساس تفوق مصنوعی می‌کنند. تا زمانی که به محاسبه تفاضل و احتمال وارد می‌شویم، ریاضی واقعاً جذاب می‌شود. چرا که در این مرحله، ریاضی به پردازش پیچیدگی و نامعینی شروع می‌کند - واقعیت کلیدی زندگی در پیچیدگی و عدم اطمینان است. با این حال، آن دانش‌آموزان "احساس تفوق" ابتدایی دیگر به ریاضی "علاقه" ندارند.

چه به ریاضی یا به انگلیسی (یا هر زبان دیگری) نگاه کنیم، هر کدام از آن‌ها در واقعیت یکی از راه‌های متعدد برای توصیف این جهان هستند. ریاضی ابتدایی (مانند حساب، جبر، هندسه و غیره) فقط برای توصیف بخشی از این دنیا استفاده می‌شوند، در حالی که دستور زبان مسئولیت "توصیف تمام دنیا به حد امکان" را دارد، بنابراین بدون شک پیچیده‌تر از ریاضی ابتدایی است و نمی‌تواند "کامل" یا حتی "نسبتاً کامل" باشد.

برای درک جوهر دستور زبان، باید ببینیم که در واقعیت دستور زبان نه "چگونه باید گفت" را مشخص می‌کند، بلکه "به دسترسی به چرا مردم به این شکل صحبت می‌کنند" اختصاص می‌دهد. بنابراین، نمی‌توان قواعد دستور زبان را به عنوان فرمول‌های ریاضی در نظر گرفت، چرا که قواعد دستور زبان تضمین نمی‌کنند که جملاتی که با آنها ساخته می‌شوند همواره معنادار و درست باشند. جمله‌ای مانند "من برف‌های آبی و قرمز را در رودخانه دیدم" در واقع قاعده‌ای از نظر دستور زبانی ندارد، اما معمولاً به عنوان یک جمله بی‌معنی و احمقانه تلقی می‌شود.

دستور زبان هر زبان طبیعی، به تعداد زیادی قاعده با استثناءها تشکیل شده است. این واقعیت یکی از دلایل مهمی است که باعث متنفری یا ناخوشایندی بسیاری از فراگیران زبان دوم نسبت به دستور زبان می‌شود. اما این متنفری و ناخوشایندی در واقعیت نشان‌دهنده "فهم نادرست"، "فکر سطحی" و "ناخرد" است. به این فکر کنید، دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، پر از "قوانین با استثناءها" است و برعکس، "بدون هیچ استثنای" نسبت به واقعیت‌های بسیار کمتری وجود دارد، حتی به اندازه‌ای که در بسیاری از موارد تقریباً در واقعیت وجود ندارد. قتل بدون شک یک جرم است و با مجازات سنگین متوقف می‌شود، اما

اگر قاتل کودکی زیر 14 ساله باشد و دیگری بالای 18 ساله باشد، وضعیت بسیار متفاوتی دارد. رابطه جنسیتی توافقی بدون جرم است، اما اگر یکی از طرفین زیر 14 ساله باشد و دیگری بالای 18 ساله باشد، وضعیت کاملاً متفاوت است.

نباید از قوانین دستور زبان انزجار داشت. در واقع، این انزجار منجر به از دست دادن یکی از ابزارهای مهم‌ترین برای یادگیری زبان انگلیسی، یا به عبارتی داشتن زبان انگلیسی می‌شود. یادگیری زبان انگلیسی یا حتی استفاده از زبان انگلیسی هیچ میانبری ندارد، اما بدون شک نکاتی وجود دارد که به عنوان "راز"های مهم محسوب می‌شوند. یکی از نکات مهم این است که باید صبور باشید. این گفته بسیار عام است. مهمترین نکته این است که چرا باید صبور باشید؟ با دانستن و درک دقیق. همانطور که گفته شد، جوهر دستور زبان تنها توضیح می‌دهد که "چرا مردم به این شکل صحبت می‌کنند"، پس دستور زبان را به عنوان قوانین باید حفظ نکنید، بلکه سعی کنید آن را "درک" کنید. اگر دستور زبان را درک کنید، به عبارت دیگر، آن را به خاطر خواهید سپرد. افرادی که از این روش استفاده می‌کنند، بدون شک از نظر صبوری بهتر عمل می‌کنند. به عنوان مثال، با درک این موضوع که دستور زبان تنها یک "مجموعه از قوانین با استثناءها" است، بهتر می‌توانید صبوری را حفظ کنید. دیگر نگرانی‌هایی که نسبت به ساختار کتاب‌های دستور زبان ندارید، دیگر واضح نیست و به جای آن، به نظر می‌آید که سیستم دستور زبان به طور کلی بسیار دشوارتر از چیزی است که تصور می‌کرده‌اید و برای داشتن یک ساختار "نسبتاً سامان‌مند" باید بسیار زمان و تلاش بگذارید.

باید یک یا چند کتاب دستور زبان برای خود بخرید.

کتاب "دستور زبان انگلیسی لانگمن" و "مرجع و تمرین دستور زبان پیشرفته لانگمن" نویسنده کتاب "دستور زبان انگلیسی لانگمن" لوئیس الکساندر است، همان نویسنده کتاب "انگلیسی مفهوم جدید" که تاثیر زیادی بر چند نسل از مردم چین داشته است. ساختار نظری دستور زبان این کتاب، برای دانش‌آموزان چینی به خوبی آشنا است. فهرست مطالب بسیار دقیق و قابل جستجو است. باید به عنوان یک کتاب ضروری برای زبان‌آموزان انگلیسی، کاربران انگلیسی و معلمان انگلیسی در میز کار در نظر گرفته شود.

بسیاری از مردم نمی‌دانند که این کتاب در واقع دارای یک کتاب تمرین مرتبط است که نام آن "مرجع و تمرین دستور زبان پیشرفته لانگمن" نامیده می‌شود و توسط ال. جی. الکساندر (انتشارات آموزش و تحقیقات زبانی) نوشته شده است. بسیار کمتر از افرادی هستند که هنگام خرید کتاب "دستور زبان انگلیسی لانگمن"، همزمان کتاب "مرجع و تمرین دستور زبان پیشرفته لانگمن" را نیز خریداری کنند - در واقع این امر ضروری است!

کتاب "مرجع و تمرین دستور زبان پیشرفته لانگمن" دارای مجموعاً 60 واحد است، هر واحد دارای یک مقاله خواندنی است و سپس تمرین‌های دستور زبان مرتبطی دارد. همچنین برای هر سوال پس از پاسخ آن، شماره‌های ارجاعی مانند "5.32.1" آمده است - این به شما می‌گوید که مطالب دستور زبانی مربوط به این سوال در فصل 5.32.1 کتاب "دستور زبان انگلیسی لانگمن" توضیح داده شده است، و شما می‌توانید شماره صفحه فصل 5.32.1 را در فهرست مطالب کتاب "دستور زبان انگلیسی لانگمن" پیدا کنید.

بهترین روش برای درک دقیق گرامر انگلیسی، یادگیری در مدرسه کافی نیست. چرا؟ به درد نمی‌خورد، هر چقدر هم بهش اعتماد کنید. تنها راه بهترین یادگیری، توسط خودتان است. از توانایی خواندن خود، برنامه‌ریزی، و صبر کشیدن تدریجی بهره ببرید.

کتاب اولی که می‌خواهم به شما معرفی کنم کتاب "دستور زبان انگلیسی در کاربرد" نوشته‌ی ریموند مورفی است، که توسط انتشارات آموزش و پژوهش زبان‌های خارجی منتشر شده است. نام اصلی این کتاب "English Grammar in Use" است، خدایی از کجا به این ترجمه "در کاربرد انگلیسی" رسیده، اما انتشارات آموزش و پژوهش زبان‌های خارجی توانسته است عبارت "English in Use" را به "انگلیسی در کاربرد" ترجمه کند. سال‌ها پیش، پدرم نسخه اصلی این کتاب را از کجا پیدا کرده برای من. بعدها، من چندین نسخه از آن را برای دوستانی که می‌شناختم خریداری کردم و نسخه دوم را خریدم. در حال حاضر در کتابفروشی‌ها چندین نسخه از آن وجود دارد. اخیراً انتشارات آکسفورد نسخه‌ی سوم این کتاب را منتشر کرده است و قابل دانلود در وبسایت [verycd.com](http://www.verycd.com) وجود دارد. دلیل اضافه شدن عبارت "متوسط" در ترجمه‌ی فارسی به احتمال زیاد به دلیل این است که ریموند مورفی علاوه بر این کتاب، کتاب "دستور زبان پایه در کاربرد" نیز نوشته است و انتشارات آکسفورد همچنین کتابی به نام "دستور زبان پیشرفته در کاربرد" نوشته‌ی مارتین هیوینگز به صورت مجموعه‌ای منتشر کرده است.

در بسیاری از کتاب‌های گرامر قدیمی، جملاتی که فقط برای نمایش قواعد گرامری ایجاد شده‌اند واقعیت ندارند، مانند "پرنده‌گان می‌خوانند." اما این کتاب متفاوت است. این کتاب به خاطر این مورد مفید است که تمام جملات موجود در آن واقعی، معمولی و با دقت از زندگی روزمره انتخاب شده‌اند. بنابراین، در واقعیت، این کتاب تنها یک کتاب تمرین گرامر نیست، بلکه می‌توانید آن را به عنوان منبع خوبی برای یادگیری مکالمه نیز استفاده کنید. هر جمله در این کتاب ارزش حفظ کردن دارد.

انجام تمرین‌های جایگزین بهترین روش برای مسلط شدن به مفاهیم گرامری است. به عنوان مثال، وقتی یک جمله از این کتاب می‌خوانید: "I've lost my key." شما ممکن است متوجه شوید که همان معنی را می‌توان با عبارت "I lost my key" بیان کرد، یا حتی اگر دانش گرامری خوبی ندارید، ممکن است به عبارت "I lose my key" تبدیل کنید - این نشانگانی از یادگیری لازم است. در اینجا، عبارت "حال کامل" به شما واقعاً معنا نمی‌دهد. حتی اگر آن را درک و یاد بگیرید، چه فایده‌ای دارد؟ وقتی صحبت می‌کنید، نمی‌توانید همیشه در ذهن خود تفکر کنید که "باید چه زمانی را بکار ببرم؟" - معمولاً 16 زمان گرامری وجود دارد! بنابراین، انجام مکرر تمرین‌های جایگزین بهترین راه است: "I've lost my key" به عبارت دلخواهی جایگزین کنید، مانند "کار، پول، خانه، دوچرخه، دوست دختر" و ... بعد از چندین بار تغییر این جمله، عبارت "I've lost my key" در ذهن شما به عنوان یک عبارت کامل شکل می‌گیرد، وقتی می‌خواهید خودتان را بیان کنید، به راحتی می‌توانید بگویید: "I've lost my key..." و فکر کردن به اینکه باید چه چیزی را از دست داده‌اید به جای آنکه به این فکر کنید که کدام زمان گرامری باید استفاده کنید.

این کتاب بیش از 100 موضوع مهم گرامری را معرفی می‌کند، در صفحات فرد یک بخش را معرفی می‌کند و در صفحات زوج تمرینات جایگزین مرتبط با بخش قبلی را ارائه می‌دهد. اگر هر روز 2 تا 3 بخش از این کتاب را بخوانید و تمرینات مرتبط را انجام دهید، حدود 2 ماه و یک کمی برای تکمیل یک دوره کافی است. بسیاری از افراد حتی اگر عزم کنند، تمام عمر خود را

صرف این کار نمی‌کنند. پایه‌ای بودن برای 2 ماه کار آسانی نیست. در واقع، یک دوره کافی نیست. شما باید خودتان را مجبور کنید تا حداقل سه بار تمرینات جایگزین را انجام دهید - که در مجموع حدود نیم سال طول می‌کشد. به من اعتماد کنید، این نیم سال طولانی نیست. اگر واقعاً بیش از سه بار انجام دهید، همه چیز را دریافت می‌کنید. به من اعتماد کنید، بیشتر مردم نمی‌فهمند که مشکل اصلی آنها این است که هیچ وقت صبر نکرده‌اند تا مفاهیم پایه‌ای را به درستی فهمیده و یاد بگیرند.

بهترین روش برای یادگیری زبان انگلیسی چینی این است که حتماً یک کتاب گرامر را به صورت مکرر مطالعه کنید. اگر یک فرد بتواند به درستی از دیکشنری استفاده کند و به یادگیری از کتب گرامر بپردازد و سپس به مطالعه بیش از یک دیکشنری و چندین کتاب گرامر بپردازد، او اساساً دارای ویژگی‌های اساسی برای تدریس در هر مؤسسه آموزش زبان انگلیسی خصوصی در چین خواهد بود. در اکثر مؤسسات آموزش زبان انگلیسی کوتاه مدت، بیش از 90٪ کار معلمان آموزش انگلیسی فقط معمولاً مطالعه دیکشنری و کتب گرامر است. این نوع معلمان به عنوان افرادی متعهد شناخته می‌شوند و بسیاری از معلمان اصطلاحاً تنها اگر بدون مطالعه دیکشنری می‌توانند، از این کار صرف نظر می‌کنند و تا جای ممکن از کتب گرامر استفاده نمی‌کنند. زیرا بیشتر اوقات و توانایی‌های خود را برای فعال‌سازی فضای کلاس درس می‌گذارند - مثل آواز خواندن، رقصیدن و گفتن شوخی‌ها. البته بسیاری از آن‌ها حتی در این امور هم خوب عمل نمی‌کنند و باید تعریف‌های بی‌معنی ارائه دهند.

اگر شما ارزش زمان و توانایی خود را بپرسید (که واقعاً باید به عنوان یک چیز ارزشمند در نظر گرفته شود)، بهترین راه این است که به خودتان اعتماد کنید. تنها با مطالعه مکرر و مداوم یک کتاب گرامر، می‌توانید به سرعت از وابستگی به معلمان خارجی خود خارج شوید و به یک معلم خودتان تبدیل شوید. با اینکه دانش گرامر به نظر ممکن است بسیار خشک و جلب‌کننده نباشد، اما تغییر رویه مطالعه ممکن است به شما کمک زیادی کند.

دشواری‌ترین بخش در یادگیری زبان خارجی به وجود می‌آید زمانی که باید میان زبان مادری و زبان مورد نظر تطابق ندیده و کلمات یا عبارات معادل واضحی نداشته باشند. قسمت‌هایی که در دو زبان تداخل داشته و به طور یک به یک معادل ندارند، معمولاً آسان نیستند. کلماتی مثل "apple - سیب"، "table - میز"، "fatigue - خستگی" و "sophisticated - پیچیده"، به علت وجود مفاهیم معادل در دو زبان و تطابق یک به یک، به نسبت آسان به یاد می‌رود. اما کلماتی مانند "vary" در انگلیسی، در چینی سخت‌تر به معادل معنایی مطابقتی نمی‌یابند. به عنوان مثال، جمله "People's opinions vary from individual to individual." با ترجمه به "تنوع نظرات مردم از فرد به فرد متفاوت است."، از طریق تعریف "تغییر" در دیکشنری انگلیسی به چینی به نظر نمی‌آید. تفسیر این جمله به "نظرات افراد از هم متفاوت هستند." برمی‌گردد. همچنین، در چینی، برای کلمه "مطمئناً" معادل دقیق و کاربردی در انگلیسی وجود ندارد. برای مثال، در جمله "I do hate going out alone."، ساختار اضافی "do" به کار رفته تا مفهوم "مطمئناً" در چینی را انتقال دهد. همچنین، در جمله "Who could've considered such a possibility?"، از ساختار "could have done" در یک سوال استفاده شده است تا مفهوم "اصلاً" در چینی را انتقال دهد.

جملات مانند "This is a table." یا "That's a book." نه تنها آسان به فهم هستند بلکه آسان به استفاده نیز هستند. این به دلیل تطابق تقریبی یک به یک ساختار و منطق آن‌ها با زبان مادری ماست. در مورد استفاده روزمره، متن‌هایی که تقریباً

"یک به یک" هستند، در واقعیت بسیاری از متون را تشکیل می‌دهند، مانند جمله "Evolution itself has no foresight". که در قسمت "5.2 چرا باید گرامر را بیاموزید" آمده است. (اگر این جمله را نخوانده‌اید، به نظر می‌آید که دقیق نخوانده‌اید.)

با این حال، در برخی موارد، ساختار جملات و روش‌های بیان در دو زبان مطابقت یک به یک ندارد و این می‌تواند مشکل‌های زیادی در تسلط به زبان ایجاد کند. به عنوان مثال، جمله "Please ask, is there anyone at this seat?" با "می‌پرسم، آیا این صندلی خالی است؟" معادل نیست، بلکه جمله اصولی انگلیسی "Excuse me, is this seat taken?" معادل مناسبی در چینی دارد. به همین ترتیب، عبارت "If I didn't remember wrong, ..." معادل درستی برای "اگر درست یادم نیاید، ..." نیست و ممکن است "If my memory serves, ..." بهترین ترجمه باشد.

یکی از جملاتی که به یادگیری زبان انگلیسی با دشواری مواجه شدم این بود: "تأثیری که فناوری‌ها بر زندگی روزمره و جامعه به طور کلی داشته‌اند، قابل انکار است." این جمله در یک متن درسی در دوره دانشگاهی انگلیسی قرار داشت. در ابتدا متوجه نشدم که اگر بخواهم معنی "تأثیر چیزی" را انتقال دهم، احتمالاً از عبارت "تأثیر چیزی" استفاده می‌کنم، نه از "تأثیر" و نه از یک عبارت زمانی و نه با ساختار یک جمله تضادی به این صورت. به عبارت دقیق‌تر، نویسنده می‌خواست بیان کند: "تأثیری که فناوری‌ها در تمامی جنبه‌های زندگی روزمره ما داشته‌اند، قابل انکار است." در این جمله، عبارت "تمامی جنبه‌های زندگی روزمره ما" به عنوان معادل یک تأثیر چیزی واقع نمی‌شود، بلکه از جمله مضاعف و زمان کامل برای بیان "تأثیری که تاکنون فناوری‌ها در تمامی جنبه‌های زندگی روزمره ما داشته‌اند" استفاده شده است. به همین دلیل، من ترجمه جمله را به صورت زیر انجام دادم: "تأثیری که فناوری‌ها بر زندگی روزمره و جامعه به طور کلی داشته‌اند، قابل انکار است." بنابراین، روش معمول من به شرح زیر است:

1. ابتدا جمله یا عبارتی که به نظر می‌آید در دو زبان به طور یک به یک معادل ندارند را مشخص کنید.

2. آن را در یادداشت‌های خود ثبت کنید.

تأثیری که اینترنت بر هر جنبه‌ای از زندگی روزانه ما داشته است، قابل انکار است. تأثیری که والدین و نگرش‌های آن‌ها بر توسعه شخصیت فرزندان‌شان داشته است، قابل انکار است. تأثیری که آموزش ابتدایی بر زندگی بعدی یک فرد داشته است، قابل انکار است. ... بعد از ساختن چندین جمله با این الگو، این نوع اعبار به طور کاملاً ثابت در ذهن من جا می‌افتد و می‌توانم به صورت خودکار از آن استفاده کنم (در واقعیت، تاکنون یادگیری چیزی مانند این نیست؟). دیگر نیازی به فکر کردن در مورد اینکه "آیا باید از عبارت فرعی استفاده کنم یا از ساختار اضافی؟" یا "آیا باید از زمان حال کامل استفاده کنم یا نه؟" و موارد مشابه نیست. در واقع، یک روش مشابه را در متون قبلی نیز نشان داده‌ام: "کلید خودم را گم کرده‌ام." این جمله را می‌توان به عنوان یک الگوی استفاده کرد: "کلید خودم را گم کرده‌ام." و بعد از ساخت چندین جمله با این الگو، آن را تا زمانی که به اندازه کافی مسلط شوید، تمرین کنید.

بنابراین، من پیشنهاد می‌دهم روش مطالعه کتاب‌های گرامر به این شکل باشد:

1. صفحه به صفحه مرور کنید.

2. هر نمونه جمله را با دقت بخوانید (و تا حدی که تماماً مفهوم نکنید و یا به یاد نیاورید، نگذارید از دست بدهید).
 3. تصمیم بگیرید که آیا ترجمه انگلیسی جمله به یک معادل فارسی به اندازه کافی "یک به یک" معنایی است یا نه. اگر یکی بود، آن را نشان بزنید (اگر به عبارت "آه، اگر بخواهم این معنی را به انگلیسی برسانم، احتمالاً به این شکل نمی‌گویم!" برخوردید، آن را نشان بزنید).
 4. وقتی تعداد کافی از این نمونه‌ها را جمع‌آوری کردید، آن‌ها را به عنوان الگوهای تمرین جایگزین سازی استفاده کنید و به تکرار جملات و تلفظ آن‌ها ادامه دهید تا مهارت کسب کنید.
 5. ادامه مرور کنید.
 6. پس از مرور اول، همین مراحل را چند بار دیگر تکرار کنید.
- گرامر و مفاهیم گرامری مهم هستند، اما لازم نیست همه آن‌ها را به یک باره یاد بگیرید. در مراجعه‌های مکرر به کتاب‌های گرامر، بیشتر از طریق تجربه و تمرین، مفاهیمی که در گذشته پیچیده به نظر می‌آمد، به طور طبیعی جذب و درک شده و دیگر اینقدر دشوار نخواهند بود. علاوه بر این، برخی از مفاهیم گرامری به نظر می‌رسند که مهم نیستند. به عنوان مثال، چرا نیاز به درک دقیق "ساختار مستقل اسمی" داریم؟ فقط کافی است که در هنگام مواجهه با جملاتی از این نوع، بتوانیم مفهوم آن‌ها را درک کنیم (از طریق تمرین‌های مکرر جایگزین سازی که برای چندین نمونه از آن‌ها انجام داده‌ایم). برخی از افراد بعد از درک مفهوم "ساختار مستقل اسمی" در یک منبع گرامری، در کتاب گرامر دیگری (مانند "کلینز کوبیلد کتاب کامل گرامر انگلیسی") متوجه می‌شوند که این مفهوم با یک نام دیگر نیز شناخته می‌شود و این ممکن است آن‌ها را به شدت ناراحت کند...

فصل هفتم: خواندن با دقت

بدون صداقت قطعاً ضرر می‌کنید به طور عام در زندگی ممکن است صداقت نشان ندهید، اما در مسائل مربوط به یادگیری، بدون صداقت بسیار ناپسند است. در اینجا من خوش شانس بودم. پدر و مادر من همیشه پول خرید کتاب برای من را بخرند و به همین دلیل تقریباً از زمانی که خودم را به چیزها فهمیدم، هزینه اصلی من خرید کتاب بود، تا امروز. وقتی حدود هشت یا نه ساله بودم، مادرم به عنوان نتیجه سیاست‌های جدید به یک دانشگاه تغییر کاری کرد و دیگر به عنوان دامپزشک کار نکرد، به جایی کتابخانه دانشگاه منتقل شد. به همین دلیل خانه‌مان به میزان زیادی پولی که برای خرید کتاب می‌گذاشتیم، صرفه‌جویی کرد. این بود که من کوچکترین روزهایم را در کتابخانه گذراندم، و این واقعاً بزرگ‌ترین شانس من در طول عمرم بود.

من همیشه به مادرم برای نگرشی که نسبت به خواندن داشت ممنون بوده‌ام. در زمانی که خیلی کوچک بودم، یک بار در حال تصادفی صفحات یک کتاب را می‌چرخاندم و مادرم دید مرا گرفت و ازم پرسید: "داری چی می‌خوانی؟"

من با علاقه‌ای نه چندان زیاد جواب دادم: "کتاب."

مادرم با شیوا نگاهی به من انداخت و گفت: "پس چرا تصمیم به خواندن آن نمی‌گیری؟"

یک لحظه تعجب کردم ولی به سرعت متوجه نگاه مادرم شدم. این جمله به یادگار من ماند و هیچ وقت از حافظه‌ام پاک نشد. وقتی کتاب می‌خوانید، باید کتاب‌های خوبی بخوانید. کتاب‌های خوب را نمی‌توان به سادگی مرور کرد. بنابراین، در طی این سال‌ها، هر چیزی که مطمئن بودم که کتابی ارزشمند است، با دقت خوانده‌ام و اغلب بارها خوانده‌ام. بعداً هم به دانشجویان اغلب می‌گویم که کتاب‌های خوب نمی‌شود مرور کرد، بلکه باید آنها را با دقت بخوانید (البته یک نام دیگر برای این کار "مطالعه تحقیقی" است).

خواندن کتاب‌های خوب باید حتماً آهسته باشد خواندن کتاب باید حتماً آهسته باشد، چرا که فقط با خواندن آهسته می‌توان از آن لذت برد. خواندن کتاب با رانندگی متفاوت است، برای رانندگان، تقریباً تنها مقصد به معنای واقعی دارای اهمیت است. اگر راننده به چشم‌اندازه‌ای به چشم‌اندازه‌ای به مناظر جاده نگاه کند یا با مشکلات سفر در مسیر متفرق شود، احتمالاً نخواهد توانست به مقصد برسد یا حتی به یک مسیر اشتباه نیفتد. اما خواندن کتاب اینطور نیست، اگر واقعاً خواندن کتاب مانند رانندگی باشد، آیا بهتر نیست مستقیماً به آخرین جمله‌اش برویم؟

برای برخی از افراد، کتاب‌های خوب مهم‌ترین چیز در جهان هستند، من قبلاً فکر می‌کردم کتاب‌های خوب سخت پیدا می‌شوند. هنوز هم به خاطر دارم که بیست سال پیش شنیدم که یک نویسنده بزرگ به نام جورج اورول کتابی به نام "مزرعه حیوانات" نوشته است، اما نمی‌توانستم آن را پیدا کنم (در آن زمان این کتاب ممنوع بود). اما بیست سال گذشته و اینترنت همه چیز را تغییر داده است. اگر بتوانید انگلیسی بخوانید، می‌توانید در اینترنت کتاب‌های خوب بسیاری را پیدا کنید، و این به آسانی قابل مطالعه است. حتی نیازی به شرکت در کلاس‌های آموزشی نیست، فقط کتاب‌های خوب را بیاورید و آنها را خوانده

و تحلیل کنید، این بهترین و سریع‌ترین روشی است که به زبان انگلیسی یاد بگیرید - به ویژه در دنیای امروز که من معتقدم مطالعه برجسته‌ترین روش برای به دست آوردن توانایی زبان است، به خصوص با وجود تنوع بی‌پایان کتاب‌های صوتی.

دوستان اطراف من همیشه فکر می‌کنند من خیلی سریع کتاب می‌خوانم، در واقعیت من خیلی کند کتاب می‌خوانم. من هرگز "درس‌رزنده خوانی" نمی‌کنم، چراکه برای من کتابی که فقط کمی برگردانده شود، ارزش خواندن ندارد. من همیشه فکر می‌کنم که "درس‌رزنده خوانی" فقط یک کاربرد دارد: برای تخمین سریع کیفیت کتابی که در دست داریم. بعد از بیش از بیست سالگی، متوجه شدم که حتی زمانی که دارم داستان می‌خوانم، همیشه سعی می‌کنم هیچ کلمه‌ای را از دست ندهم. هنگامی که با نویسندگان دقیق روبرو می‌شوم، فرآیند خواندن برایم بسیار لذت‌بخش‌تر می‌شود. با این حال، علاقه من به نوشتن به شدت دقیق نبوده ولی ارزش قدردانی از دقت دیگران به آسانی ممکن است من را به تصور کنم که خودم هم دقیق هستم - مغرورانه از خودم بگذرم. واقعیت آن است که من می‌دانم که این فقط یک وهم است، اما همچنان می‌دانم که این وهم جالب و بی‌خطری است.

یکی از دلایل اصلی کتاب‌خواندن کند و لذت‌بخش من این است که محیط کنونی به من فرصتی برای "اطلاعات بی‌پایان" می‌دهد. همیشه احساس می‌کنم "گوگل + ویکیپدیا + انگلیسی = تقریباً همه چیز" است. هنگامی که نویسنده به اثری خاص اشاره می‌کند یا به یک نویسنده که او احترام می‌گذارد اشاره می‌کند، من می‌توانم سریعاً اطلاعات مرتبط را جستجو کنم و به آنها فرو بروم و آنها را از هر زاویه بررسی کنم. هنگامی که جورج کوپر در کتاب "The Origin of Financial Crises: Central Banks, Credit Bubbles, and the Efficient Market Fallacy" به هایمن منسکی اشاره کرد، من فوراً به جستجوی اطلاعات در Gigapedia پرداختم و به سرعت کتاب "John Maynard Keynes" هایمن منسکی را پیدا کردم (این کتاب اصلی به دلیل اشاره به آن توسط جورج کوپر و دیگران، در آوریل 2008 توسط انتشارات مک‌گرو-هیل دوباره چاپ شد). سپس اطلاعات دقیق‌تری را در مورد آن کتاب جستجو کردم و به بررسی اطلاعات جانبی پرداختم. این فرآیند ممکن است سه تا پنج ساعت طول بکشد، اما من با انرژی این کار را انجام می‌دهم و از آن لذت می‌برم.

یکی از دلایل مهم دیگری که من کتاب‌خواندن کند و دقیق دوست دارم، این است که من به شیوه‌ای بسیار دقیق نویسندگان را متذکر می‌شوم. سال‌ها تجربه به من ثابت کرده که نمی‌توانم به حافظه‌ام اعتماد کنم، گفته معروف می‌گوید "قلم بهتر از حافظه" و گفته شومی را می‌شود "یادداشت‌برداری حتماً از گوگل استفاده کنید" این کار برای من بسیار مفید است. برداشت مستقیم متن دیگر انرژی نمی‌برد (کپی/چسباندن عظیم)، اما نوشتن یادداشت‌ها، حتی نوشتن یک مقاله کامل و تقسیم آن به کلمات کلیدی (برای جستجوی آینده) زمان زیادی می‌برد. اما این زمان و انرژی صرف شده ارزش آن را دارد، افرادی که یادداشت نمی‌برند نمی‌توانند منطقی ببینند که این مصرف زمان منطقی است، همانطور که افرادی که کارهای کوچک را هرگز نمی‌فهمند.

یک بار خواندن کتاب خوب کافی نیست.

بزرگترین سرگرمی خواندن کتاب‌ها اغلب از کشف "تصادفی" در مطالب تکراری حاصل می‌شود. خواندن اندیشه‌ها را تحریک می‌کند و اندیشه تحریک به بهبود کیفیت خواندن منجر می‌شود. این دو پروسه هم‌زمان کمک به یکدیگر می‌کنند و هیچگاه با هم در تضاد نیستند. در این فرآیند ترشح دوپامین تقریباً قابل لمس است، به همین دلیل که مردم چین می‌گویند "در کتاب‌ها زیبایی‌هایی وجود دارد" و خارجی‌ها می‌گویند "خواندن بهتر از رابطه جنسی است".

چرا مردم از خواندن دقیق بی‌نفرین می‌شوند در مورد تربیت توانایی خواندن، احتمالاً نیت و ترتیب اصلی طراحان آموزش به این شکل بوده است:

ابتدا خواندن و آموختن کافی از حروف الفبا (بدیهی است که فقط سه هزار کاراکتر معمولی کافی نیست - برای افرادی که به دنبال دانش هستند).

کسب دایره‌واژه‌ای کافی.

یادگیری مفاهیم بیشتر و پیچیده‌تر - هر مفهوم مهم نیاز به توضیحات مفصل دارد.

در عین حال، توانایی اساسی در استفاده از منطق را کسب کنید تا بتوانید به طور مؤثرتر مفاهیم موجود و اطلاعات مرتبط را درک کنید.

از طریق خواندن دقیق اندیشه‌ها و مفاهیم بیشتری را کسب کنید.

از طریق خواندن گسترده تر اطلاعات و ایده‌های خود را تکمیل کنید.

از طریق عمل بهتر مفاهیم مهم را دوباره درک کرده و تفهیم کنید.

خواندن دقیق و خواندن گسترده را با یکدیگر ترکیب و به کار ببرید...

اما بر اساس دلایل مختلف، مهم‌ترین آنها این است که آموزش به تنهایی یک فرآیند بسیار سخت و گاهی دشوار تا موفقیت نیاز دارد، و در هر مرحله‌ای از این فرآیند ممکن است خطا رخ دهد.

اولاً، بسیاری از افراد واقعاً تعداد کافی کلمات را نمی‌شناسند (که در واقعیت برای کسانی که به دنبال دانش مداوم هستند، شناختن کلمات بدون توانایی استفاده معذور کننده است). ثانیاً، بسیاری از افراد حجم کافی از واژگان را نیز فرا نگرفته‌اند - به ویژه کلماتی که به ظاهر ساده هستند، اما همیشه ممکن است منجر به دامهای منطقی مختلفی شوند (مانند "همه"، "هیچ"، "نه ... بلکه ..." و غیره). بدترین امر این نیست که کدام مرحله خطا کرده است، بلکه هر مرحله به نوعی کمبود دارد.

بسیاری از زمان‌ها، دیدگاه تغییر یافته جهان در واقعیت فقط بر اساس کمبود یا تفاهم اشتباه یک یا دو مفهوم است - به عنوان مثال، "آزمون دو نفره کور" یا "سندرم استکهلم" از این نوع مفاهیم هستند. واقعیت این است که منطق بسیار ساده‌تر برای بسیاری از افراد چیزی است که هیچ وقت در طول عمرشان نمی‌فهمند، "ترس از اشتباه کردن" و "نگرانی از تنبیه ترسناک"

اصولی هستند که بیشتر مردم توانایی تفکر منطقی را نمی‌آموزند - آموزش گاهی اوقات باید به اجبار تکیه کند و باعث می‌شود که "ترس" در ذهن بسیاری از افراد حاکم شود و آن‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند از سایه آن فرار کنند.

بنابراین، به نوعی، بسیاری از افراد هیچ‌وقت توانایی "خواندن دقیق" را ندارند - شناخت کافی از کلمات، حجم کافی از واژگان، تنوع کافی از مفاهیم و منطق کافی و دقیق ... به عبارت دیگر، از صلاحیت "خواندن دقیق" برخوردار نیستند. اما مردم همیشه فرض می‌کنند که توانایی‌های خود با گذشت زمان به طور خودکار افزایش می‌یابد، بنابراین فرض بی‌اساس این شکل می‌گیرد که هر کس پس از فارغ‌التحصیلی از مدرسه شناخت کافی از کلمات، حجم کافی از واژگان، تنوع کافی از مفاهیم و توانایی تفکر منطقی قوی و به مرور زمان افزایش می‌یابد... بدترین امر این است که به طور مغرورانه فرض می‌شود که دیگر نیازی به "خواندن دقیق" نیست - این کاری است که تنها دانش‌آموزان مدارس ابتدایی و متوسطه تحت فشار می‌پذیرند - "خواندن گسترده" تنها فعالیتی است که با سن متناسب با خود است...

آن‌ها شبیه سرمایه‌گذارانی در بازار سهام هستند که گاهی اوقات با خوش‌شانسی سود می‌کنند، حتی ممکن است سود بزرگی کسب کنند، و به اشتباه فکر می‌کنند که موفقیت خود تصادفی نیست - در ذهن‌شان می‌پرورند که "من یک مبتدی نیستم، و حسی خاص از بودن در میان جمعیت بشری دارم..." اما تا زمانی که زمان کافی بگذرد (بزرگ شدن مردم اصلی‌ترین تاثیر این اشتباه را دارد)، هرچه بیشتر بالا بروند، سقوطش نیز بزرگ‌تر خواهد بود - و بعد از آن دیگر فرصتی برای شروع مجدد ندارد.

توانایی "خواندن گسترده" کسانی که به تدریج به آخرین مرحله رسیده‌اند، با بسیاری از افراد که فکر می‌کنند "خواندن گسترده" تنها یکسری از خواندن است، تفاوت چشمگیری دارد. افراد اولیه با وجود خواندن گسترده، دارای توانایی کافی هستند تا "هیچ اطلاعات مهمی را از دست ندهند" و اغلب می‌توانند "معانی پنهان در متن‌ها را تشخیص دهند". اما دومی واقعاً فقط "خواندن گسترده" هستند و هیچ‌گاه اطلاعات کاملی را در میان اطلاعات پراکنده و چکیده به دست نمی‌آورند (و اغلب از این موضوع خبری ندارند).

بعد از سن معینی دوباره تلاش برای تقویت توانایی "خواندن دقیق" به ندرت ممکن است باشد، زیرا خیلی از "الگوهای" نادرست قبلاً شکل گرفته‌اند، و تفاهمات نادرست مختلفی به یکدیگر تنیده شده‌اند و دیگر قادر به تمییز کردن هیچ مسیری نیستند. متأسفانه.

چرا همه چیز را درک کرده‌ام اما سوالات را اشتباه می‌کنم؟

بعد از فارغ‌التحصیلی دبیرستان، دیگر نیازی به شرکت در آزمون زبان فارسی نیست. بنابراین، بسیاری از افراد به اشتباه فکر می‌کنند که توانایی زبانی خود کافی است - در واقعیت این فقط به دلیل عدم شرکت در آزمون است و نقاط ضعف مخفی نمی‌شوند. وقتی به دانشگاه می‌روند، بسیاری دیگر شرکت در آزمون زبان فارسی را ترک می‌کنند، اما باید در آزمون زبان انگلیسی شرکت کنند (که همچنان یک زبان است، فقط زبان بیرونی)، بنابراین با موقعیتی مواجه می‌شوند که آنها را بسیار ناراحت می‌کند: چرا این متن را به خوبی متوجه می‌شوم، اما سوالات را اشتباه می‌کنم؟!

من سال‌ها TOEFL Reading تدریس کرده‌ام. در ابتدا عجیب به نظر می‌آمد که این دانش‌آموزان چگونه ممکن است تحت پیش‌فرض درک متن، این سوالات بسیار روشن را اشتباه کنند؟ حدود دو تا سه سال طول کشید تا من بفهمم که به عبارتی گفته، "درک متن" در واقعیت تنها اندازه‌گیری توهمی برای دانش‌آموزانی بود که سوالات را اشتباه می‌کنند.

این توهم چگونه ایجاد می‌شود؟ من مقالات بسیاری خارج از حوزه زبان‌شناسی مورد بررسی قرار دادم و در نهایت در مقالات روان‌شناسی پاسخ را پیدا کردم.

در واقعیت، مغز انسان دارای یک ویژگی ویژه و قدرتمندی به نام "تشخیص الگو" (Pattern Recognition) است. به عنوان مثال، ما می‌توانیم در یک تصویر گروهی از افراد، فوراً یک شخص خاص را تشخیص دهیم، حتی اگر این شخص در تصویر ممکن است با این زمان مشابه نباشد (به عنوان مثال، ۲۰ سال جوان‌تر باشد). در این حالت، ما از توانایی تشخیص الگو استفاده می‌کنیم.

انسان‌ها به اندازه‌ی زیادی بر این توانایی وابسته‌اند، به گونه‌ای که تشخیص الگو حتی یک نوع تغییر و تبدیل آن را نیز داراست، به نام "ترکیب الگو" (Pattern Splicing). وقتی ما در حال پردازش اطلاعات متفرقه‌ای هستیم، بدون کنترل ما این اطلاعات را بر اساس یک الگویی که قبلاً مشاهده کرده‌ایم، ترکیب می‌کنیم - و همیشه با یک الگویی که به عنوان معنی‌دار اندازه‌گیری می‌شود. گاهی اوقات ما از این قابلیت به طور ناخودآگاه استفاده می‌کنیم. به عنوان مثال، شما در تخت‌خواب خود دراز می‌کشید و به سقف نگاه می‌کنید. بعد از مدتی، توانایی تشخیص الگوی مغز به طور خودکار فعال می‌شود: نقاط و طرح‌های بی‌ارتباط و بی‌معنی در سقف شروع به "معنی‌دار" شدن می‌کنند، مثلاً ممکن است یک چهره انسان را ببینید یا الگوهای دیگر ...

روش مطالعه تمرینی

مطالعه مقالات همچنان نیاز به یک روش کمی دارد، مخصوصاً مطالعه مقالات آزمون‌های تافل، آیلتس، آزمون SAT، GRE و GMAT. اما اینکه آرام باشید، روش موثر واقعی همیشه بسیار ساده است. (ممکن است متن زیر کمی انتزاعی باشد، اما این به خودی خود یک متن عالی برای مطالعه است...)

زمانی که به جمله اول (که به عنوان S1 نشان داده شده است) وارد می‌شویم، تنها یک وظیفه داریم: "این جمله در مورد چیست؟" (به عنوان M1 نشان داده شده است). در واقعیت، در برخی مواقع، این وظیفه به سادگی انجام نمی‌شود و به دو چیز نیاز داریم: (1) دانش دستور زبانی؛ (2) یک سیستم مفاهیمی. اما بسیاری از افراد اشتباهاً فکر می‌کنند که تنها کلمات کافی هستند.

اما زمانی که به جمله دوم (S2) وارد می‌شویم، یک وظیفه دیگر هم داریم: نه تنها باید M2 را متوجه شویم، بلکه باید ارتباط بین M1 و M2 (به عنوان 2&R1 نشان داده شده است) را هم درک کنیم - این چیزی است که بسیاری از افراد انجام نمی‌دهند.

ارتباط بین $M1$ و $M2$ به طور کلی به دو نوع تقسیم می‌شود:

$M1$ توسط $M2$ پشتیبانی می‌شود. در این حالت، $M2$ معمولاً ممکن است از یکی از سه زاویه (یا ترکیبی از سه زاویه) برای توضیح $M1$ استفاده کند: چیست؟ (نمونه‌گیری، توضیح) چرا؟ (علت، مقایسه، دسته‌بندی، هدف) چگونه؟ (روش، وسیله، مراحل)

$M1$ و $M2$ به طور مشترک یک جمله دیگر را پشتیبانی می‌کنند. در این حالت، ارتباط ممکن است به صورت هم‌مرتبط، پیش‌رویی یا معکوس باشد.

اگر $M1$ ، $M2$ و $R1\sim2$ همگی مشخص باشند، به این معناست که واقعاً "تفہیم متن" کاملاً انجام شده است.

اما در آزمون‌ها، معمولاً شرایط زیر را داریم:

$M1$ نامشخص، $M2$ مشخص، $R1\sim2$ مشخص.

$M1$ مشخص، $M2$ نامشخص، $R1\sim2$ مشخص.

$M1$ مشخص، $M2$ مشخص، $R1\sim2$ نامشخص.

این به معنای یک معادله ریاضی ساده است (مانند " $x+y=z$ ") - یک معادله با سه متغیر، اگر دو تای آن مشخص باشند، به راحتی می‌توان مقدار سومی را نیز محاسبه کرد. اگر سه متغیر مشخص باشند، آنگاه این دیگر به عنوان یک آزمون شناخته نمی‌شود.

باید به یاد داشت که در آزمون‌های مطالعه تفہیمی دقیق و علمی، شرایطی که در یک معادله با سه متغیر دو تای آن مشخص باشند وجود ندارد - این به نام "آزمون" نمی‌آید، این به نام "تعقیب" است. به همین دلیل من همیشه به داوطلبان توصیه می‌کنم که به سادگی به "سوالات شبیه‌سازی" اعتماد نکنند - در نهایت، بدون توجه به اینکه نویسنده و ناشر چقدر اعتبار داشته باشند، بسیاری از سوالات غیررسمی منطقی و علمی نیستند. اگر باور نمی‌کنید، همه می‌توانند با استفاده از منطق ساده‌ای که تازه گفتم خودشان این ارزیابی را انجام دهند.

با توجه به این متن چینی، می‌توان ترجمه‌ای به فارسی ارائه داد که مفهوم‌ها را بهتر درک کرد:

همانطور که در متن گفته شده است، ارتباط بین پاراگراف‌ها هم مهم است. نه تنها باید موجز مفهوم پاراگراف اول را بیان کنیم (به عنوان $MP1$)، بلکه باید موجز مفهوم پاراگراف دوم را هم بیان کنیم (به عنوان $MP2$)، و در نهایت باید رابطه بین این دو پاراگراف را هم درک کنیم (به عنوان $RP1\sim2$) - این چیزی است که بسیاری از مردم از انجام آن خودداری می‌کنند - و سپس به حل معادلات می‌پردازیم...

اصول همگی واضح هستند (گاهی اوقات عجیب می‌آید که چگونه من از این اصول ساده برای تدریس استفاده می‌کنم)، بعد از آن مراحل تمرین روزانه آغاز می‌شود.

تلاش برای درک دقیق معانی هر جمله. استفاده از همه ابزارهای ممکن - دیکشنری، کتاب‌های دستور زبان، حتی جستجو در گوگل. انجام کار به تنهایی بهتر از پرداخت واحدی برای کلاس‌های حضوری است.

فهم روابط بین هر جمله و هر پاراگراف. پرداختن به یک پاراگراف همچنین به تعمیم اطلاعات می‌پردازد.

مرتب کردن واژگان. باید بدانید که پس از خواندن یک مقاله، مرتب کردن واژگان به شدت موثرتر از یادگیری کتاب‌های لغت است - متأسفانه بیشتر مردم به این باور نیستند.

چندین بار مطالعه متن. در طی مطالعه ممکن است به نکاتی که در مرتبه اول توجه نکرده‌ایم برسیم.

بازگویی متن. توانایی بازگویی یک مقاله به صورت کتبی یا شفاهی در واقعیت نیازمند مهارت‌های متنوعی است: حافظه، منطق، توانایی بازگویی، ترتیب دهی مجدد، فهم مجدد و غیره.

عادت به مرور متن بعد از چند روز. (در واقعیت، برای هر نوع آزمون، استفاده از سوالات واقعی به این روش برای حدود 50 مقاله تقریباً موفق خواهد بود).

از آنجا که بیشتر مردم انگلیسی را فقط به منظور موفقیت در آزمون‌ها می‌آموزند، در متن بالا مقالات آزمون به عنوان مثال آورده شده‌اند. در واقعیت، همه‌ی متون را می‌توان به این روش مطالعه کرد، اما نکات مهم متفاوتی دارند. به عنوان مثال، در مطالعه شعر باید بر اساس احساسات متن فکر کنیم، در مطالعه مقاله دست زبانی و در مطالعه داستان توجه به داستان خواهیم داشت. برای مطالعه و یادگیری لازم است به جزئیات دیگری هم توجه کنیم، مثلاً چرا نویسنده اینگونه نوشته است، چرا خوب است یا اگر بد است چه جای‌نکته‌ای دارد و اگر خودمان بخوایم بنویسیم چطور می‌توانیم بهترین نوشته را تولید کنیم.

سرعت خواندن سریع اغلب معتبر نیست

میتوانید محتوا را برای درک بهتر تغییر دهید: در بازار، افسانه‌های مختلفی در مورد "خواندن سریع" وجود دارد که در واقعیت بسیار معتبر نیستند. من به تئوری‌هایی که اعتقاد دارند با تغییر شیوه حرکت چشم‌ها می‌توان سرعت خواندن را افزایش داد، اعتقاد ندارم، زیرا معمولاً محدودیت سرعت در واقعیت در "روش ورودی" نهفته نیست، بلکه در "توانایی درک" مخفی است. همچنین، به هیچ وجه به این باور نیستم که "خواندن سریع" توسط یک "کلاس تقویتی" قابل حل باشد - من اعتقاد دارم که سرعت درک خواندن تنها با تجمع بهبود می‌یابد.

همه نظریه‌های خواندن سریع دارای یک نقص مشترک هستند، آنها فرض می‌کنند که همه متن‌ها به صورت قالب‌بندی شده‌اند - در واقعیت این امکان وجود ندارد. فقط داده‌های قالب‌بندی شده قابل پردازش انبوه هستند، این یک اصولی است که هر برنامه‌نویسی می‌داند. اما مشکل اینجاست که دانش به صورت قالب‌بندی نیست، بعضی ساده هستند و بعضی

پیچیده، و برخی به دلیل سادگی خود دشواری در فهم و استفاده دارند و همچنین این دانش‌ها با یکدیگر ارتباط دارند و ارتباطات پیچیده‌ای دارند. تصور کردن از پردازش همه داده‌ها با یک الگوی ساده، اشتباهی غیرقابل تصور است.

تجمع حجم خواندن تنها راه افزایش سرعت درک خواندن است. افرادی که بیشتر کتاب می‌خوانند، سریعتر می‌خوانند. گرچه به نظر می‌آید که مردم عکس این جمله را باور می‌کنند: "از آنجا که سریع می‌خوانند، بسیار کتاب می‌خوانند".

زندگی را مشاهده کنید. افرادی که تا پایان مقطع متوسطه تحصیلی می‌کنند و دیگر به مدرسه نمی‌روند، خیلی کتاب‌ها را به طور آهسته می‌خوانند (به غرض اینکه آیا می‌توانند بفهمند یا نه). آنها همچنین پول می‌پسرنند: یک مجله با هزینه چند دلاری ممکن است چند ماه توسط آنها خوانده شود. اما در مقایسه، دانشجویان دانشگاه خیلی سریعتر کتاب می‌خوانند، یک مجله در حین سفر با قطار ممکن است توسط آنها خوانده شود و بعداً محتوای جذاب آن را به دوستان بگویند. چرا این تفاوت اینقدر بزرگ است؟ به علت تفاوت تجمع حجم خواندن آنهاست.

نتایج یک تحقیق انجام‌شده توسط دکتر بلاکویچ، روان‌شناس، می‌تواند مبنایی مشخص‌تری برای توضیح این مسئله فراهم کند:

یک دانش‌آموز پنجمی، اگر هر روز توانایی خواندن مستقل 10 دقیقه را داشته باشد، به اندازه 62,000 واژه بیشتر از کودکانی که خواندن مستقل نمی‌کنند، سالانه می‌خواند...

این داده به ما می‌گوید که یک دانش‌آموز پنجمی، تقریباً در یک دقیقه حدود 170 واژه انگلیسی می‌خواند. در واقع، دانش‌آموزان چینی در زمان خواندن متون چینی ممکن است به اندازه 200 کاراکتر یا بیشتر در یک دقیقه بخوانند (زیرا کاراکترهای چینی تک‌صدا هستند و به عنوان مقابل واژه‌های انگلیسی که معمولاً چند صدا دارند، طولانی‌تر هستند).

اگر محاسبه‌ای بر اساس سرعت خواندن 200 کاراکتر در هر دقیقه داشته باشیم، بدون در نظر گرفتن دبستان، در مجموع فقط در دوران متوسطه سه سال، متوسط هر دانش‌آموز در روز حدود 15,000 کاراکتر را می‌خواند (معادل حدود 75 دقیقه خواندن). به عبارت دیگر، در دوران متوسطه، یک دانش‌آموز معمولی حدوداً بیش از 16 میلیون کاراکتر را می‌خواند - اگر فرض کنیم که میانگین یک کتاب حاوی 200,000 کاراکتر است، این معادل حدود 80 کتاب است.

در دوران دبیرستان، میزان خواندن کودکانی که به خواندن علاقه دارند به شدت افزایش می‌یابد، به گونه‌ای که سرعت خواندن آنها به طور طبیعی حدود 2 تا 3 برابر افزایش می‌یابد. همچنین با توسعه قابل ملاحظه‌ای در توانایی درک، آنها عموماً نیازی به "خواندن سریع" ندارند و به جای آن از "خواندن سریع" برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر استفاده می‌کنند. به عنوان مثال، اگر نویسنده برای اثبات یک موضوع سه مثال ارائه داده باشد - که به عنوان سه پاراگراف ظاهر می‌شود - افراد با توانایی درک می‌توانند از مثال اول عبور کنند و دو مثال دیگر را نادیده بگیرند و به خواندن فصل بعدی ادامه دهند. این باعث می‌شود که سرعت خواندن آنها به نظر بیشتری از دیگران بیاید. بنابراین، به طور معمول، دانش‌آموزانی که در دوران متوسطه میزان زیادی خواندن داشته‌اند، در دبیرستان سرعت خواندن خود را تقریباً به 10 برابر افزایش می‌دهند. با توجه به این محاسبات، در طول سه سال دبیرستان، کودکان علاقه‌مند به خواندن معمولاً بیش از 100 میلیون کلمه خوانده‌اند.

این مشابه اعلام تجربیات پروازیان یا رانندگان خودرو است، آنها وقتی در مورد مهارت رانندگی خود افتخار می‌کنند، به "تجربه رانندگی" یا تعداد کیلومترهایی که پشت سر گذاشته‌اند به شکل "منطقی" تاکید می‌کنند. هرچه مقدار خواندن یک فرد بیشتر باشد، توانایی درک او نیز بیشتر می‌شود و سرعت خواندن او افزایش می‌یابد، این امر باعث تسهیل در خواندن بیشتر و به وجود آمدن یک چرخه مثبت می‌شود.

بنابراین، می‌توان گفت که توانایی واقعی و مفید در خواندن سریع، از طریق تجمع اطلاعات و تجربه به دست می‌آید و نه از طریق تئوری‌های جدید و ناپایدار یا دوره‌های آموزشی نامناسب و مغرض.

برای خودتان یک دانه نهال کتابخوانی بکارید

غالباً می‌شنویم که افراد می‌گویند: "من به زبان انگلیسی علاقه زیادی دارم"، اما به ندرت می‌شنویم کسی اینگونه بگوید: "کلمات خیلی زیبا هستند!" بسیاری از مردم علاقه‌مند به انگلیسی هستند، اما به زبان مادری‌شان علاقه ندارند، این تنها نشان دهنده عدم درک آن‌ها از معنی کلمات است، آن‌ها تنها افراد مصرف‌گرایی سطحی هستند. آن‌ها تنها چیزی می‌بینند که "اگر انگلیسی خوب باشد، دستمزد بالا، فرصت‌های زیادی..." است. در غیر این صورت چرا علاقه‌مند به زبان ویتنامی یا زبان برمه نیستند؟ بیشتر مردم همین‌طور هستند، آن‌ها می‌خواهند چیزی داشته باشند که به آن نمی‌رسند - این جوانب اصلی آن‌ها هستند و همچنین منشأ ناراحتی آن‌ها در نهایت.

به طبع، آن‌ها این نوع رفتار عجیب خود را "تعقیب" نام می‌دهند و به این کلمه احساسات خاص و غنی دارند. علاقه‌مندی مصرف‌گرایی سطحی به انگلیسی شبیه به علاقه یک فردی است که از ابزارها بدون دانش مهندسی استفاده می‌کند، کاملاً بی‌خلاق و بی‌معنی است.

انگلیسی تنها یک زبان است، از این نظر آن به هیچ عنوان بهتر، پیشرفته‌تر یا زیباتر از زبان‌های دیگر نیست. ادعا کردن به این که زبان مادری‌تان زیباترین زبان جهان است، ایده‌ای بسیار کودن است (حتی نیازی به اضافه کردن "یکی از" هم ندارد). به خاطر آوردن اولین باری که به وجود این تفکر کودنی پی بردم، زمانی بود که در مدرسه می‌خواندم، کتاب درسی زبان و ادبیات یک متن به نام "آخرین درس" داشت که نویسنده با اشتیاق می‌گفت: "زبان فرانسه زیباترین زبان جهان است!" در حالی که در یک کشور دیگر (کشوری که زبان آن بیشترین تعداد کاربر را در جهان داشته و زبان چینی در آن استفاده می‌شود)، معلم زبان و ادبیات چینی با اشتیاق (به نوعی با تعقیب) درباره عشق ملی نویسنده حرف می‌زد و دوباره و دوباره جملات ضعیف و ملی‌گرایانه نویسنده را تکرار می‌کرد: "زبان فرانسه زیباترین زبان جهان است!" - آیا یک صحنه بی‌معنی‌تر از این ممکن است؟ (بدون شک، در زمان خاصی، این نوع احساسات (ملی‌گرایی محدود) در همین دوران باید به عنوان "قهری‌های قهری‌های قهری" درک شوند...)

هر زبان و نوشتاری ویژگی‌های خاص خود را دارد و منشأ زیبایی یکتایی دارد. با این حال، در نهایت زبان و نوشتار برای بیان، ثبت و انتقال افکار استفاده می‌شود. اگر چیزی واقعاً زیبا یا زیباتر وجود داشته باشد، آن افکار است، نه خود زبان و نوشتار.

افکار زیبا، با هر زبانی که بیان شود، زیباست، با یک زبان اشعار خود را منتشر می‌کند، با یک زبان دیگر اشعار خود را منتشر می‌کند. در فیلم "V for Vendetta"، شخصیت اصلی به نام وی تحت تیراندازی‌های بی‌شماری دچار می‌شود اما مرگ نمی‌کند، به آرامی به سوی Creedy نزدیک می‌شود و Creedy دستگاه پرتاب خود را خالی می‌کند و با ناامیدی می‌گوید: "چرا مرگ نمی‌کنی؟! وی با آرامی می‌گوید: "زیر این ماسک، چیزی جز جسم نیست. زیر این ماسک، یک ایده است، آقای کریدی. و ایده‌ها مقاومت به گلوله دارند."

در تجربه‌ای عمیق برای اولین بار در زندگی، من از مزایای یادگیری یک زبان دیگر آگاه شدم، وقتی که بالاخره کتاب "مزرعه حیوانات" را خواندم. این کتاب سال‌ها پیش در کشورمان ممنوعیت داشت. من چندین بار در مقالات برخی از متخصصان این کتاب را به زبان انگلیسی مشاهده می‌کردم، اما نمی‌توانستم آن را پیدا کنم، که بسیار ناراحت‌کننده بود. در نهایت یک روز، به یک نسخه انگلیسی و فرانسوی مزرعه حیوانات دست پیدا کردم و آن را به یک بار خواندم. در آن زمان، طبعاً فرانسوی را نمی‌فهمیدم و برای درک انگلیسی باید به طور مداوم در دیکشنری جستجو می‌کردم. این "یک بار" معمولاً حدود دو هفته طول کشید - در حقیقت، این کتاب تنها یک کتابچه نازک بود. مزرعه حیوانات به عنوان یکی از بزرگترین رمان‌های قرن بیستم شناخته می‌شود. نویسنده‌اش جورج اورول با قلمی بی‌رحمانه، یک داستان انتقادی و نسبت به آن ترسناک را تعریف کرد. در انگلیس، یک مزرعه‌ای وجود دارد. مالک مزرعه اغلب مست می‌شود و نمی‌داند چگونه با حیوانات مزرعه باید رفتار کند. یک روز، مالک مزرعه غایب شد و یک خوک پیر تمام حیوانات را به انبار آورد و یک جلسه برگزار کرد. او به لرزه‌لرزه به سکوی مخصوص مراجعه کرد و به حیوانات زیر سکو گفت: "من یک رویا دیدم..." هنوز حرفش تمام نشده بود که مالک مزرعه برگشت و حیوانات به سرعت پراکنده شدند. روز بعد، خوک پیر درگذشت. اما سخنرانی او آن روز همچنان به عمق در ذهن حیوانات می‌ماند، با وجود اینکه بسیاری از حیوانات نمی‌دانستند دقیقاً او در مورد چه چیزی حرف می‌زد... سپس یک روز، دو خوک (خوک‌ها هوش مصنوعی‌ترین حیوانات هستند) به نام‌های اسنوبال و ناپلئون به همراه سایر حیوانات شورش کردند، مالک مزرعه را اخراج کردند، مزرعه را به تصرف خود درآوردند و جمهوری حیوانات را بنا نهادند... در مزرعه هنوز هم حیوانات دیگری وجود داشتند، از جمله اردک‌هایی که به هر چیزی رضایت می‌دهند، مرغ‌هایی که تخم‌مرغ‌های خود را اهدا می‌کنند، سگ‌هایی که به عنوان پلیس عمل می‌کنند، اسبی به نام باکسر که رئیس‌جمهوری خودش را با کارهای خود مشغول می‌کند، یک اسب ماده به نام مالی که فقط به دنبال آراستن خودش با گره‌های شکلاتی است، یک خروس معتقد به خدا به نام موسی و... جمهوری حیوانات هفت دستور داشت، آخرین دستور این بود: "همه حیوانات برابرند."

این کتاب را پس از مدت طولانی خواندن، یک روز ناگهان متوجه شدم که آموختن یک زبان جدید معادل افزودن یک قطعه آسمان به من است. برای من، انگلیسی دیگر به تنهایی معنی "آموختن" ندارد، بلکه باید از آن برای به دست آوردن آزادی استفاده کنم، حتی اگر فقط آزادی روحی باشد. باید بپرسم که چیزی در جهان ارزشمندتر از آزادی روحی وجود دارد؟

در یک معنی، همیشه از آن کسی سپاسگزاری می‌کنم که کتاب "Farm حیوانی" را ممنوع کرد (یا "آن افرادی" که هیچوقت نمی‌دانم کی بوده‌اند). اگر او (یا آنها) این مانع ناپذیر را قرار نداده بودند، احتمالاً هیچوقت این تجربه ویژه را نخواهم داشت. بعدها، یک روز شنیدم که دکتر رندی پاوش در محاضره آخر خود می‌گوید: "دیوارهای سنگی به دلیلی وجود دارند. آنها برای

جلوگیری از ورود ما نیستند. دیواره‌های سنگی برای ما فرصتی است تا نشان دهیم چقدر بخواهیم چیزی را... - در لحظه‌ای، اشکان چشمانم پر شد.

تنها انسان‌ها توانایی خواندن را دارند

انسان‌ها به دلیل وجود نوشته‌ها به‌واقعیت از سایر موجودات متمایز می‌شوند. و خواندن برای هر انسان عادی، معنی و اهمیت ویژه‌ای دارد. موجوداتی جز انسان از تجربیات خود فقط با استفاده از روشی بسیار ابتدایی و شگفت‌آور به نام انتقال ژنی می‌توانند استفاده کنند. تری برنهام و جی فیلن در کتاب "ژن معمولی" اشاره کرده‌اند که مثلاً نوک‌زن‌ها به‌طور غریزی از بهینه‌ترین الگوریتم برای یافتن غذا استفاده می‌کنند، در حالی که یک دکتری ریاضی از دانشگاه MIT ممکن است با مشکلات مشابه، به تعداد چندین برابر نیاز داشته باشد تا آن را حل کند. اما چگونه ممکن است مغز کوچک نوک‌زن‌ها، بدون آموزش تکمیلی، به این نتایج برسد؟ پاسخ این است که از طریق انتقال ژنی انجام می‌دهند.

به طبع، انسان‌ها هم می‌توانند تجربیات خود را از طریق انتقال ژنی جمع‌آوری کنند. بچه‌ها هرچند که ممکن است مار را ندیده باشند، اما به محض دیدن مار، شروع به گریه می‌کنند. همچنین، این بچه‌ها هیچ وقت یک اسلحه ندیده‌اند، اما از آن ترس ندارند. انسان‌ها تاریخچه‌ای طولانی از دچار شدن به گزندهای مار دارند، اما تا به حال فهمیدن خطر اسلحه‌ها کمتر از دویست سال به طول انجامیده است و هنوز هم ترس "طبیعی" متولد نشده است.

ظهور نوشته‌ها باعث تفاوت انسان‌ها با دیگر حیوانات شد. ظهور نوشته‌ها باعث می‌شود که تجربیات انسان‌ها دیگر به وسیله انتقال ژنی تنها نباشد. انسان‌ها شروع به ثبت و جمع‌آوری اطلاعات، به دست آوردن دانش، و انتقال تجربیات کردند... انفجار اطلاعات باعث می‌شود که ما در دورانی بی‌نظیر از تاریخ انسان قرار بگیریم، واژه "تجدید" برای توصیف آن کم‌تر از همیشه مناسب است، می‌توانیم از "جدیدترین تانیه‌ها" استفاده کنیم.

انسان‌ها پس از داشتن نوشته‌ها به‌زودی از آن بهره‌ای نبردند. انتقال و جمع‌آوری دانش به راحتی نیامد. از نگهداری اطلاعات با استفاده از بندها تا تراکم گزارش‌ها در تخت‌ها، از استفاده از کاغذهای شکیل برای ثبت تاریخ تا جمع‌آوری تصاویر بر روی پوست حیوانات، وسایل نوشتاری همیشه به نگهداری و انتقال اطلاعات مناسبی نبوده‌اند. رمان "سفر به غرب" داستانی مشابه را بیان می‌کند: در دورانی که انتقال نوشتاری بسیار دشوار بود، دستیابی به دانش چقدر سخت بود.

اما امروزه، آسانی انتقال نوشتار به سطحی بی‌نظیر رسیده است. می‌توان گفت که اینترنت همه چیز را تغییر داده است. برنامه‌های پردازش متن، سیستم‌های وبلاگ، شبکه‌های اجتماعی مانند توییتر و موتورهای جستجو باعث شده‌اند که نوشتن متن، ثبت دانش و تجربیات، انتقال، به اشتراک گذاری و جستجوی اطلاعات بی‌نظیری داشته باشد. هر کسی که حداقل دانشی دارد، می‌تواند تجربیات، آزمون و خطا، و مشاهدات خود را "انتشار" کند. پشت صفحه‌ی ساده و شفاف موتورهای جستجو، حجم اطلاعاتی عظیمی وجود دارد (از واژه "حجم عظیم" به کار برده شده است). روحیه به اشتراک گذاری دانش به

نحوی بی‌نظیر توسعه یافته است، و نتیجه‌ی مستقیم و مهمترین آن، ویکیپدیای رایگان است. امروزه، هر کسی که توانایی خواندن کافی را دارد، می‌تواند به دانش درجه دکتري دست یابد که قبلاً سخت‌تر به دست می‌آمد.

در این دوران، "خواندن" از محدودیت‌های "تجربه" یا تنها "امتحان و خطا" فردی فراتر رفته است. "تجربه" اغلب تنها به خود فرد محدود می‌شود و "امتحان و خطا" نیز به تجربه‌های شخصی محدود می‌شود. با این حال، از طریق "خواندن"، ما می‌توانیم به تجربه‌ها و نتایج "تلاش و خطا" دیگران (یعنی تجربه‌های دیگران) دست پیدا کنیم. این امکان را دارد که از زمان، فضا، و حتی نژاد و کشور عبور کند - ابزارهای ترجمه متن به مرور بهبود یافته‌اند و تعداد افرادی که دو زبان یا بیشتر را مسلط هستند نیز به طور مداوم در حال افزایش است.

پیش‌نیاز "خواندن" وجود تجربیات انسان‌های گذشته به صورت کتابتی است. اما نوشته‌ها امکان جمع‌آوری سریع تجربیات را فراهم می‌کنند - مثلاً "ترس از مارها" ممکن است نیاز به صد ها نسل داشته باشد تا به عنوان "دانش طبیعی" به ارث برسد، اما با وجود نوشته، در یک نسل می‌توان دانشی جمع‌آوری کرد که در هزاران سال جمع‌آوری شده است. انسان‌های مدرن تنها در حدود پانزده سال تحصیل در مدرسه از فرصت برخوردارند که دانشی کامل از نظریه‌هایی چون کوپرنیکوس، گالیله، نیوتن، یا داروین، منجمدانچه‌ای مانند منجهلوف، یا حتی آلبرت اینشتین را در ذهن خود جای دهند.

نوشته‌ها بسیار مهم هستند. اما یک واقعیت دیگر واضح است که تحصیلات تا پانزده سال تقریباً نمی‌توانند یک نیوتن، یک گالیله، یک کوپرنیکوس دیگر، یا حتی یک داروین، یک منجمدانچه دیگر، یا حتی یک آلبرت اینشتین دیگر را "آموزش" دهند. به نظر می‌آید که روش‌های مهمتری برای به دست آوردن دانش وجود دارد که مشکلات استفاده و انتقال آن‌ها تا حدی است که حتی سیستم‌های "آموزش رسمی" طراحی شده توسط نخبگان نسل به نسل به نتیجه نمی‌رسند.

اما پس از یادگیری زبان دوم (یا حتی بیشتر)، یک آسمان دیگر باز می‌شود. زبان انگلیسی در حال حاضر بزرگترین مخزن اطلاعات با کیفیت بر روی کره زمین است و ظهور ویکیپدیا تأثیر قوی‌تری بر جایگاه انگلیسی در این زمینه داشته است. با وجود اینکه برخی از کتب انگلیسی ترجمه‌های معادلی در زبان‌های دیگر دارند، اما خواندن ترجمه‌ها ممکن است مشکل و ناخوشایند باشد زیرا:

کیفیت ترجمه ممکن است پایین باشد.

ترجمه‌ها ممکن است تحریف شده باشند.

ترجمه‌ها اغلب با تأخیر منتشر می‌شوند.

شاید برخی افراد فکر کنند که خواندن ترجمه‌ها زمان بیشتری را صرف نمی‌کند، اما از دید دیگر، یادگیری زبان دوم واقعاً راهی برای صرفه‌جویی در زمان و افزایش بهره‌وری واقعی است. یادگیری زبان دوم اصلاً به اندازه‌ای مشکل نیست که بسیاری از افراد تصور می‌کنند، بلکه ممکن است بسیار آسان باشد. افرادی که در این زمینه موفق هستند، می‌دانند که چقدر مشکل است، اما به نظر می‌رسد که از آن نمی‌ترسند. در واقع، فکر کنید، چه کاری آسان است؟ ترس از چیزهای سخت هم چه کمکی می‌کند؟

چگونه می‌توان یک کتابخانه خصوصی مانند کتابخانه شخصی آمبرتو اکو یا بهتر از آن داشت؟

از دوران باستان تاکنون، خواندن کتابها نیازمند دارا بودن دارایی‌های کافی بوده است. تصور کنید که در طول سال به هیچ کاری در دیگری نیاز ندارید و همچنان غذا برای شما تهیه می‌شود. آیا این شرایطی هستند که هر فرد می‌تواند داشته باشد؟ ما شعرهای قدیمی را می‌خوانیم، مثل شعر معروف "کاه و درخت عتیق و کلاغ دیرگردان، پل کوچک رو به جویبار، جاده کهن غربی با بادی لاغر و خورشید غروب، دل تنگ در دور دوران" اثر ماچیو ماتسونگ. این شعر به نازایی صحبت می‌کند. اما به دقت فکر کنید، چه فرقی می‌کند که بادی لاغر است یا نه، در نهایت او یک اسب دارد (امروزه چند درصد از مردم ماشین دارند؟)، یک کتابخانه شخصی دارد (امروزه چند نفر از مردم می‌توانند خصوصی معاون استخدام کنند؟) و مصوبات مربوط به کاغذ و مربوطات نوشتاری (چه چیزی ارزش "گنج" دارد؟ در واقع هزینه آن احتمالاً بیشتر از 3/1 افراد که فقط یک لپ‌تاپ قابل حمل را به تنهایی دارند است...) را در دست دارد... بسیاری از خانواده‌ها دارای دارایی زیادی نیستند و اگر اتفاقی یک علاقه‌مند به کتاب‌ها داشته باشند، دارایی چند نسل به دست آمده به سادگی "تلف" می‌شود. ماچیو ماتسونگ نتوانست موفقیت‌های بزرگی در حیطه خدمت دولتی داشته باشد و در نهایت به تنهایی در هانگژو به خود بازگشت.

کتاب‌ها در زندگی اولیه‌ها نیز نه چندان مهم بودند. من فکر می‌کنم خیلی متفاوت است. او عاشق کتاب بود و برای داشتن آنها همیشه تلاش می‌کرد. این عادت نیست که فقط افراد فقیر داشته باشند. داستان‌ها می‌گویند که او در دوران خدمت دولتی‌اش به نقل از لباس‌ها به شماره‌های گرماچتی را به راه‌اندازی آن داده تا کتاب‌های جدید بخرد. شانس او خوب بود و در سن 41 سالگی به عنوان یک مدرک پیشرفته در دولت منصوب شد، دو سال بعد به عنوان دستیار پژوهشی در اداره کتب کتابخانه‌ها ارتقا پیدا کرد و در آخرین مرحله فرصتی داشت که به تدوین کتاب "کتب کامل چهار" اعتماد شود. او هرگز دولت ثروتمند و معروفی را تجربه نکرد، اما همیشه از منابع روحی بهره‌برد.

در پایان قرن هفدهم و آغاز قرن هجدهم، یک فیلسوف فرانسوی به نام پیر دانیل هوئت به عنوان دانش‌آموزی دانا به حساب می‌آمد. گفته می‌شود که او برای هدر ندادن وقت، یک خدمتکار نوشته‌شده برای خود داشته که همیشه کتابها را با خود حمل می‌کرده و هر زمان که او از کار افتاده بود - مثلاً در حالتی که غذا می‌خورد یا به دستورات کسی در انتظار بود - به او کتاب می‌خواند (من حدس می‌زنم که این خدمتکار هم به اندازه بسیاری از مردم دانش آموز بود)؛ در حالی که اکثر مردم حداقل دوپست سال بعد فرصت و قدرت خرید یک پخش‌کننده MP3 برای شنیدن کتاب‌های صوتی را نداشتند... بنابراین او در سن 20 سالگی به عنوان دانشمندی پر از استعداد در آن دوره شناخته می‌شد.

آمبرتو اکو، یک دانشمند ایتالیایی، شاید یکی از دانشمندان بی‌پایان در دنیای معاصر باشد (او همچنین طرفدار جیمز باند هم است). چیزی که به یاد می‌آید، کتابخانه خصوصی او با تعدادی حداقل 30 هزار کتاب است - با توجه به دانش گسترده او، انتخاب کتاب‌ها هم بدون شک برتری دارد، بنابراین این 30 هزار کتاب حاوی شاهکارهای فراوانی هستند. او از افرادی که از او می‌پرسند "والا! آمبرتو اکو، تا به حال چند کتاب از این همه کتاب را خوانده‌ای؟" عصبانی می‌شود - چرا که او فکر می‌کند کتاب‌ها را برای نمایاندن جایگاه خود ندارد و بیشتر از همه، او معتقد است کتاب‌هایی که نخوانده‌ایم اهمیت بیشتری دارند و ارزش بی‌نهایت‌تری دارند.

برای اکثر افراد، خواندن کتاب به طور اصولی یک سرگرمی بسیار لوکس است. اگر به هزینه زمان و انرژی نیز پردازیم، خواندن کتابها نسبت به مصرف مواد مخدر بسیار گران تر است. علاوه بر این، مصرف مواد مخدر می تواند عمر انسان را به شدت کوتاه کند، در حالی که خواندن کتابها اصولاً اینگونه اثرات جانبی ندارد. بنابراین، هزینه تجمعی خواندن کتابها بدون شک بیش از چندین برابر مصرف مواد مخدر است. حتی می توان به تصور آورد که هزینه کل کتابها فقط به تعداد 30 هزار کتاب نهایتاً به مبلغ یک میلیون دلار نخواهد رسید...

با این حال، اینترنت همه چیز را تغییر داده است. در ادامه به خوانندگان یک روش برای ایجاد یک کتابخانه الکترونیکی شخصی خود می گویم. خواننده فقط به یک کامپیوتر (که هزینه آن حدوداً دو یا سه هزار دلار است) و اتصال به اینترنت نیاز دارد تا یک کتابخانه شخصی بی انتها داشته باشد. این کتابخانه کوچک در فضا، هزینه کم، و کارایی بالاست - چرا که از کتب الکترونیکی استفاده می شود و می توان به صورت کامل جستجوی متنی انجام داد. این به عنوان یک مزیت قابل تصور برای افرادی مانند مارسو مارسل، ژوزف فورستر و حتی پیر دانیل هیوت قابل تصور است. آمبرتو اکو از افرادی که به کسانی که او را می پرسند "آقا اکو، تو در میان این همه کتابها چند تا را خوانده ای؟" انتقاد می کند - زیرا او فکر می کند کتابهایی که نخوانده ایم مهم تر و ارزشی بی شمارتر دارند. حالا ما دسترسی به ایجاد یک کتابخانه عظیم و ناپایانی داریم که نمی توانیم همه آن را بخوانیم، اما همیشه می توانیم جستجو کنیم!

از زمان ویستا ویندوز، ویندوز دارای "خدمات ایندکس" با کارایی بالا، رابط کاربری دوستانه و عملکرد ممتازی شده است. در ویندوز 7 جدیدتر، عملکرد خدمات ایندکس بهبود یافته است - به ویژه هنگام جستجوی کتابهای الکترونیکی شخصی. از آنجایی که پی دی اف (PDF) پرکاربردترین فرمت کتاب الکترونیکی است، لازم است نرم افزار Acrobat Reader را در کامپیوتر نصب کنید.

اولین چیزی که باید اطمینان حاصل کنید، فعال بودن "خدمات ایندکس" در ویندوز شما است: به ترتیب "پنل کنترل" < "برنامه ها" < "برنامه ها و ویژگی ها" < "فعال یا غیرفعال کردن ویژگی های ویندوز" را انتخاب کنید.

روش دیگری نیز وجود دارد: ابتدا "کلید ویندوز" را یکبار فشار دهید و سپس "فعال یا غیرفعال کردن ویژگی های ویندوز" را وارد کنید. در واقعیت، تنها با وارد کردن "فعال یا غیرفعال" این کلمات، می توانید در منوی "شروع" ویندوز لینک "فعال یا غیرفعال کردن ویژگی های ویندوز" را ببینید.

فصل هشتم: مشاوره

آموختن سریع هیچ وقت ممکن نیست دانش‌آموزان چینی همیشه احساس می‌کنند که بیش از ده سال انگلیسی را "آموخته‌اند" و هنگامی که به این مدت زمان گذشته و جوانی‌شان رفته است، خود را بسیار ترحم می‌کنند. اما به زودی به این نتیجه می‌رسند که کلمه "ترحم" به معنای منفی است، بنابراین شروع به توصیف خودشان به عنوان "تأسیسی" می‌کنند. اما واقعیتاً، آیا واقعاً اینقدر سال‌ها انگلیسی یاد گرفته‌اند؟ در طول این مدت واقعاً یاد گرفته‌اند؟ این سوال را مطرح نمی‌کنیم، اما یک بار که به این مسئله پرداخته می‌شود، می‌فهمیم که تجربه سال‌های گذشته از یادگیری واقعی زبان انگلیسی خیلی دور است.

واقعیت این است که اکثر دانش‌آموزان به مقدار زیادی وقت روزانه در یادگیری انگلیسی سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. شاید در یک بازه زمانی معین به صورت مخفیانه تلاش کرده باشند، اما هیچ وقت تلاش مداوم برای مدت طولانی نداشته‌اند - اگر همچنان به این تلاش ادامه داده می‌شد، حتی اگر از روش‌های ضعیفی استفاده می‌کردند، می‌توانستند به نتایج مثبت قابل توجهی دست پیدا کنند و دیگر نیازی به اندوه از زبان انگلیسی نداشتند.

چند سال پیش، من یک مقاله از Peter Norvig را در اینترنت خواندم که با عنوان "آموزش خود به برنامه‌نویسی در ده سال" منتشر شده بود. این نویسنده باور داشت که افرادی که کتاب‌هایی با عناوین مانند "آموزش خود به زبان جاوا در 7 روز" می‌خرند، نادان هستند. او معتقد بود که یادگیری برنامه‌نویسی در مدت ده سال بسیار ارزشمند است.

یک نوع دیگر از حوزه‌ها را ببینید. به نظر می‌آید که گروه موسیقی بیتلز در سال 1964 به شهرت ناگهانی در تئاتر Ed Sullivan رسید و به اولین گروه تبدیل شد. اما واقعیت این است که آن‌ها از سال 1957 در کلوپ‌های کوچک در لیورپول، هامبورگ و دیگر شهرها اجرا می‌کردند. اگرچه زود به نظر می‌آمد که جذابیت قدرتمندی دارند، اما آثار موفق تصمیم‌گیری آن‌ها مانند "Sgt Pepper" در سال 1967 منتشر شد. Samuel Johnson فکر می‌کند که شاید بیشتر از ده سال لازم باشد، او می‌گوید: هر دستاورد برجسته در هر حوزه‌ای نیاز به تلاشی مداوم در طول عمر دارد؛ هیچ چیز کمتر از این به دست نمی‌آید. Chaucer هم اظهار کرده‌است: "زندگی خیلی کوتاه است، اما یادگیری هنرها به این مدت طول می‌کشد."

این دو نقل قول از ترجمه‌ی شخصی وانگ تقدیم شده‌اند.

Peter Norvig این مقاله را (در سال 2001) چند سال بعد، در نوامبر سال 2008، Malcolm Gladwell کتاب پرفروش خود به نام "Outliers" منتشر کرد و در این کتاب، Malcolm Gladwell این "ده سال" را به "10000 ساعت" دقیق‌تر تبدیل کرد - برای برتری، باید حداقل ده هزار ساعت تلاش کرد. بیایید محاسبه کنیم، در یک سال 365 روز و اگر هر روز سه ساعت برای یادگیری انگلیسی وقت صرف کنیم، تقریباً نه سال و چند ماه لازم است تا به 10000 ساعت "مسافت رانندگی" برسیم؛ اگر هر روز چهار ساعت وقت بگذاریم، کمتر از هفت سال طول می‌کشد. اگر هر روز شش ساعت وقت بگذارید، تقریباً چهار سال و نیم کافی است.

اگر شما هم در حال زحمت کشیدن برای یادگیری انگلیسی هستید، بهتر است به خودتان سوال کنید که در سال‌های گذشته، چقدر زمان مستمر برای تلاش صرف کرده‌اید؟ دلیل مشکلاتتان اینجاست. همچنین توجه داشته باشید کلمه "مستمر" بسیار مهم است. حتی اگر یک ماه به تلاش فشرده بپردازید و سپس شش ماه بی‌فعالیتی کنید، این معادل از دست دادن تمام تلاش‌های قبلی‌تان است.

در سال‌های اخیر، در میان دانش‌آموزان من، بسیاری از دانش‌آموزان دبیرستانی توانسته‌اند نمرات بسیار بالایی در آزمون تافل کسب کنند - بسیاری از آن‌ها بالای 110 نمره داشته‌اند. بر اساس داده‌های رسمی ETS، درصد رتبه نمرات 110 درصد است؛ به این معنی که در هر آزمون تقریباً تنها 3.2 درصد افراد نمره 110 یا بالاتر را کسب می‌کنند. بنا به تجربه من، تعداد افرادی که در دانشگاه نمره 110 درصد تافل را کسب می‌کنند، به نظر می‌رسد کمتر از دانش‌آموزان دبیرستانی باشد. تا حدی تنها می‌توانم از تجربیات شخصی‌ام این موضوع را مورد بررسی قرار دهم. سوالی که به خود می‌پرسم این است: چرا چیزهایی را آموخته‌ام که یکسان است، اما دانش‌آموزان دبیرستانی می‌توانند نمره‌های بهتری از دانشجویان دانشگاهی بگیرند؟

با فکر کردن و تفکر در مورد این موضوع، توجیه منطقی‌تری که ممکن است وجود داشته باشد، این است: دانش‌آموزان دوره دبیرستان بیشتر وقت را برای مطالعه اختصاص می‌دهند. آنها همچنین عادت دارند صبح‌ها به مدت چهار ساعت درس بخوانند، بعدازظهر چهار ساعت دیگر درس بروند، و شب به خانه برگردند و دو ساعت دیگر به تکمیل تکالیف مطالعه می‌کنند. از طرفی، دانشجویان دانشگاه به این صورت نیستند، بسیاری از آنها اگر یک روز به مدت دو ساعت و نیم مطالعه کنند، احساس می‌کنند که خیلی سخت کوش هستند! دانشجویان دانشگاه دارای انجام دادن خیلی از کارها هستند، باید در مهمانی تولد دوستان شرکت کنند، عشق بیابند، در رویدادهای مختلف شرکت داشته باشند و غیره — آنها خیلی "مشغول" هستند، مشابه اینکه لی زونگشنگ توصیف کرده است "مشغول مشغول مشغول". آیا این به اجرای آرزوهای خود یا جلوگیری از ناامید کردن دیگران است؟ در معنایی، دبیرستانی‌ها ممکن است نمرات بالاتری در آزمون تافل به دست آورند نسبت به دانشجویان دانشگاه — این پدیده به تنهایی نشان می‌دهد که آزمون تافل نه هوش، و البته هوش (تجربه زندگی در اینجا هیچ ارتباطی ندارد) را اندازه نمی‌گیرد. در نهایت، در آزمون‌های این چنینی، هر کس که بیشتر وقت صرف کند، احتمالاً مزیت‌های بیشتری دارد.

همانطور که پیش‌تر اشاره شد، برای تغییر زندگی، باید دیدگاه‌ها را تغییر داد. از این لحظه به بعد، لطفاً به خاطر داشته باشید که "یادگیری سریع هیچ وقت ممکن نیست." اگر واقعاً به این اصل ساده اعتقاد داشته باشید، احتمالاً به تساهل نمی‌افتید، چرا که اعتقاد به این اصل معادل با اعتقاد به "همه چیز بر اساس تجمع است" است، و افرادی که به این اصل ساده اعتقاد دارند، چگونه می‌توانند تسلیم شوند یا ترکیب کارهای خود را تسهیل کنند؟

با این حال، کلید واقعی در اینجاست که استفاده از انگلیسی در واقعیت، یکی از ساده‌ترین مهارت‌ها است — چرا که واقعاً به مدت 10 سال نیاز ندارد. وضعیت واقعی این است که فقط با پایداری به مدت 6 ماه، قطعاً به بهبود خواهید رسید. تعداد زیادی از دانش‌آموزان دوره دبیرستان که در این مدت توسط من تدریس شده‌اند، این نکته را به من ثابت کرده‌اند — و در متن بعدی، توضیحات بیشتری نیز داده‌ام.

یادگیری زبان انگلیسی: حفظ کلمات تنها کافی نیست

یکی از خطای رایجی که دانش‌آموزان چینی هنگام یادگیری زبان انگلیسی مرتکب می‌شوند، این است که به طور تصادفی "حفظ کلمات" را به عنوان همه چیز در فرآیند یادگیری زبان تصور می‌کنند. واقعیت این است که حفظ کلمات تنها یک بخش کوچک از یادگیری زبان انگلیسی را تشکیل می‌دهد و نباید به عنوان اصلی‌ترین استراتژی مطالعه زبان در نظر گرفته شود. در چین، بسیاری از دانش‌آموزان چندین کتاب واژگان مختلف را در اختیار دارند، اما اغلب از آنها می‌پرسم: "چرا یک دیکشنری کامل نمی‌خرید؟" و جواب معمولاً این است: "خیلی گران است." درک اینکه چگونه دانش‌آموزان به یادگیری زبان نگران می‌شوند، اما چگونه از "حفظ کلمات" به عنوان راه حل اصلی اجتناب می‌کنند، مسأله‌ای پیچیده است.

در واقعیت، حدس زدن نمی‌تواند مشکلات را حل کند. وقتی دانش‌آموزان نمی‌توانند یک مقاله انگلیسی را به درستی درک کنند، مشکل اصلی آنها ممکن است ناشی از تعداد زیاد کلمات جدید باشد که آنها با آنها روبرو می‌شوند و توانایی در استفاده از آنها را ندارند. بنابراین، ممکن است به نظر بیاید بزرگترین چالش یادگیری زبان "نداشتن واژگان کافی" باشد، اما آیا وضعیت واقعاً همین است؟

قبل از اینکه تصمیم بگیرید کدام روش برای به خاطر سپردن لغات مناسبتر است (که بعداً به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت)، ابتدا باید در نظر داشته باشید که حفظ کلمات به تنهایی کافی نیست و حتی ممکن است کاملاً بی‌فایده باشد. انگار که فقط تمرکز بر حفظ کلمات مانند داشتن تعداد زیادی آجر بدون بتن مسلح است و نمی‌تواند یک خانه کامل بسازد. باید به دنبال مواد دیگری نیز بگردید، مانند فولاد و سیمان در ساخت یک خانه. حتی اگر تعداد آجرها کمتر باشد، ولی فولاد و سیمان کافی داشته باشید، همچنان می‌توانید یک خانه کامل بسازید که بهتر از تعداد زیادی آجر بدون ساختار باشد. این تشبیه به خوبی واقعیت را نمایان می‌کند:

مانند ساخت یک خانه که از آجرها ساخته می‌شود، یک مقاله نیز از کلمات ساخته می‌شود. اما یک مقاله تنها مجموعه‌ای از کلمات نیست؛ همانطور که یک خانه تنها از آجرها تشکیل نمی‌شود، بلکه از مواد و عناصر دیگری نیز نیاز دارد. برخی از این عناصر شامل میله‌های فولادی و سیمان می‌شوند. بنابراین، مهم نیست که چند آجر دارید، بلکه اینکه آیا مواد دیگری نیز در دسترس دارید یا خیر. این مواد دیگر می‌توانند شامل مهارت‌ها و توانایی‌های دیگر در زمینه یادگیری زبان باشند.

در واقع، تقریباً تمام "جادویی" و "عجیب و غریب" نحوه حفظ کلمات به تنهایی اهمیت چندانی ندارند. بهترین و کارآمدترین روش برای به خاطر سپردن لغات، استفاده متناوب و مکرر از آنها است و این نیز تنها راه موثری است که به نظر می‌رسد. برای پیشرفت در یادگیری زبان انگلیسی، باید واژگان را از طریق خواندن بیشتر جمع‌آوری کرده و سپس آنها را با استفاده مکرر در متن‌ها و مکالمات خود به کار ببرید. این تنها راهی است که به شما امکان می‌دهد خانه‌ای کامل برای یادگیری زبان بسازید.

برای یادگیری یک زبان خارجی، نباید زبان مادری خود را نادیده بگیرید

یکی از مزایای دیگر استفاده از زبان مادری به عنوان پایه، این است که آن به عنوان یک "مرکز اطلاعاتی" عمل می‌کند. در طول روز، مهاجرت‌های پرندگان برای یافتن غذا در یک منطقه بزرگ اتفاق می‌افتد. هنگامی که پرندگان به مکان اصلی خود باز می‌گردند، برخی از آنها به خوبی تغذیه می‌شوند در حالی که دیگران ممکن است مشکلی در یافتن غذا داشته باشند.

کلمه "علوفه" به معنی کدام یک از گزینه‌های زیر نزدیک‌تر است؟

(الف) پرواز (ب) مونتاژ کردن (ج) خوراک (د) استراحت

توانایی یادگیری زبان خارجی به طور معمول تحت تأثیر توانایی استفاده از زبان مادری فرد قرار می‌گیرد. حتی اگر شخص یک زبان خارجی را به خوبی یاد بگیرد، دشوار است که از زبان مادری خود بهتر باشد. حتی برای افراد چندزبانه "متولد"، ممکن است مواقعی پیش بیاید که یک زبان به عنوان زبان اصلی بیشتری مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه به "زبان اصلی" تبدیل می‌شود. سپس، وقتی این افراد زبان‌های دیگری را یاد می‌گیرند، سطح تسلط آنها معمولاً با زبان اصلی‌شان محدود می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، دلیل اینکه توانایی زبان مادری همیشه در سطح بالا در میان زبان‌های مختلفی که یک فرد می‌تواند صحبت کند، قرار دارد، این است که زبان مادری بیشترین فرصت برای استفاده دارد. زبان مادری همانند هر مهارت دیگری است که با تمرین بهتر می‌شود و توانایی فرد را تقویت می‌کند.

این امر به تمام جنبه‌های مهارت‌های زبان (شنیدن، صحبت کردن، خواندن و نوشتن) اعمال می‌شود. تجربه شخصی من نمونه خوبی از این موضوع است. به عنوان یک فرد کره‌ای، در دوران ابتدایی به یک مدرسه رفتم که تمام دروس به زبان کره‌ای تدریس می‌شد. در آن زمان، مهمانی‌های پرندگان برای پیدا کردن غذا در منطقه بسیار بزرگی برگزار می‌شد و برخی از آنها به خوبی تغذیه می‌کردند، اما برخی دیگر به خوبی تغذیه نمی‌کردند. این ممکن بود کمی برای خوردن غذا پیدا کنیم.

کلمه "علوفه" به کدام یک از گزینه‌های زیر نزدیک‌تر است؟

(الف) پرواز (ب) مونتاژ کردن (ج) خوراک (د) استراحت

توانایی یادگیری زبان خارجی به عمده از توانایی استفاده از زبان مادری فرد تأثیر می‌پذیرد. حتی اگر کسی یک زبان خارجی را به خوبی یاد بگیرد، دشوار است که از زبان مادری خود بهتر باشد. حتی برای افراد چندزبانه "متولد"، ممکن است مواقعی پیش بیاید که یک زبان به عنوان زبان اصلی بیشتری مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه به "زبان اصلی" تبدیل می‌شود. سپس، وقتی این افراد زبان‌های دیگری را یاد می‌گیرند، سطح تسلط آنها معمولاً با زبان اصلی‌شان محدود می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، دلیل اینکه توانایی زبان مادری همیشه در سطح بالا در میان زبان‌های مختلفی که یک فرد می‌تواند صحبت کند، قرار دارد، این است که زبان مادری بیشترین فرصت برای استفاده دارد. زبان مادری همانند هر مهارت دیگری است که با تمرین بهتر می‌شود و توانایی فرد را تقویت می‌کند.

این امر به تمام جنبه‌های مهارت‌های زبان (شنیدن، صحبت کردن، خواندن و نوشتن) اعمال می‌شود. تجربه شخصی من نمونه خوبی از این موضوع است. به عنوان یک فرد کره‌ای، در دوران ابتدایی به یک مدرسه رفتم که تمام دروس به زبان کره‌ای

تدریس می‌شد. در آن زمان، مهمانی‌های پرندگان برای پیدا کردن غذا در منطقه بسیار بزرگی برگزار می‌شد و برخی از آنها به خوبی تغذیه می‌کردند، اما برخی دیگر به خوبی تغذیه نمی‌کردند. این ممکن بود کمی برای خوردن غذا پیدا کنیم.

کلمه "علوفه" به کدام یک از گزینه‌های زیر نزدیک‌تر است؟

(الف) پرواز (ب) مونتاژ کردن (ج) خوراک (د) استراحت

توانایی یادگیری زبان خارجی به طور عمده به توانایی استفاده از زبان مادری فرد بستگی دارد. حتی اگر کسی یک زبان خارجی را به خوبی یاد بگیرد، دشوار است که از زبان مادری خود بهتر باشد. حتی برای افراد چندزبانه "متولد"، ممکن است مواقعی پیش بیاید که یک زبان به عنوان زبان اصلی بیشتری مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه به "زبان اصلی" تبدیل می‌شود. سپس، وقتی این افراد زبان‌های دیگری را یاد می‌گیرند، سطح تسلط آنها معمولاً با زبان اصلی‌شان محدود می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، دلیل اینکه توانایی زبان مادری همیشه در سطح بالا در میان زبان‌های مختلفی که یک فرد می‌تواند صحبت کند، قرار دارد، این است که زبان مادری بیشترین فرصت برای استفاده دارد. زبان مادری همانند هر مهارت دیگری است که با تمرین بهتر می‌شود و توانایی فرد را تقویت می‌کند.

حتی در تمام جنبه‌های استفاده از زبان (شنیدار، گفتار، خواندن، نوشتن) این تاثیر واضح است. تجربه شخصی من یک مثال خوب است. من اهل قوم چوسن هستم. تا پایه دوم، در مدرسه‌ای که به زبان کره‌ای تدریس می‌شد تحصیل می‌کردم. در آن زمان، با وجود اینکه می‌توانستم همزمان به دو زبان چینی و کره‌ای صحبت کنم، واضح بود که مهارت خواندن و نوشتن به زبان کره‌ای بهتر از مهارت‌های خواندن و نوشتن به زبان چینی من بود، اما توانایی‌های شنیداری و گفتاری میان دو زبان تفاوت بزرگی نداشت. بعد از آن به یک مدرسه‌ی کاملاً چینی تغییر مکان دادم و به سرعت وضعیت برعکس شد. در این مدرسه، توانایی‌های خواندن و نوشتن به زبان چینی به طور قابل توجهی بالاتر از مهارت‌های مشابه به زبان کره‌ای من بود. دلیل این تفاوت بسیار ساده بود: حجم موادی که به زبان چینی خوانده و نوشته می‌شد، به طور قابل توجهی بیشتر بود. در محیطی که به زبان چینی تدریس می‌شد، تقریباً در عرض دو سال، به دلیل گفتگو نکردن به مدت طولانی در زبان کره‌ای، حتی تا مدتی از گم شدن زبان کره‌ای رو به رو شدم - با این حال همچنان می‌توانستم زبان کره‌ای را بشنوم ولی نمی‌توانستم آن را صحبت کنم (این پدیده در مناطق دوزبانه معمولاً بسیار رایج است). تا وقتی که به مدرسه متوسطه انتقال داده شدم و خانواده‌ام به دلیل انتقال شغل به استان خودمختار چوسن‌ها انتقال یافتند و باید بیشتر به زبان کره‌ای صحبت کنم، در عرض چند ماه به آرامی شروع به بهبود پیدا کردم و به گونه‌ای به زبان کره‌ای صحبت می‌کردم که مثل گذشته، به روانی آن را صحبت می‌کردم. بعد از گذشت سال‌ها و در حین تدریس در موسسه آموزشی جدیدی به نام "نیو اورینت"، به دلیل نیاز شغلی، تقریباً هر روز مجبور به خواندن مقدار زیادی متون به زبان انگلیسی بودم. در عرض سه تا پنج سال، می‌توانستم به وضوح حس کنم که توانایی خواندن به زبان انگلیسی شروع به فراتر از توانایی خواندن به زبان چینی شد، اما توانایی گفتاری و نوشتاری به زبان انگلیسی همچنان نه به اندازه توانایی مشابه به زبان چینی من بود و این موضوع از نظر مفهومی نیز واضح است: حجم استفاده از هر زبان در ایجاد تفاوت‌های متفاوتی نتیجه می‌دهد. در سال‌هایی که قبل از ترک موسسه آموزشی "نیو اورینت" تدریس می‌کردم، به تدریس مهارت نوشتاری می‌پرداختم و همزمان همیشه به نوشتن متون انگلیسی می‌پرداختم. به تدریج توانایی نوشتاری به زبان انگلیسی شروع به فراتر از توانایی نوشتن به زبان چینی من شد. و در سال‌های اخیر، هر روز در حال نوشتن وبلاگ هستم

و می‌توانم به وضوح احساس کنم که توانایی نوشتاری به زبان چینی به طور مداوم در حال بهبود است (احساس بهبود روز به روز نشان‌دهنده مسئله‌ای دیگر است، به این معنا که قبل از این به وضوح بسیار ضعیف بوده‌ام). به عبارت دیگر، توانایی من در زمینه زبان‌ها به تبعیت از اصول "استفاده کن تا افت نیفتی" بسیار واضح است. از تجربیات شخصی من می‌توان به تأثیرات این اصل در مهارت‌های زبانی اشخاص اشاره کرد.

بسیاری از مردم از جمله اکثریت افراد - که اکثراً ابتدا فقط صاحب یک زبان هستند - بیشترین توانایی و فراوانی استفاده از زبان مادری را دارند (به هر نحوی که باشد، از نظر مهارت‌های شنیداری، گفتاری، خوانداری و نوشتاری). وقتی ما از زبان برای یادگیری دانش، به اشتراک گذاری تجربیات، ارتباط و گفتمان استفاده می‌کنیم، بسیاری از توانایی‌های دیگر نیز همزمان با زبان مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ به عنوان مثال، توانایی مشاهده، توانایی خلاصه‌سازی، توانایی شرح دادن، توانایی منطقی‌اندیشیدن، توانایی سازماندهی زبان، توانایی تفکر تبادلی و حتی توانایی استفاده از زبان بدن. این توانایی‌ها به طور طبیعی با توانایی استفاده از زبان و نوشتار هماهنگ می‌شوند و وظیفه‌های خود را به همراه زبان انجام می‌دهند. وقتی ما از زبان مادری استفاده می‌کنیم، این توانایی‌های باید با آن هماهنگ شوند و به طور طبیعی وارد عمل شوند، و تکنیک‌های استفاده از هر یک از آنها با تمرین مداوم بهبود یافته و حتی ترقی می‌کند. همزمان، افزایش این توانایی‌ها می‌تواند بهبود مهارت‌های زبان مادری در افراد را تحت تأثیر قرار دهد و این دو به یکدیگر کمک می‌کنند.

هنگام یادگیری یک زبان خارجی، اغلب مشاهده می‌شود که دو نفر مختلف، حتی اگر هوششان تقریباً یکسان باشد، به نظر می‌آید که همه زمان و انرژی مشابهی را صرف کرده‌اند، اما به نتایج متفاوتی دست پیدا کرده‌اند. تفسیر منطقی‌تر این است که دو نفر از آن تفاوت‌های بزرگی که در توانایی‌های دیگری که ذکر شد وجود دارد، برخوردارند و این توانایی‌ها توانایی‌های زبانی آنها را در یادگیری و استفاده محدود می‌کنند.

بسیاری از دانشجویان چینی علاقه دارند به حفظ لغات بپردازند (واقعیت این است که حفظ لغات در فرآیند یادگیری زبان انگلیسی بسیار ساده‌تر است - با وجود این که بسیاری از افراد این را باور ندارند). اما بسیاری از آن‌ها نمی‌دانند که یکی از دلایل مهمی که حفظ لغات برای آنها دشوار به نظر می‌آید، کمبود دایره واژگان زبان مادری‌شان است. با توجه به میزان خواندگی و تجربه خواندن فعال متفاوت، حجم واژگان هر فرد و همچنین توانایی او در استفاده ماهرانه و تفکیک‌پذیر از واژگان نیز متفاوت است، و این تفاوت‌ها گاهی بسیار بزرگند. به عبارت دیگر، نسبت به افرادی که دایره واژگان زبان مادری‌شان بزرگ‌تر است (که همچنین به راحتی می‌توانند از آن بهره ببرند و آن را به خوبی تمیز تفکیک کنند)، آنها ممکن است در خواندن با موانع بسیار بیشتری مواجه شوند. حتی در زمان حفظ لغات، آنها ممکن است با مشکلات بیشتری روبه‌رو شوند.

در طول سال‌های تدریس مداوم من در زمینه نوشتن انگلیسی تافل (TOEFL)، یکی از پدیده‌های رایج‌تر که مشاهده کرده‌ام این است که بسیاری از دانشجویان قادر به نوشتن مقاله نیستند - در واقعیت، سوالات مقاله تافل اغلب به نظر ساده می‌آیند، اما در واقعیت، این افراد ممکن است حتی اگر به آنها اجازه داده شود که به زبان چینی مقاله بنویسند، نتوانند مقاله بنویسند. بسیاری از اوقات، آنها نه اینکه نتوانند به انگلیسی بنویسند، بلکه اصولاً چیزی برای نوشتن ندارند، حتی اگر از آنها خواسته شود که به زبان چینی هم چنین نوشته نمی‌توانند کرد. مقالات خارجی به دلیل سبک ساده، مؤثر، مستند، خاص و زنده‌اند (به عبارتی، سبکی که در جهان چینی نیز بسیار مورد توجه است). افرادی که در واقعیت مقالاتی خالی از معنا و پر از کلام

خالی می‌نویسند، چگونه می‌توانند به آنها بیاموزند که "از مثال‌ها یا جزئیات به طور واضح مناسب استفاده کنند تا ایده‌های خود را نمایان کنند؟" (این یکی از معیارهای اصلی ارزیابی در بخش مقاله‌نویسی در تافل و سایر آزمون‌های مشابه از جمله IELTS، SAT، GRE و غیره است.)

این حتی مشکل زبان نیست، بلکه مشکل عادت به تفکر است. من اغلب شوخی می‌کنم که بسیاری از دانشجویان در نوشتن مقاله، وقتی باید "مثلاً" بیان کنند، تنها "مثلاً یکی زمین" را می‌توانند بیان کنند، و حتی بسیاری از زمان‌ها هیچ "مثلاً" را نیز ندارند - این به خاطر عادت به مشاهده و ثبت تجربه‌ها با سوالات نیست (بدون توجه به زبان - چه انگلیسی و چه چینی).

بیشتر افراد عادت نوشتن ندارند. بنابراین، بسیاری از آنها تجربه‌ای از انتخاب کلمات و جملات مناسب ندارند. اما می‌توان به راحتی تصور کرد که شخصی که به طور معمول در زمان استفاده از زبان مادری اش عبارات و کلمات را با دقت انتخاب می‌کند، نسبت به کسانی که این تجربه را ندارند، حساس‌تر به تفاوت‌های ظریف بین کلمات مشابه در زبان دیگری می‌شود و ممکن است به راحتی تر آن‌ها را یاد بگیرد.

با همین منطق، افرادی که تجربه زیادی از خواندن بلند ندارند (بسیاری از افراد حتی در زبان مادری‌شان هم خواندگی نمی‌کنند)، معمولاً به نظرات آوایی زبان حساسیت ندارند. دشوار است تصور کرد که این افراد چگونه می‌توانند هنگام یادگیری زبان خارجی ناگهان به طور خاص به ریتم واژگان توجه کنند. اما افرادی که به طور حساس به تاکیدات و ریتم‌های زبان مادری‌شان حساس هستند، در یادگیری زبان خارجی ممکن است به طور طبیعی به ترتیب زبان مکالمه محلی‌تر و طبیعی‌تر دست پیدا کنند.

بسیاری از افراد، به ویژه در ابتدا، تنها کاربران یک زبان هستند. زبان مادری آنها قدرت و تکرار استفاده بالایی دارد (در هر جنبه چه گوش دادن، صحبت کردن، خواندن یا نوشتن). اما هنگامی که ما از زبان برای جذب دانش، تبادل تجربیات، یا ارتباط در گفتگوها استفاده می‌کنیم، به همراه زبان، مهارت‌های دیگری نیز به کار می‌روند، از جمله توانایی مشاهده، تخصیص، بازگویی، منطق، سازماندهی زبان، تفکر تعویض و حتی توانایی استفاده از اندام‌ها برای بیان. این مهارت‌ها به طور طبیعی با مهارت استفاده از زبان و متن‌نویسی ترکیب می‌شوند تا وظایف خود را انجام دهند. هنگام استفاده از زبان مادری، این مهارت‌های باید به طور طبیعی و خودبخود به کار گرفته شوند و به تدریج در تمرین‌های متعدد به کمال برسند و حتی بهبود پیدا کنند. به همین ترتیب، بهبود این مهارت‌ها می‌تواند به بهبود مهارت استفاده از زبان مادری منجر شود و این دو به یکدیگر کمک می‌کنند.

هنگام یادگیری زبان خارجی، معمولاً دیده می‌شود که دو نفر مختلف، حتی اگر هوش مشابهی داشته باشند و زمان و انرژی یکسانی را صرف کنند، نتایج متفاوتی دارند. توضیح منطقی‌تر برای این تفاوت‌ها این است که این دو نفر مهارت‌های دیگری که در بالا ذکر شده را با تفاوت‌های بزرگی دارند و این مهارت‌ها می‌توانند در یادگیری و بهره‌گیری از زبان محدودیت‌ها و تأثیراتی ایجاد کنند.

بسیاری از دانشجویان چینی به دلباخت به حفظ واژگان می‌پردازند (واقعیت این است که حفظ واژگان در فرآیند یادگیری زبان انگلیسی به عنوان یکی از آسان‌ترین مراحل شناخته می‌شود، بهر حال بسیاری از افراد به این صورت فکر نمی‌کنند). اما

بسیاری از آنها نمی‌دانند که یکی از دلایل اصلی دشواری حفظ واژگان برای آنها این است که دایره واژگان زبان مادری آنها کافی نیست. بر اساس تفاوت‌ها در میزان خواندن و تجربه خواندن فعال، دایره واژگان هر فرد و همچنین دایره واژگانی که هر فرد می‌تواند به صورت ماهرانه استفاده کند و به دقت تشخیص دهد، متفاوت است و اغلب تفاوت‌های بزرگی دارد. به عبارت دیگر، نسبت به افرادی که دایره واژگان زبان مادری بزرگتری دارند (که می‌توانند به صورت ماهرانه از آنها استفاده کنند و تفاوت‌های مهمی در دایره واژگان آنها وجود دارد)، آنها ممکن است در خواندن با موانعی "نزدیک به غیر قابل انتقال" بیشتری روبه‌رو شوند. همچنین در هنگام حفظ لیست‌های واژگان، ممکن است با مشکلات بیشتری مواجه شوند.

در طول تدریس من در زمینه نوشتن مقالات TOEFL به طور مداوم مشاهده می‌کنم که بسیاری از دانشجویان نمی‌توانند مقاله بنویسند و این مسئله به عنوان یک مشکل زبانی در نظر گرفته نمی‌شود. در واقعیت، بسیاری از مواقع، آنچه که به نظر می‌رسد موضوع ساده‌ای باشد، اما به عمل برای بسیاری از افراد حتی با زبان مادری نیز قابل نوشتن نیست. در بیشتر موارد، این افراد نه اینکه نتوانند به انگلیسی بنویسند، بلکه به طور عمومی چیزی برای نوشتن ندارند، حتی اگر به آنها اجازه داده شود که به زبان مادری بنویسند. مقالات خارجی از دلایل مختلفی مثل سادگی، کارآمدی، سادگی، واقع‌گرایی و شفافیت قابل توجهی برخوردارند (فکر کنید که در دنیای فرهنگ چینی، همچنین از همین موارد تعریف می‌شود). افرادی که در واقعیت مقالات خوبی نمی‌نویسند، به ندرت بخاطر مشکلات زبانی نیستند، بلکه به دلیل عدم وجود محتوا هستند. در بسیاری از مواقع، آنچه گرفتاری می‌کند، نه ناتوانی در نوشتن انگلیسی است، بلکه کمبود محتواست. افرادی که معمولاً در نوشتن مقالات خود عبارات تکراری را پیروی می‌کنند، چگونه می‌توانند به آنها آموزش دهیم که مقالاتی بنویسند که "از مثال‌ها یا جزئیات مناسبی برای نمایان کردن ایده‌های خود استفاده کنند" (که در واقعیت یکی از معیارهای اصلی ارزیابی در بخش نوشتاری اکثر آزمون‌های مهاجرتی مثل TOEFL، GRE، SAT، IELTS و ... است).

این حتی مسئله زبانی نیست، بلکه مشکل در عادت‌های تفکری است. من اغلب شوخی می‌کنم که بسیاری از افراد در نوشتن مقالات خود "وقتی می‌خواهند مثال بیاورند" فقط می‌توانند "یک مثال زمینه" بیاورند و حتی اغلب هیچ مثالی برای بیان ندارند - این به دلیل عدم عادت به مشاهده و ثبت مشاهدات در ذهن‌شان در طول زمان و با توجه به زبان (به هر زبانی) نیز اتفاق می‌افتد.

بسیاری از افراد عادت ندارند که نوشتن را انجام دهند. به همین دلیل، بسیاری از آنها تجربه نکرده‌اند که چگونه کلمات و جملات را به دقت انتخاب و ترتیب دهند. با این حال، آسان است تصور کنید که یک فرد که به طور مکرر در زمان استفاده از زبان مادری خود کلمات و جملات را به دقت انتخاب می‌کند، به تفاوت‌های معنایی ظریف بین واژه‌های مشابه ترجیح می‌دهد. بنابراین، این افراد هنگام یادگیری زبان خارجی، به طور طبیعی توجه بیشتری به تفاوت‌های معنایی بین واژه‌های مشابه می‌کنند و می‌توانند به راحتی تسلط پیدا کنند.

به همان اندازه که افرادی که تجربه‌ی زیادی در خواندن ندارند (بسیاری از مردم حتی با استفاده از زبان مادری خود هم به ندرت کتابی می‌خوانند)، به قدر کافی حساسیت نسبت به ریتم زبان ندارند. دشوار است تصور کرد که آن‌ها در حین یادگیری یک زبان خارجی، به طور ناگهانی به توجه ویژه به ریتم کلمات می‌پردازند. در عوض، افرادی که حساسیت زیادی نسبت به

ریتیم کلمات زبان مادری خود دارند، در حین یادگیری زبان خارجی، احتمالاً فرصت‌های بیشتری برای یادگیری استفاده‌های طبیعی‌تر و روان‌تر زبان را خواهند داشت.

بسیاری از افراد در واقعیت نهایتاً توانایی کافی برای بازگویی متن‌هایی که خوانده‌اند (که در آزمون تافل جدید اهمیت زیادی به این مهارت داده شده است) را ندارند. بنابراین، تنها تعداد کمی از افراد در اطراف ما قادر به بازگویی جذاب و جلب توجه دیگران پس از خواندن یک کتاب یا تماشای یک فیلم هستند. من حدس می‌زنم که تنها این افراد که وقت و انرژی برای یادگیری زبان خارجی صرف می‌کنند، در نهایت هم می‌توانند به همین توانایی با زبان انگلیسی دست یابند و به همین نتیجه برسند.

افرادی که در حین خواندن متن به ارتباط متن با متن قبلی و بعدی توجه نمی‌کنند، در حین خواندن زبان خارجی اغلب کمتر فرصتی برای توجه به این ارتباطات دارند (زیرا باید با تعداد زیادی واژه جدید و ساختارهای دستوری ناآشنا روبرو شوند) و این موجب می‌شود که بیشتر "خواندن و نفهمیدن" را تجربه کنند.

مثالی که تازه چند لحظه پیش در مورد واژه "forage" آمده، نمونه‌ای از چگونگی تاثیر منفی کتاب‌های واژگانی است. این واژه در اغلب کتاب‌های واژگانی با معنی "علف‌خواری" یا "علف و خوردن علف" معرفی می‌شود، اما در متن موردنظر به عنوان یک فعل ظاهر می‌شود. در اینجا، واژه "forage" به معنای "تغذیه" استفاده شده است. افرادی که واژه‌ها را از کتاب‌های واژگانی فقط به عنوان اسامی می‌شناسند ممکن است گمراه شوند. تبریک می‌گویم که شما این مسئله را درست حل کردید!

اما آیا تعداد افرادی که می‌توانند این سوال را به درستی حل کنند، واقعاً زیاد است؟ اگر به اعداد نگاه کنیم، پاسخ این سوال به وضوح مشخص می‌شود. در نهایت، تنها 35% از افراد به درستی این سوال را حل می‌کنند. اگر افرادی را که با حدس زدن به جواب رسیده‌اند از این معادله حذف کنیم، تنها 26.25% (معادل 35% ضربدر 75%) از افراد با دانش و توانایی واقعی به درستی پاسخ می‌دهند. با این حال، واژه "forage" واژه‌ای خیلی پیچیده نیست. این کلمه در سرفصل واژگان آزمون TOEFL وجود دارد و در لیست کلمات حروف F هر کتاب واژگان آزمون TOEFL آمده است. به عبارت دیگر، تعداد زیادی از آزمون‌دهندگان TOEFL باید این واژه را بشناسند و از این معیار، تعداد آنها باید بیشتر از 26.25% باشد.

اما حتی اگر شما واژه "forage" را شناسید، آیا می‌توانید به درستی به این سوال پاسخ دهید؟ بیایید به متن اطراف نگاه کنیم. جمله قبلی می‌گوید: "در طول روز، گروه‌هایی از پرندگان به مناطق بزرگی برای جستجوی غذا پراکنده می‌شوند." و جمله بعدی می‌گوید: "زمان بازگشت آنها در شب، برخی از آنها غذا خورده‌اند." حالا سوال اینجاست: "این پرندگان چه کار می‌کنند؟" آیا واقعاً برای پاسخ به این سوال نیاز به شناخت واژه "forage" دارید؟ این سوال حتی به عنوان یک معمای ساده هم محسوب نمی‌شود. پاسخ این سوال به عبارت دیگر "خوردن" است. بیشترین آزمون‌دهندگان (حداقل 70% از آنها) باید بتوانند بفهمند که سوال گر چقدر مهمی گرفته است. سازنده سوال نه تنها نگران این بود که آزمون‌دهندگان تشخیص ندهند "fed" یک شکل نامنظم از "feed" به معنی "خوردن" است، بلکه به خودی خود یک جمله دیگر را اضافه کرد: "ولی بعضی از پرندگان تقریباً چیزی برای خوردن پیدا نکرده‌اند." برای توضیح دادن این موضوع که "fed" در واقع به معنی "eat" (خوردن)

است. بنابراین، سوال از آزمون‌دهندگان می‌خواهد که یک مترادف برای "fed" و "eat" پیدا کنند، که در اینجا گزینه "C"، یعنی "feed" است. چرا باید این سوال را اشتباه کنند؟ این واقعاً عجیب است.

پس از توضیحات ارائه شده، خواننده می‌تواند بفهمد که چقدر اشتباه این سوال است که بیش از 70% از آزمون‌دهندگان آن را اشتباه می‌کنند. اما اطلاعات آماری به ما نشان می‌دهد که این واقعیت سرد و بی‌رحمانه‌ای است: بیش از 70% از مردم به طور کامل ناتوانند در ایجاد ارتباط بین متن و مفهوم باشند.

بیش از 70%. اگر فکر می‌کنید این نسبت باورنکردنی است، باور کنید که 1) شما تنها نیستید؛ 2) شما اشتباه می‌کنید. حالا بیایید عملکرد خود را در جهان زبان مادری خود بررسی کنیم.

"آموختن و در زمان مناسب تمرین دادن، آیا لذت نمی‌بخشد؟ دوستان از دور به دیدار آمده‌اند، آیا شادی نمی‌آورد؟ اگر کسی شما را نشناسد و شما عصبانی نشوید، آیا این نشانه‌ی آدم با فضیلتی نیست؟"

• کتاب "لوان‌جوان" اثر "کنفوسیوس"

این سه جمله را چگونه تفسیر می‌کنید؟ در حال حاضر تفسیرات متداول این سه جمله در کتب درسی مدارس براساس تفسیر آقای ژوشی (جوشیو)، یک مفسر اواخر دوره سونگ (Song) است. به طور معمول، ترجمه این سه جمله به این شکل ارائه می‌شود:

کنفوسیوس می‌فرماید: "آموختن و تمرین دادن در زمان مناسب، آیا لذت نمی‌بخشد؟ دوستان از دور آمده‌اند، آیا شادی نمی‌آورد؟ اگر کسی شما را نشناسد و شما عصبانی نشوید، آیا این نشانه‌ای از نیکوکاری نیست؟"

دکتر قانع معتقد است که تفسیر این سه جمله نیز مشتمل بر ترجمه‌های آقای ژوشیو است و تفسیر او بی‌نوا و نوازشی نیست، ولی ترجمه جدیدی از این سه جمله ارائه می‌دهد:

"کنفوسیوس می‌گوید: آموختن و تمرین دادن به موقع، آیا لذت نمی‌بخشد؟ دوستان از دور آمده‌اند، آیا شادی نمی‌آورد؟ اگر کسی شما را نشناسد و شما عصبانی نشوید، آیا این نشانه‌ی یک جانشین فضیلتی نیست؟"

در طول دو هزار سال گذشته (حتی تا امروز هم)، این نوع تفسیرات برطرفه‌ای داشته‌اند و مرسوم بوده‌اند. با این حال، جوانان هون کی جین، نویسنده اثر "تقویم گلاب"، در اثر خود نسبت به تفسیرات متداول انتقاداتی دارند. بنابراین، تفسیر دکتر قانع نیز تفسیری است که به طور کلی بر اساس ترجمه‌های قدیمی مبتنی بر تفسیر آقای ژوشیو (جوشیو) است، با این تفاوت که ترجمه خود او جدیدتر است. او به نقدهای جوانان هون کی جین گوش فرا داده و به تفسیر آنان احترام می‌گذارد، اما ترجمه‌اش مبتنی بر ترجمه‌های قدیمی‌تر باقی می‌ماند. این نشان می‌دهد که چگونه ممکن است هر فرد تفسیر متن‌های کلاسیک متفاوتی داشته باشد و اینکه ترجمه‌ها و تفسیرات تاریخی نمی‌توانند همه جوانب معانی یک متن کلاسیک را به طور کامل بیان کنند.

اما نکته مهم این است که آقای نان هوای جین معتقد است این سه جمله نباید جدا از هم باشند، بلکه باید به هم مرتبط باشند؛ در حالی که قبلاً آقایان ژو شی و چیان مو این سه جمله را بدون در نظر گرفتن ارتباطشان تفسیر کرده بودند و اجازه داده بودند که این سه جمله به صورت پراکنده درک شوند. فقط از این نظر، آقای نان هوای جین توانایی درک بهتری از متن نسبت به آقایان ژو شی و چیان مو دارد. کلید درک متن در کشف ارتباطات بین کلمات است، بدون ارتباط بین کلمات، تقریباً غیرممکن است که هرگونه معنای واقعی وجود داشته باشد. بنابراین، به نظر من تفسیر آقای نان هوای جین بهتر از تفاسیر آقایان ژو شی و چیان مو است.

ناگزیر باید پذیرفت که افرادی که مانند آقای نان هوای جین قادر به خواندن و درک متن هستند، بسیار کم هستند. اما، در برخی معانی، این نباید اینطور باشد. آیا خواندن با توجه به زمینه نباید طبیعی باشد؟ بله، باید باشد. آیا این کار سخت است؟ البته که نه. پس چرا افراد کمی این کار را انجام می‌دهند؟ گمان می‌کنم فقط به این دلیل است که اکثر مردم در ابتدا عادات‌های خوبی نداشته‌اند. آیا اصلاح آن سخت است؟ بر اساس تجربه من، خیلی ساده است - حتی بی‌ارتباط با هوش.

توانایی فکر کردن ما محدود به تجربیات خودمان است، در عین حال، تجربیات آینده ما تا حدودی به توانای فکر کردن ما امروز بستگی دارد. بنابراین، ما اغلب ناخودآگاه در دور باطلی می‌افتیم. بدون اغراق، "سرنوشت غم‌انگیز" اکثر مردم واقعاً به این شکل شکل گرفته است. به عنوان مثال، کسانی که در محیط‌های سخت زندگی می‌کنند، بیشتر ممکن است به دلیل تجربیات تلخ و پرفراز و نشیب خود، دیدگاه منفی نسبت به زندگی پیدا کنند، به اعتقاداتی مانند "انسان برای پول می‌میرد، پرنده برای خوراک می‌میرد" و سایر عقاید داروین‌یسم اجتماعی اعتقاد داشته باشند، هیچ‌گاه به کسی اعتماد نکنند، و همیشه به هر وسیله‌ای عمل کنند؛ و این دیدگاه‌های آنها در نهایت تمام تصمیمات زندگی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و سرانجام به پایانی تاریک‌تر منجر می‌شود. افرادی که به دنبال موفقیت سریع هستند نیز تا حدودی به همین صورت هستند. تجربیات گذشته آنها هرگز فرصتی برای درک مزایای تجمعی فراهم نکرده است. بنابراین آنها هیچ انگیزه و تمایلی برای انباشت ندارند، به نظر آنها "موفقیت سریع" و "میانبر" راه صحیح است. و دقیقاً به همین دلیل، نتیجه آنها اغلب در پایان بی‌ثمر است. اما زمان گذشته است، زمان کمتری برای تحقق آرزوها باقی مانده است، بنابراین آنها بیشتر امیدوارند که بتوانند میانبر پیدا کنند، سریع‌تر به موفقیت برسند.

به همین دلیل، توانایی ما در یادگیری زبان‌های خارجی تحت تأثیر تجربه‌های یادگیری زبان مادری ما محدود می‌شود. تنها با تقویت بیشتر زبان مادری، می‌توان زبان خارجی را به خوبی یاد گرفت و به خوبی به کار برد. به همین خاطر، من معمولاً به دانشجویانم توصیه می‌کنم که هر روز وقت مشخصی را (مثلاً یک یا دو ساعت) برای خواندن مقالات خوب به زبان چینی اختصاص دهند. همانند دانشجویان رشته‌ی زبان چینی، باید اغلب از میان مقالات، یک یا دو جمله‌ی درخشان را انتخاب کنند، و بر مقصود نویسنده، منظور او، مهارت در انتخاب کلمات، و حتی درک از وزن شعری تمرکز کنند، و سپس آنها را بارها و بارها بخوانند. به این ترتیب، به طور ناخودآگاه توانایی خود در استفاده از زبان و نوشتار مادری را افزایش دهند. در معنایی، توانایی فکر کردن فرد تا حد زیادی تحت تأثیر توانایی او در درک و به کارگیری زبان و نوشتار محدود می‌شود. حتی برخی از دانشمندان ادعا کرده‌اند که عادات خواندن یک فرد در دوران نوجوانی تا پایان عمر او ادامه دارد — در واقع، این دیدگاه چندان افراطی نیست، به نوعی، ما هر روز می‌توانیم ببینیم که زندگی بسیاری از افراد از دوران کودکی‌شان تعیین شده است،

تنها آنها خودشان از این موضوع آگاه نیستند. بنابراین، افزایش سطح دشواری خواندن برای خود مفید است. از این منظر، خواندن مجله «دوشو» (خواندن کتاب‌ها) نسبت به مجله «دوژه» (خوانندگان) مقرون به صرفه‌تر است، و حتی خواندن مجله «دوژه» نسبت به فقط خواندن رمان‌های عاشقانه، رمان‌های ووشیا (رزمی-فانتزی چینی) یا مجلاتی مانند «ژی‌یین» (همدلی) چندین برابر بهتر است. البته، نظرات فوق تنها برای کسانی که به توانایی تفکر خود اهمیت می‌دهند، معنادار است. افرادی که تنها به لذت خواندن فعلی خود توجه دارند و نسبت به سود آتی خود بی‌تفاوت هستند (که شاید این نیز یک استراتژی زندگی باشد) می‌توانند پیشنهادات فوق را نادیده بگیرند و به روش خود ادامه دهند.

پس از تولد، لی آو هرگز تایوان را ترک نکرد. حتی اگر تلفظ زبان انگلیسی او ضعیف باشد، مقالاتی که به انگلیسی می‌نویسد بسیار زیبا هستند. آقای لین یوتانگ مقالات انگلیسی خود را با دقت بیشتری نسبت به مقالات چینی خود نوشته‌اند. آقای چن شو بقراطی مهارت انگلیسی خود را به حدی بالا برده‌اند که حتی استادان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج را ممکن است خودشان را ناکام ببینند. به نوعی، من فکر می‌کنم که احتمالاً این افراد با استعدادهای فوق‌العاده‌ای که در زمینه هوش مصنوعی ندارند، این انجا را بررسی نمی‌کنند. احتمالاً این به دلیل این است که زبان مادری خود را به شکل عالی می‌فهمند و تجربیاتی عمیق دارند. آنها خودشان اصولی در زمینه زبان‌شناسی هستند و بنابراین درک و آگاهی آنها از جوانب مختلف زبان و نوشتار بسیار فراتر از مردم عادی است. از این رو، حتی اگر همان مقدار زمان و انرژی را صرف یادگیری زبان خارجی کنند که مردم عادی صرف می‌کنند، به همه تعجب آور خواهند بود و در سطحی بالاتر از مردم عادی خواهند بود. علاوه بر این، آنها در زمان یادگیری زبان مادری‌شان نیز بسیار زمان و انرژی بیشتری را صرف کرده‌اند و تجربیات و مهارت‌های بیشتری را کسب کرده‌اند، بنابراین در یادگیری زبان‌های خارجی به طور طبیعی نیاز به کمترین زمان و انرژی دارند (اما عادات گذشته‌شان باعث می‌شود که به طور طبیعی بیشتری زمان و انرژی را صرف کنند)؛ همچنین با استفاده از تجربیات و مهارت‌هایی که در یادگیری زبان مادری‌شان کسب کرده‌اند، مهارت‌های زبانی خود را به سطحی عالی‌تر ارتقا می‌دهند، بنابراین سطح زبان خارجی‌شان به طور طبیعی از دسترسی مردم عادی فراتر خواهد بود و اوقات عمر آنها را تا آخرین لحظه به سمت بهبود مهارت‌های زبانی خود صرف می‌کنند.

مردم به طور خاص به افراز خود شک کرده و اکثر افراد بالغ به طرز مفرطی به مهارت‌های زبان مادری‌شان اعتماد دارند. آنها فکر می‌کنند که در مهارت‌های زبان مادری‌شان بسیار خوب هستند، اما یک نکته دیگر را فراموش می‌کنند: ممکن است مهارت زبان مادری‌شان فقط در سطح کافی برای انجام وظایف روزمره باشد. اکثر افراد پس از فارغ‌التحصیلی از مدرسه (به اصطلاح منظومه آموزشی ما، بیشتر در پایان دوره دبیرستان) دیگر مجبور به شرکت در آزمون‌ها و امتحان‌های زبان نیستند و دیگر فرصت‌هایی برای احساس ناکامی در زمینه زبان ندارند، بنابراین به طور طبیعی فکر می‌کنند که مهارت زبانی‌شان "بسیار خوب" است - "بهرحال بهتر از دانش‌آموزان دبیرستانی است، درست نیست؟"

به نظر می‌آید یادگیری زبان نسبت به ورزش کردن بسیار سخت‌تر باشد. بیشتر افراد تنها با توانایی ادامه دادن به مدت سه سال، حداقل سه روز در هفته به مدت دو ساعت به باشگاه رفته و تمرین کنند، می‌توانند بدنی فریبنده، مردانه و زنانه بسازند. البته این تنها توسط یک درصد از افراد انجام می‌شود (بر اساس داده‌های تکمیلی). با این حال، یادگیری زبان نیاز به تعداد زیادی مهارت و دانش دارد و این مهارت‌ها نیز نیازمند زمان و انرژی زیادی برای یادگیری و تقویت هستند. این تجمع مهارت‌های

دیگر به نفع یادگیری زبان و بهبود توانایی استفاده از آن کمک می‌کند، این‌ها با یکدیگر همراهی می‌کنند. بنابراین، چقدر یادگیری زبان دشوار است قابل مشاهده است - به عبارت دیگر، انتظار سریع بودن بدون دانش قبلی تنها یک ایده نادرست و ناکارآمد است.

یک بار من در تیانجین با یک راننده تاکسی برخورد کردم. او پس از اینکه فهمید که من یک معلم زبان انگلیسی هستم، گفت: "الان معلمان انگلیسی زیاد درآمد دارند، درسته؟" من گفتم: "واقعاً عادی...". من دروغ نگفتم، در این کشور، با تدریس پول زیادی کسب نمی‌شود، اما درآمد نسبت به بسیاری از شغل‌ها تمیزتر است. او ادامه داد: "شما راننده‌ها را ببینید، آهای، بسیار بی‌پایه‌اند... نمی‌توانند کاری کنند. در دوران تحصیل کارهای احمقانه کرده‌ایم... حالا بگو، اگر از الان فرزندم را به یادگیری انگلیسی بیفرستم و سایر چیزها را نیاموزد، آیا او از دیگران بهتر نخواهد بود؟" این راننده به آشکاری جدی نبود، من هم می‌خواستم به او جواب دقیقی بدهم، اما می‌دانستم که به سختی می‌توانم به او توضیح دهم، بنابراین فقط گفتم: "احتمالاً بله...". من می‌دانستم اگر واقعاً اجازه دهد که پسرش این کار را کند، اولاً حتی اگر پسرش به نحوی واقعی فرصت دانسته باشد، نمی‌تواند انجام دهد؛ ثانیاً حتی اگر انجام دهد، نتیجه‌ای خوب نخواهد داشت. و من می‌دانستم که این سبک پاسخ دادن به هیچ کس ضرر نمی‌زند، چرا که سوماً پسر او اصلاً به او گوش نخواهد داد - کی می‌خواهد چیزهای اینقدر خسته‌کننده را انجام دهد؟

بنابراین، به نوعی من همیشه فکر می‌کنم که اگر یک شخص بتواند زبان خارجی را به خوبی یاد بگیرد، این بیشتر به معلم ادبیات ابتدایی او نسبت به تمام معلمان زبان بعدی او بستگی دارد. (البته بیشتر معلمان ادبیات زبان مادری خودشان هستند - چون واقعاً با معلم خوبی مواجه نشده‌اند...)

ده دقیقه برای بازنویسی زبان

این واقعاً یک موضوع بسیار عجیب و چیز عجیبی است: هر نظام تعلیمی در هر کشوری ناکامی در زمینه "نوشتن" است - آموزش زبان به گونه‌ای ضعیف و بی‌استقلال است که حتی مربیان در تمام کشورها به ناامیدی متوجه می‌شوند که حتی نصف جوانان نسل جوان پس از دریافت "تعلیمات عالی" حتی توانایی "خواندن پایه" را ندارند. این یک "دوره ده دقیقه‌ای" است - بیایید زبان را مجدداً بازسازی کنیم. همه می‌توانند بنویسند، همه چیز برای گفتن دارند و همه باید بتوانند مقاله‌های خوبی بنویسند؛ در این دورانی که انتشار متن بی‌سابقه‌ای است، قدرت کلام بیشتری دارد.

دقیقه اول: واژگان (واژگان) بهتر است واژگان را از دیدگاه متفاوتی مجدداً شناخته شود. اسم‌ها چه کار می‌کنند؟ اسم‌ها برای ثبت اشیاء استفاده می‌شوند که می‌توانید حس کنید - بی‌اهمیت است که آبستره یا متمایز باشند. صفت‌ها چه کار می‌کنند؟ شما از صفت‌ها برای ثبت حس شما نسبت به اشیاء می‌توانید حس کنید، استفاده می‌کنید. فعل‌ها؟ فعل‌ها برای ثبت عملی استفاده می‌شوند که اشیاء می‌توانید حس کنید، انجام می‌دهند. پس آخرین واژه، قیدها؟ وقتی قیدها فعل را تغییر می‌دهند، برای ثبت حس شما نسبت به عملی استفاده می‌شوند که اشیاء می‌توانید حس کنید، انجام می‌دهند؛ وقتی قیدها صفت را تغییر می‌دهند، برای ثبت حس شما نسبت به حس شما نسبت به اشیاء می‌توانید حس

کنید، استفاده می‌شوند. (این محتوا در دقیقه اول به نظر ممکن است کمی پیچیده باشد، اما اگر توانایی قطعی در تجزیه و تحلیل این کلمات را داشته باشید و درک درستی داشته باشید، پس از یک دقیقه شما تغییر عمده‌ای خواهید کرد - حس شما نسبت به کلمات دیگر خواهد بود.)

دقیقه دوم: دستور زبان (گرامر) شما باید به عنوان یک دسته‌بندی از دستور زبان پایه آگاهی داشته باشید، حتی نیازی به تبدیل شدن به یک دستور زبان‌شناس نیست. این مانند این است که شما برای سرمایه‌گذاری در بورس نیاز به تبدیل شدن به لینچ یا بافته‌ای ندارید، یا برای لذت بردن از فیلم‌ها نیاز به تبدیل شدن به یک فیلم‌ساز حرفه‌ای ندارید؛ اما حداقل باید قوانین ابتدایی بازی را بیاموزید. چه به زبان چینی چه به زبان انگلیسی، یک کتاب دستور زبان کافی است. پس از آشنایی با قوانین ابتدایی، شروع به نوشتن کنید و کتاب دستور زبان را به عنوان یک نقشه در نظر بگیرید، هر چیزی که نیاز دارید را جستجو کنید، اگر بیش از حد جستجو کنید، همه چیز را به خوبی یاد می‌گیرید - همانند این است که بعد از چندین بار رفتن به یک مکان دیگر دیگر نیازی به مشاهده نقشه نداشته باشید. هرگز به سخنانی اعتقاد نداشته باشید که می‌گویند "نیازی به یادگیری دستور زبان نیست" - دیگران ممکن است دیوانه شوند، شما به عنوان یک احمق دیوانه‌ها اعتقاد کنید، این مسئله مشکل شماست.

دقیقه سوم: منطق (منطق) باید ابزاری توافقی باشد که انسان‌ها از آن بهره‌مندند. مثال سه‌گانه ارسطو ابتدایی‌ترین چیز است. اما در زندگی وقتی منطق را به کار می‌بریم، با "عدم اطمینان" و "پیچیدگی" مواجه می‌شویم. مثال‌های اجباری - مانند: حقیقت بزرگ: همه انسان‌ها باید بمیرند. حقیقت کوچک: سقراط مطمئناً یک انسان است. استنتاج نامعلوم و تحلیل پیچیده‌تر: سقراط واقعاً چقدر قابل اعتماد است؟ چالش‌های اصلی تمامی تلاش‌ها برای دستیابی به دقت منطقی از این جهت است که آیا یک فرد شجاعانه با "عدم اطمینان" و "پیچیدگی" روبرو می‌شود.

دقیقه چهارم: سبک نویسی (استایل) مقالات رایج حداقل می‌توانند به این دو دسته تقسیم شوند: مقالات هنری و مقالات منطقی. این دو نوع مقاله خیلی متفاوت هستند. اساساً مقالات هنری ممکن است بیشتر به تزئینات توجه داشته باشند، به کلمات دقیق‌تری توجه کنند و بهترین عبارات و جملات را داشته باشند. اما هدف اصلی مقالات منطقی این است که مخاطبان بتوانند آن را درک کنند، اطلاعات را منتقل کنند، دانش را تجمیع کنند و تجربه را به اشتراک بگذارند؛ بنابراین بهترین ویژگی‌های نوشتار مقالات منطقی بهترین است: "ساده، متین، موثر، دقیق، و مشخص". البته این یک قانون ثابت نیست، اگر توانایی دارید که با استفاده از کلمات تزئینی مفهوم را بیان کنید، این مشکلی ندارد؛ همچنین، اگر با استفاده از زبان ساده داستان‌های جذابی بسازید، این امر قابل‌پذیرش است. اما همه کسانی که می‌خواهند نتایج تفکر خود را به طور موثر بیان کنند، بهترین استانداردهای این ده کلمه را به خاطر بسپارند - فقط ده کلمه ولی کافی‌اند.

دقیقه پنجم: سخنوری (Rhetoric) قدرت سخنوری بدون گفتن واضح است. در میان تمامی ابزارهای سخنوری، شاید فقط "مشابهت" بدون آن نتوان زندگی کرد. جوهر مشابهت این است که "برای توضیح دادن چیزی که همه آن را نمی‌شناسند، ابتدا باید یک (1) چیزی که همه آن را می‌شناسند و (2) در بهترین حالت با X حداقل در یک جنبه) بیشترین شباهت را دارد، پیدا کنید، تا در نهایت X برای همه واضح باشد". معلم دبستان می‌گوید "ساختار زمین شبیه ساختار تخم مرغ است"؛ معلم متوسطه می‌گوید "ساختار داخل اتم شبیه به ساختار منظومه شمسی است"؛ برای آنها که با ارائه یک یا دو "معکوس" سعی

در انکار یک دیدگاه دارند، می‌گوییم "هر ساعت شکسته‌شده‌ای هم می‌تواند دو بار در یک روز صدا کند" ... این همه مشابهت است، قدرت مشابهت در این است: این پلی است که به عنوان انسان‌ها از بی‌اطلاعی به دانش آموزی برسیم. سایر ابزارهای سخنوری را اگر زمان دارید بیاموزید، در غیر اینصورت حتی اگر ساده‌تر و بی‌پرده‌تر باشند، چیز بدی نیست.

ششمین دقیقه: دانش (Knowledge) نمادها، کلمات، جملات، دستور زبان، سبک نگارش، و تزیینات و... همه وسایل بیانی هستند. بدون برنج، هیچ کس نمی‌تواند غذا بپزد، مهم نیست چقدر باهوش باشد. عبارت "جستجوی دانش" بسیار ایده‌آل به نظر می‌آید، بهتر نیست از عبارت ساده‌تری مانند "انجام تحقیقات" استفاده کرد؟ برای انجام هر کاری، باید تحقیقات لازم را انجام داد. چه برای نوشتن داستان، چه برای نگارش آموزش‌ها، تحقیقات لازم است؛ هر چقدر که بیشتر تحقیقات انجام داده شود، دانش نیز بیشتر خواهد شد، و بیشتر چیزهایی برای تفکر در دست خواهید داشت. این موارد تا حدی که بیشتر شود، نوشته‌های شما به ضخامت و عمق خواهند رسید. دلیل کم‌عمق بودن برخی متون در یک جمله: نویسنده تحقیقات کافی انجام نداده است. دانش تغییرات زندگی را به همراه دارد، چرا که پس از یادگیری دانش جدید، تمام دنیای یک فرد به تغییر می‌پیوندد. به من بی‌اعتماد باشید، تحقیقات محدود ندارد.

هفتمین دقیقه: ارتباط (Communication) نه تنها ارتباط مؤثر، بلکه ارتباط موفق هدف واقعی است. از چندین دیدگاه به یک مسئله فکر کردن آسان نیست، و از دیدگاه افراد مخالف به مسئله فکر کردن حتی دشوارتر است. اما اگر نتوانید این کار را انجام دهید، نمی‌توانید یک شنونده و خواننده خوب باشید. خروجی وابسته به ورودی است، این یک حقیقت ثابت است؛ اگر گاو چرخ نرزد، شیر هم نمی‌دهد. ارتباط نه تنها برای متقاعد کردن نیست، بلکه برای دریافت بازخورد است. مهمترین تکنیک ارتباط فقط یکی است: فرض نکردن این که نظرات شخصی و نظرات شما یکی هستند. اگر این کار را انجام دهید، به راحتی می‌توانید ارزش‌های گرانبهای بازخورد را ببینید. برای افرادی که نمی‌توانند این کار را انجام دهند، حتی نصیحت‌ها هم نه تنها نادیده گرفته می‌شوند، بلکه چیزی برای شنیدن یا دیدن نیز وجود ندارد - مسکین و تاثیرگذار.

هشتمین دقیقه: عمل (Practice) تجربه نیاز به جمع‌آوری دارد، و جمع‌آوری فقط از طریق عمل امکان پذیر است. ایده "قلم را زدن به خواهش" تنها توسط افرادی قابل باور است که نمی‌دانند چگونه نوشته بنویسند. نوشته‌های خوب هیچوقت به طور ناگهانی ایجاد نمی‌شوند، بلکه از طریق تغییرات بهبود می‌یابند. ایده "الهام" احتمالاً در طی عمل ظاهر می‌شود، نه به طور اتفاقی. نویسنده مانند یک راننده است. راننده باید مسافت‌های کافی را رانندگی کند تا بتواند با همه مسائل امنیتی ممکن روبرو شود، بنابراین در نهایت تجربه کافی بدست آورد تا بتواند از همه خطرات جلوگیری کند. نویسنده همانند آن است، تا زمانی که به اندازه کافی بنویسد، می‌تواند ویژگی‌های مختلف نوشتار را بفهمد - احتمالاً نمی‌تواند همه ویژگی‌های نوشتن را با یک کتاب درک کند. نه تنها باید بیشتر بنویسید، بلکه برای نوشتن بهتر باید بیشتر تحقیقات انجام دهید، این نقطه شروع یک چرخه مثبت است.

نهمین دقیقه: مهارت (Skill) این مهارت‌ها فقط در هنگام درک کامل اینکه کجا می‌توانند استفاده شوند، آموزش داده می‌شوند. در متن "آموزش ده دقیقه‌ای" فعلی، همه ده جنبه نیازمند مهارت هستند. از طریق عمل تعدادی مهارت به طور طبیعی کسب می‌شود. اما یکی از مهارت‌ها باید در اولویت قرار گیرد - مهارت دریافت دانش: از مشاهده تا گوش دادن، از خواندن تا تحلیل، از مطالعه تا دست‌نویس، از کتابخانه تا موتور جستجو، همه وسایل دریافت دانش نیاز به مهارت دارند، و

باید این مهارت‌های اساسی را بی‌پایان تمرین کنید. بعد از آن، مهارت‌های تفکر منطقی آمده و به دست آورده می‌شوند، و سپس مهارت‌های ارتباطی. این سه مهارت باید در اولویت قرار گیرند، چرا که برای تقویت هر یک از این مهارت‌ها زمان نیاز است، و در محدودیت زمانی تنها می‌توانید اولویت‌بندی کنید.

دقیقه دهم: اصلاح هیچ کس از ابتدا نمی‌تواند کاملاً کامل باشد. مانند یک مقاله خوب که باید به مراتب اصلاح شود تا به مقاله‌ای خوب تبدیل شود، یک نویسنده نیز باید خودش را به صورت مکرر اصلاح کند تا به یک نویسنده خوب تبدیل شود. تقریباً همه چیز نیاز به اصلاح دارد و این نیاز به صورت مکرر ادامه دارد - تا زمانی که زمان اجازه دهد. در دقیقه قبلی گفته شد که هر مهارتی نیاز به تقلید دارد، در این دقیقه باید گفت که حتی مهارت‌ها نیز باید به صورت مکرر اصلاح شوند. حتی بعضی اوقات باید همه چیز را کاملاً تغییر داده و از ابتدا شروع کرد - این نه تنها به شجاعت، بلکه به صبر و حکمت نیاز دارد. اجازه دهید ذهن خود را باز بگذارید، دلیلی که این کار آسان نیست در این است که در آن دردی پنهان است - دردی مانند شکستن دندان و بلعیدن خون (با اقتباس از زبان ژنرال زنگفان).

چگونه با تماشای فیلم انگلیسی یاد بگیریم؟

"یادگیری انگلیسی از طریق تماشای فیلم" یک روشی بود که قبلاً به آن اهمیت نمی‌دادم. همیشه یک ترجیح کوچک داشتم: هر چیزی که پر درخشش و با نمایشگر است، نباید تا به جایی که بشود، مورد توجه قرار گیرد. در واقعیت، تا به امروز فکر نمی‌کنم که "یادگیری انگلیسی از طریق تماشای فیلم" مسیری کوتاه باشد. اما ممکن است برای دانش‌آموزان و خوانندگانی وجود داشته باشد که واقعاً می‌خواهند از طریق "تماشای فیلم انگلیسی یاد بگیرند" - دلیل آن‌ها به نظر می‌آید "باید علاقه داشته باشید" باشد - در واقعیت، علاقه به اندازه‌ای مهم نیست.

در سال 2008، در حین سخنرانی من در تانگزه‌یین در بینچوان، با یک دختر کوچک پس از جلسه به گفت‌وگو پرداختم. او اشاره کرد که برخی از نمرات دروسش به خوبی است و این به دلیل علاقه به آن دروس است، اما نمرات دروس دیگری از آن بدتر است چرا که به آن‌ها علاقه ندارد. من یک لحظه فکر کردم و به او گفتم: "همه می‌توانند چیزهایی که به آن‌ها علاقه دارند یاد بگیرند و خوب انجام دهند، این کار چیز بزرگی نیست. واقعیتی که تعجب‌آور است این است که 'بدون علاقه، اما اگر باید یاد بگیرند، بتوانند یاد بگیرند و بعداً هم بتوانند از آن استفاده کنند'...". زمان سپری شده و او الان باید در آزمون ورودی دانشگاهی موفق شده باشد، اما نمی‌دانم آیا آن زمان واقعاً متوجه من شده بود یا نه؟

به عنوان یک معلم، در واقعیت، باید اغلب توجه زیادی به این نکنیم که نقطه شروع دانش‌آموزان صحیح واقع شده یا نه؛ برای هر دلیلی که انتخاب کرده‌اند، تمایل به یادگیری به خودی خود ارزشمند است. بنابراین، بدون طولانی‌گویی، باید به هر نحوی نکات مفیدی را به دانش‌آموزانی که می‌خواهند "انگلیسی از طریق تماشای فیلم یاد بگیرند" ارائه دهیم.

بعد از دانلود فیلمی که می‌خواهید ببینید و دوست دارید، ابتدا به دنبال زیرنویس انگلیسی در گوگل بگردید. عبارت موردنظران را به این شکل جستجو کنید:

"نام فیلم سال انتشار زیرنویس انگلیسی"

برای مثال، اگر می‌خواهید زیرنویس انگلیسی فیلم "12 مرد عصبانی" را پیدا کنید، باید اینگونه جستجو کنید:

12 Angry Men 1957 English subtitle

تقریباً برای اکثر فیلم‌های قدیمی یا معروف، می‌توانید به راحتی زیرنویس انگلیسی را از گوگل پیدا کنید.

زیرنویس‌ها به چندین فرمت مختلف وجود دارند، اما توصیه می‌شود که فقط زیرنویس‌های فرمت "srt" را دانلود کنید، زیرا این نوع زیرنویس‌ها را می‌توانید مستقیماً با استفاده از برنامه‌ی Notepad باز کنید (این فایل‌ها به عنوان فایل‌های متنی ذخیره می‌شوند).

بعد از باز کردن فایل زیرنویس با Notepad، از کلیدهای "Ctrl+A" (انتخاب همه) و "Ctrl+C" (کپی) استفاده کنید تا متن زیرنویس را درون یک سند Word کپی کنید و سپس آن را دقیق مطالعه کنید.

همه‌ی کلماتی که نمی‌شناسید را جستجو کنید - همچنین توجه داشته باشید که عبارات چند کلمه‌ای را نیز شناسایی کنید - و سپس یک فهرست کلمات خودتان ایجاد کنید (به مراجعه به "چگونه Microsoft Word را به یک ابزار یادگیری تبدیل کنیم؟" مراجعه کنید).

سپس دوباره با تماشای فیلم شروع کنید. ابتدا سعی کنید بدون استفاده از زیرنویس انگلیسی تماشا کنید؛ اگر سختی دارید، آنگاه زیرنویس انگلیسی را فعال کنید. توجه: هرگز زیرنویس فارسی را تماشا نکنید، اگر انگلیسی را نمی‌فهمیدید، از دیکشنری استفاده کنید.

سپس زمانی را بیابید تا لغاتی که قبلاً به لیست کلماتتان اضافه کرده‌اید را چندین بار مرور کنید و در فرصت‌های خود، دوباره فیلم را تماشا کنید.

به طور کلی، تأثیر تماشای فیلم بر روی توانایی زبان انگلیسی خود به میزان قابل توجهی محدود است. بیشتر فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی، در واقعیت، داستان را از طریق تصاویر بیان می‌کنند و بیشترین زمان آن‌ها به اکشن‌ها اختصاص دارد تا صحبت‌ها. دانش‌آموزانی که علاقه به تماشای فیلم‌های اکشن یا تیراندازی دارند، وضعیت بیشتری از این دارند، زیرا بیشترین چیزی که می‌شنوند عباراتی مانند "Drop it!" یا "Go! Go! Go!!!" هستند. حتی در دیالوگ‌های فیلم‌های هنری نیز، واژگان استفاده شده به شدت محدود است - به هر حال، هیچ چیز به مراتب موثرتر و مستقیم‌تر از "خواندن بسیاری" نیست.

تفاوت‌های بزرگی بین مجموعه‌های تلویزیونی وجود دارد. مثلاً مجموعه‌هایی مانند 24، Lost، The Sopranos، به طور کلی نیازمند تنها 2000 واژه هستند. برخی مجموعه‌های تاریخی به تعداد بیشتری واژه نیاز دارند، مثل Rome و John Adams. همچنین برخی مجموعه‌ها وقتی به نظر می‌آیند دشوار هستند، در واقعیت نیستند. یک مثال معروف، House M.D. است. در ابتدا، ممکن است به نظر بیاید که از عبارات پزشکی زیادی استفاده شده است، اما بعد از یک یا دو قسمت، متوجه می‌شوید که تعداد واژه‌ها به تعداد کمی محدود است، مانند MRI و spasm و غیره. در نهایت، حتی اگر مطالب مرتبط با پزشکی را

درک نکنید، مهم نیست، زیرا بخش‌های جذاب داستان اصلی با پزشکی مرتبط نیستند. همچنین برخی مجموعه‌ها پر از اصطلاحات عامیانه هستند، مثل Dead Woods، که برای مبتدی‌ها مفهوم آوردن چیز خاصی ندارد. حتی اگر این اصطلاحات را یاد بگیرید، تقریباً هیچ کاربرد عملی نخواهند داشت. مثلاً The West Wing به نمایش می‌گذارد که چگونه یک گروه از افراد ماهر به رهبری کاخ سفید ایالات متحده عمل می‌کنند، بنابراین دیالوگ‌های آن بسیار شیوا و عبارات آن بسیار زیبا و پیچیده هستند، و سطح دشواری بالایی دارند. به طور خصوصی به برخی از دانش‌آموزان پیشنهاد داده شده است که این مجموعه را تماشا کنند، اما نتیجه نشان داد که تنها تعداد کمی از آنان علاقه داشتند، بیشتر مردم در واقعیت فقط به تفریح علاقه داشتند و در مورد یادگیری انگلیسی تنها به تفریح ادعا می‌کردند.

دیگه خودتون رو به عنوان "مبتدی" معرفی نکنید!

این کتاب اصلی از آوریل سال 2010 تمام شد. تا اوایل سال 2011 که مرور مجدد انجام شد، در سراسر اینترنت گسترش یافت. بسیاری از خوانندگان پرسیدند: "این کتاب برای چه گروهی است؟" حتی ویراستاران این کتاب هم سوالات مشابهی پرسیدند: "آیا این متن طولانی انگلیسی که بدون ترجمه در آنجا قرار دارد، برای مبتدیان مناسب است؟"

من مجبور شدم دوباره همان چیزهایی را که گفته‌ام تکرار کنم: من امیدوارم دیگر هیچ کس خودش را به عنوان مبتدی معرفی نکند. مسلط شدن به یک زبان خارجی چیز بزرگی نیست، فقط کمی وقت می‌برد.

در مسیر یادگیری زبان خارجی، می‌توان به اطمینان حاصل کرد که اکثر پیشرفت‌های ما به خودمان بر می‌گردد. بی‌خودی به عنوان "مبتدی" این مشکل را ایجاد می‌کند که به عنوان طبیعی و منطقی تصور کنیم که همه ناتوانی‌هایمان طبیعی است: "من مبتدی هستم، پس نمی‌توانم گوش کنم..."، "من مبتدی هستم، پس نمی‌توانم بخوانم..."، "من مبتدی هستم، پس قطعاً نمی‌توانم خوب صحبت کنم..." این افکار به طور طبیعی و منطقی به نظر می‌آیند و به طور ناخودآگاه ما را محدود می‌کنند، نتیجه آن هم این است که تا زمانی که زندگی کنیم همیشه مبتدی خواهیم ماند. در فصل سوم به این موضوع اشاره شده که بسیاری از افراد فکر می‌کنند که باید "پیشرفت مرحله به مرحله" کنند و به همین دلیل به گوش دادن به برنامه‌های VOA SE عادت کرده و در نتیجه در مرحله "تنها می‌توانند VOA را بفهمند" ایستاده‌اند.

بیشتر خودتان را به عنوان "مبتدی" معرفی نکنید، این متناسب با شما نیست. بعد از پایان دادن به کتاب‌های درسی متوسطه، شما به عنوان "کاربر زبان انگلیسی" شناخته می‌شوید، شما می‌توانید مانند یک کاربر زبان مادری یاد بگیرید و از آن بهره ببرید، به محض یادگیری به کار گیرید، و ادامه دهید...

اگر با یک متن روبرو شدید که نمی‌توانید آن را بفهمید، چه کار باید بکنید؟

• دیکشنری را مشاهده کنید!

اگر دیدید ولی نتوانستید پیدا کنید چه کار باید بکنید؟

- دیکشنری دیگری را تلاش کنید!

اگر چندین دیکشنری را بررسی کردید و هنوز پاسخی نیافتید چه کار باید بکنید؟

- به گوگل مراجعه کنید! جمله‌ی انگلیسی را که نمی‌فهمید به اضافه یک جمله‌ی فارسی "معنی چیه؟" را در جعبه جستجوی گوگل وارد کنید و سپس دکمه Enter را بزنید... اگر شما در حال خواندن یک متن معروف هستید، مطمئن باشید که کسانی که قبل از شما نتوانسته‌اند آن را بفهمند، و بعضی از آنها حتماً در اینترنت سوال کرده‌اند و این سوالات اغلب پاسخ داده شده‌اند... (گوگل قادر به پاسخ به سوالات "عجیب و غریب" مختلف است، مثلاً "چرا John" به "یوهان" ترجمه می‌شود؟)

اگر نمی‌دانید چگونه از گوگل استفاده کنید، در جعبه جستجوی گوگل عبارت "چگونه از گوگل استفاده کنیم؟" را وارد کنید و سپس دکمه Enter را بزنید و نتایج جستجو را بررسی کنید...

این کار نیاز به "شجاعت" ندارد، فقط چیزی است که باید انجام داد.

در دو سه سال اخیر، سطح زبان انگلیسی در داخل کشور به طرز عجیب و غریبی تغییر کرده است. اگرچه درصد کمی از جمعیت هنوز به این سطح نرسیده‌اند، اما تعداد قابل توجهی از افراد دیدگاه خود را تغییر داده و به مسیر دیگری رفته‌اند. در پایان سال 2010، من به مدرسه دبیرستانی در سنژن سخنرانی دادم و متوجه شدم که بسیاری از دانش‌آموزان دوره دوم دبیرستان هر سال بیش از 50 کتاب انگلیسی می‌خوانند. این تعداد برای بسیاری از افراد شگفت‌آور به نظر می‌آید. اما واقعیت این است که این تنها مقدار عادی و طبیعی یک انسان در حال استفاده از زبان است. به خاطر داشته باشید که زمانی که در دبیرستان بودید، آیا نمی‌خوانستید یک روز کتابی را تمام کنید؟ خواندن 50 کتاب در یک سال، تنها نشانه سرعت هفتگی است و در واقع اغلب زیاده‌روی نیست. این کودکانی که بسیار بخوانند، بدون شرکت در دوره‌های آموزشی، می‌روند تا آزمون TOEFL را بدهند و به راحتی امتیاز 110 یا بالاتری بگیرند، به آزمون SAT بروند و به سرعت امتیاز 2300 یا بالاتری را کسب کنند. این دقیقاً چیزی است که در داخل کشور در حال اتفاق افتادن است. به علم من، اکنون در بسیاری از دبیرستان‌های معروف داخل کشور، افراد جوانی همین‌طور عمل می‌کنند، مثل مدرسه زبان‌های خارجی نانجینگ، مدرسه یالی لنجاو در چانگشا، مدرسه یوتسای نورث ایست در شمال شرق و مدرسه چهارمین مدرسه بیستم در بیروت ... اما افرادی که قبلاً محدود کرده‌اند خودشان را چگونه هستند؟ بر اساس دانش من، بیشتر دانشجویان رشته زبان‌شناسی انگلیسی در داخل کشور در سال به کمتر از 10 کتاب انگلیسی نمی‌خوانند. این تفاوت، نتیجه تفاوت‌های دیدگاهی است.

دیگر خودتان را به عنوان "مبتدی" یا "علاقه‌مند" به چیزی معرفی نکنید!

بیایید شروع کنیم!

